
خانهٔ
ورای
می
١



رجم الشیاطین
محمد طاهر قمی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تحفة الاخیار = رجم الشیاطین
مؤلف محمد طاهر قمی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۵۴۸
شماره ثبت کتاب
۹۱۰۹۴

١٥٥٤٨

١٥٥٤٨
٩١٠٩٤

هذا
كتاب رجم الشياطين في
من تاليفات مولانا محمد طاهر قمي
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه
محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين وبعد از جمله
احاديثي كه دلالت بر صحة مذهب طايفه اثني عشريه
دارد اين حديث شريف است قال رسول الله افترقت
امة موسى على احدى وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي
التي اتبعت وصيه يوشع بن نون وافترقت امة
عيسى على اثنين وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة
وهي التي اتبعت وصيه شمعون وستفرق امتي على ثلث
وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي تتبع

وصيه

وصيي عليا يعني امة موسى هفتاد يك كروه شدند جميع
ايشان در آتش اند الا يك كروه كه پيروي وصي موسى كه
يوشع است نمودند وامة عيسى هفتاد دو كروه شدند
جميع ايشان در آتش اند الا يك كروه كه پيروي وصي عيسى
كه شمعون است نمودند وعنقريب امة من هفتاد سه كروه
خواهند شد جميع ايشان در آتش اند الا يك كروه كه پيروي
وصي من كه علي است نمايند پس هر كه اندك فهمي وشعوري داشته باشد
وملاحظة احاديث صحيحه ثابته متواتره مذكوره نمايد حكم جازم
كند كه از هفتاد سه كروه سواي يك كروه ناجي ورستكار نيست
وان كروه ناجي شيعه اثني عشر است كه متابعت اهلبيت
رسول خود لازم دانسته در فروع واصول ومتابعت غير
ايشان را جايز ندانسته اند واين طريقه است كه تابعان

حلاج

حلاج و بایزید از طریق مستقیم عقل و نقل بیرون رفته تمامی
هفتاد و سه گروه را ناجی و رستگار دانسته اند از انجمله علاء الدوله
سمنانی که از عمده تابعان حلاج و بایزید است و از اصحاب شیخ
نوربخشیه است در کتاب عروه گفته که جمیع هفتاد و سه گروه
ناجی و رستگارند و اینکه حضرت رسول صلعم گفته که یک گروه
رستگارند مرادش اینست که یک گروه بی شفاعت ناجی و رستگارند
و احتیاج بشفاعت ندارند و هفتاد و دو گروه دیگر ناجی
و رستگارند بشفاعت بدانکه اینقول ضعیف و سخیف است قاضی
میرحسین میبدی در کتاب فواتح از علاء الدوله نقل نموده
بر عاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست که این قول در
غایت سخافت و ضعف است و دلیل واضحیست بر
حماقت و سفاهت قائلش و محی الدین اعرابی که از عمده

تابعان حلاج و بایزید است در کتاب فصوص تصریح کرده
که جمیع مذاهب و ملل ناجی اند و آتش جهنم کسی را نمیسوزد
و ابوالحسن صایغ که از اکابر اولیاء مخالفین است و عطار
او را در تذکرة الاولیاء مدح و ثنا کرده و گفته نقلست که
روزی بقبرستان جهودان میرفت و میگفت اینها قومی هستند
که تماما معذورند و ایشان را عذر هست و ملا رومی که از
مخلصان محی الدین است میگفته که من با هفتاد و سه گروه
یکیم چنانکه مذکور خواهد شد و شکی نیست در اینکه این
قول کفر محض است و مخالف کتاب خدا و احادیث متواتره
نبویه است و دیگر از جملهٔ احادیث صحیحهٔ ثابته است که دلیل
است بر اینکه از هفتاد و سه گروه امت سوای شیعه اثنی عشری
ناجی و رستگار نیست این حدیث اینست که حضرت رسالت

فرموده که یَکُونُ بَعْدِی اِثْنَی عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ یعنی
میباشد بعد از من دوازده خلیفه که همهٔ ایشان از قریشند
و این معنی در کتب اهل سنت بعبارات مختلفه نقل شده و حکم بر
صحتش نموده اند و انواد در کتب صحاح ستهٔ خود ذکر کرده
اند از انجمله در صحیح بخاری یک حدیث است و در صحیح مسلم یازده
حدیث و در کتاب الجمع بین الصحاح دو حدیث است و
در کتاب مسند بن حنبل از حضرت رسول صلعم باین عبارت وارد شده
یَکُونُ بَعْدِی مِنَ الْخُلَفَاءِ بِعَدَدِ نُقَبَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ اِثْنَی عَشَرَ
خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ این نقل سنیان است در شان عدد
خلفاء و اما نقل شیعه در اینباب زیاده از آنست که در این
مختصرات گنجایش داشته باشد پس اینحدیث نزد شیعه و
سنی متواتر است و دلیل واضحی است بر اینکه شیعهٔ اثنا عشریه

در میان هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند زیراکه در میان
هفتاد و سه گروه کسی غیر ایشان امام و خلیفه را دوازده ندا
نسته و در بعضی کتابهای اهلسنت مثل کتاب مناقب اخطب خوارزم
و غیر آن حدیث در فضل دوازده امام وارد شده و در آنحدیث
نامهای دوازده امام مذکور است از گفتهٔ مصطفی امام است دوازده جا *
از روی چگونگی امام است چهار * نشناسی اگر زینجا حق را بناچار * خواهی بعذاب ایزدی گشت دچار
پس از آنچه بیان نمودیم دانستی که تمام امت سوای تابعان ائمه
اهلبیت علیهم السلام همگی گمراهند و مستوجب عقوبت الهی اند
بدانکه علماء و تابعان ایشان سه طایفه اند یکطایفه خدا را
عبادت کنند از ترس جهنم و یکطایفه عبادت کنند خدا را به
طمع بهشت و این دو طایفه مانند غلامان و مزدورانند که
خدمت از ترس و طمع میکنند بخلاص شعار صاحب عرفان است * کان نور ندر دل او روشن
ایمان است * آنکس که کند طاعت حق بهر طمع * از جملهٔ تاجران محمودان است *

طاعت که از بهر محبت باشد * مقبول جناب رب عزت باشد * طاعت که کنی ز بهر تحصیل ثواب * طاعت نبود
بلکه تجارت باشد * خوش فن صاحب خبرت باشد * که اندر دل او نور بصیرت باشد * آنکس که کند عبادت از
ترس عذاب * مانند غلام بیصفت باشد *

و طایفه دیگر از خدا بغایت ترسند و به بهشت بسیار امیدوار باشند ولیکن چون دلهای خود را معالجه نموده اند و چشمهای دل خود را روشن و بینا ساخته اند و بچشم دل ملاحظه آثار عظمت و جلالت و انواع نعمتهای پروردگار کرده اند دلهای ایشان لبریز محبت الهی شده و شوق بندگی و خدمت رب العزت بر دلهای ایشان غالب گردیده پس خدا را عبادت و بندگی کنند از روی شوق و ذوق و ادب و حیا و خضوع و خشوع چنانچه گویا خدا را می بینند و این عبادت ایشان بنابر محبت است بخدا و در هنگام عبادت نه منظور ایشان حصول بهشت و نه نجات از جهنم باشد و از حضرت امیر المؤمنین روایت است که فرموده

الهی

الهی ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك یعنی خدایا ترا عبادت نکردم از ترس آتش جهنم و نه بطمع بهشت بلکه ترا سزاوار عبادت یافتم پس ترا عبادت کردم

یارب تو سزاوار عبادت باشی * زان رو که واجب
نعمت باشی * خدمت کنمت بجان از ان روی که تو * شایسته طاعت عبادت باشی *

بدان که چون این طایفه خاموش باشند خاموشی ایشان فکر باشد و چون تکلم کنند کلام ایشان ذکر باشد و چون سخن گویند سخن ایشان حکمت باشد و چون نظر کنند نظر ایشان بعبرت باشد و مرتبه این طایفه در پیش رب العزت بغایت عالیست و نام نامی و اسم گرامی این طایفه اولیاء الله است محمد بن یعقوب کلینی بسند خود حدیثی از امام جعفر صادق نقل نموده که مضمونش اینست که عبادت کنندگان سه طایفه اند یکطایفه عبادت کنند خدا را بطمع بهشت این عبادت

مزدوران

مزدوران است و یکطایفه خدا را عبادت کنند از ترس جهنم این عبادت غلامانست و یکطایفه عبادت کنند خدا را بنابر محبتی که دارند این عبادت آزادانست

یارب بمحبت گرفتارم کن * از هر چه بجز توست
بیزارم کن * از رحمت خویش بر دلم ابری زن * چشم دلم ز خواب بیدارم کن * یارب
بمحبت گرفتارم کن * در بوته اخلاص دلم را بگداز * از پای دلم رشته غفلت بردار * شاید که کنم
باوج همت پرواز *

ای عزیز من دانستی که آزاد مردان خدا را عبادت کنند بنابر محبتی که بخدا دارند و عبادت ایشان نه از ترس عذاب و نه بطمع بهشت باشد ولیکن گمان نکنی که ایشان را خوف از عذاب و شوق بثواب نمی باشد چنانکه اهل سنت گمان کرده اند بلکه خوف ایشان از عذاب و شوق ایشان بثواب اعظمست و عنقریب بیان مذهب اهل سنت خواهیم کرد ابن بابویه بسند متصل از حضرت امام جعفر صادق و آن حضرت از پدر بزرگوار خود و ایشان از حضرت امیر المؤمنین

علیهم السلام

علیهم السلام فرمود مَنْ عَرَفَ اللّٰه وعظّمه منع فاه من الكلام وبَطْنَهُ مِنَ الطَّعامِ وعنّى نفسه بالصِّيامِ والقِيامِ فقالوا بِآبائنا وامّهاتنا يا رسول اللّٰه هؤلاء اولياء اللّٰه قال انّ اولياء اللّٰه سكتوا فكان سكوتهم فكراً وتكلّموا فكان كلامهم ذكراً ونظروا فكان نظرهم عبرةً ونطقوا فكان نطقهم حكمةً ومشوا فكان مشيهم بين النّاس بركةً لولا الآجال الّتي قد كتبت عليهم لم تستقرّ ارواحهم في اجسادهم خوفاً من العذاب وشوقاً الى الثّواب و معنی حدیث اینست که هر که بشناسد و تعظیم کند خدا را منع کند دهن خود را از کلام بی فایده و شکم خود را از طعام حرام و شبهه و زیاده از قدر حاجت از حلال و ریاضت فرماید

خود را

خود را بصیام وقیام یعنی روزه ونماز شب کشند فدای تو
باد یا رسول الله پدران ومادران ما اینجماعت اولیاء الله
الله اند حضرت در جواب فرمود بدرستیکه اولیاء الله ساکت
شوند سکوت ایشان فکر باشد وتکلم کنند کلام ایشان ذکر باشد
ونظر کنند نظر ایشان عبرت باشد ونطق کنند نطق ایشان
حکمت باشد وراه روند راه رفتن ایشان در میان مردم
برکت باشد واگر نبود اجلها ئیکه بر ایشان نوشته شده قرار
نمیگرفت روحهای ایشان در بدنهای ایشان از ترس عذاب
وشوق ثواب اگر گویند که از حدیث مذکور مستفاد میشود
که هر که خدا را شناسد وعظمتش شمارد منع میکند دهن خود را
از کلام وشکم خود را از طعام وریاضت میدهد نفس

خود را بصیام وقیام پس چرا اهل ایمان با وجود آنکه
همگی خدا را می شناسد وعظمتش میدانند این صفات
در ایشان حاصل نیست بلکه اکثر ایشان از روی جرئت
معصیت ومخالفت کنند وحرفها زنند وآنچه نباید گفت
میگویند واز خدای تعالی نمیترسند جواب گوئیم معرفت وشناخت
خدا بر دو نوع است کامل وناقص اما معرفت ارباب
غفلت کامل نیست واین نوع معرفت مانند معرفت غلام
مست است اگرچه غلام در حال مستی اقرار دارد به بندگی و
غلامی ولیکن در حقیقت نه خود را می شناسد نه مولای خود را
وبنا براین نه او را از مولای ترسی باشد ونه شرمی نه ادب کند
نه حرمتش را نگاه دارد بلکه در حضور مولا بدمستیها کند وخندهای

بیجا کند وحرفهای نالایق گوید تا وقتیکه مستی از سرش بیرون
رود وهشیار شود خود ومولای خود را بشناسد و
آگاه میشود که در حضور مولا بدمستیها وحرکتهای زشت
کرده پس از کردهها پشیمان وشرمنده ومنفعل گردد با دو
گریان در مقام عذرخواهی بر آید پس آشنا خوی که غلام بخود
ومولای خود در عالم مستی داشته آن معرفت ناقص است
واین معرفت که در حال هشیاری دارد معرفت کامل است
پس اکثر مردمان مانند غلام مستند که سکر غفلت در ایشان
غالب شده نه خود را شناسند ونه خالق خود را اگر توفیق
ربانی مستی خود را علاج کنند خود را بشناسند که بنده اند
نه آزاد ومسافرند نه مقیم وتصور منزلهای سفر خویش نمایند

تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة

که اول صلب پدر است دوم رحم مادر است سوم فضای
دنیا چهارم ظلمات قبر پنجم صحرای محشر ششم بهشت یا جهنم پس
در این هنگام که خود را وخالق خود را بشناسد حیا وشرم
براو غالب شود از بدمستی پشیمان وصفات کمال که شعار
اولیاء الله است بجهت او حاصل میشود واز آنچه گفتیم معنی حدیث شریف
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ نیز ظاهر شد بدانکه فکری که اولیاء الله
در هنگام سکوت میکنند چند نوع است اول فکر در احوال
هم سفران خود وآشنایان ودوستان که ایشان چگونه
بودند ویکجا رفتند واحوال ایشان ووابستگان ایشان
چگونه بود وچگونه شد وبعد از آن فکر در احوال خود نماید
که عنقریب حال او هم مثل حال گذشتگان خواهد بود واین
فکر جلاب دل است که دل را از هوا وهوس پاک میکند

دویم فکر در آثار و عظمت الهی و انواع نعمت اوست و این
فکر سبب معرفت و محبت است سیم فکر در تقصیر است و این
فکر سبب شرم و ندامت و توبه است چهارم فکر در انواع ثواب
و عذاب الهی است و این فکر سبب خوف و رجاست و
بدانکه نظر عبرت که اولیاء الله میکنند اینست که بر هر چیز
نظر کنند از آن معرفتی حاصل نمایند مثلاً اگر بر خرابه نظرشان
افتد بفکر ساکنان و بنا کنندگانش افتند و اگر نظر بر عمارات
جدید کنند خود را بفکر خرابی و فنای اهلش اندازند
بدانکه لفظ اولیاء الله بر دو معنی اطلاق میشود گاهی
اولیاء الله میگویند و جمعی را میخواهند که بامر خدا خلیفه
و امام و امیر و صاحب اختیار امت باشند و عالم به
جمیع احکام شریعت و از صغایر و کبایر منزه و مطهر باشند

والطاعت

والطاعت و پیروی ایشان بر همه امت واجب و فرض باشد
و شکی نیست که ولایت باین معنی مخصوص حضرت امیر المؤمنین ۴۰
و یازده فرزند ارجمند اعز او است که بزیور علم و عمل و عصمت و
طهارت مزینند و از جانب خدا و رسول معین و دلیل بر
امامت و خلافت ایشان بسیار است و ما در کتاب اربعین
دلیل بر امامت و خلافت ائمه اثنی عشر علیهم سلام الله ذکر
نموده ایم و نه چنان است که تابعان حلاج و بایزید گمان
کرده اند که بریاضت امام و خلیفه میتوان شد و تحصیل این منصب عالی
میتوان نمود بلکه میگویند از انبیاء اعرف میتوان گردید و از
الله تعالی بدون واسطه ملک اخذ علم میتوان کرد و اصحاب
ایشان پیران خود را واجب الاطاعه و امام و خلیفه میدانند و

جهتست

جهتست که پیران ایشان در هنگام فرصت خروج میکنند چنانچه
نوربخش که از اکابر این طایفه است دعوی میکرده و میگفته که منم مهدی
و امام واجب الاطاعه ام و در زمان شاهرخ میرزا خروج کرد
و محی الدین که از اکابر ایشانست در کتاب فصوص گفته که
حضرت رسول ۴۳ از دنیا رحلت کرد از برای خود تعیین خلیفه نکرد
زیرا که مبدا است که بعضی خواهند بود که خلافت از خدا بگیرند
و احکام را بی واسطه ملک از خدا اخذ کنند و شک در اینکه این
اعتقاد کفر محض است نیست و کلمات کفر او بسیار است که
عنقریب مذکور خواهد شد که ابن عربی دعوی نبوت عامه
و دعوی ختم ولایت میکرده بلکه دعوی میکرده که از خاتم الانبیاء
اعلمست و در معارف الهیه خود را از خاتم الانبیاء ۴۴ افضل

وگفته

وگفته که مسائل دینیه و معارف الهیه را من بدون واسطه ملک
از خدا اخذ نموده ام و کفر این مرد در غایت ظهور و وضوح است
و با این حال بالفعل طالبان روزگار اظهار دوستی و مریدی
او میکنند خداوند ایشان کند و ملا رومی که از مریدان و
مخلصان محی الدین است اعتقادش اینست که بریاضت امام
و خلیفه و هادی میتوان شد چنانچه در مثنوی گفته بیت

پس بهر دوری ولیی قائم است ❊ تا قیامت آزمایش دائم است ❊ هر کرا خوی نکو باشد برست ❊
هر کسی کو شیشه دل باشد شکست ❊ پس امام حی قائم آن ولیست ❊ خواه از نسل عمر خواه از علیست ❊
مهدی و هادی وی است ای راه جو ❊ هم نهان و هم نشسته پیش رو ❊ او چو نورست و خرد جبریل اوست ❊
آن ولی کم ازو قندیل اوست ❊ وانکه زین قندیل کم مشکات ماست ❊ نور را در مرتبه ترتیبهاست ❊
زانکه هفصد پرده دارد نور حق ❊ پرده های نور دان چندین طبق ❊ از پس هر پرده قومی را مقام ❊ صف صف اند این پرده هاشان تا امام

مخفی نماند

مخفی نماند که ازین ابیات مستفاد میشود ملای روم اعتقاد
اینست که هر که بریاضت و مجاهده صاحب خوی خوب شود هفصد
پرده نور حق را طی کند ولی و امام و هادی و مهدی میشود
خواه از اولاد علی باشد خواه اولاد عمر و هر که ششصد نود و نه پرده را (۶۹۹)
طی کند قندیل امام میشود و مفهوم میشود که خود مولانا در
تحت قندیل بوده و ششصد نود هشت پرده نور را طی کرده (۶۹۸)
و دو پرده باقی بوده که ولی و امام و هادی و مهدی شود شک نیست
که این سخنان که تابعان حلاج و بایزید دعوی میکنند خیال
محض است بعد از انکه ترک حیوانی کردند و ریاضتهای غیر مشروع
کشیدند ممکن است که ایشان را حالتی بهم رسد مانند کسی که مالیخولیا
داشته باشد یا بنگ خورده باشد پس در عالم خیال
ایشانرا

ایشان را این سخنها واقع میشود و ملای روم که پیر خود را
که شمس تبریزیست امام و هادی و مهدی میدانسته
اعتقادش این بوده که او هفصد طبقه نور حق را طی کرده
و از انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین ترجیح میداده
و از این ابیات که در دیوان ملای روم است این مدعا مبین و معلوم است
مطرب سرمست شد بکشت بر رخ میزند ∴ پرده عشاق را از جان بروتر میزند ∴ رخت بر بند ای یاران که
سلطان دو کون ∴ لشکر ده بر لوای چرخ سنجق میزند ∴ بنده و اولیا حیران شده در حضرتش ∴ یحیی [illegible]
بر لعل خویش حلق میزند ∴ عیسی مریم چه باشد چاکران حضرتش ∴ جبرئیل اندر صفوفش [illegible] میزند ∴
جان ابراهیم مجنون گشت اندر شوق تو ∴ تیغ بر حلق اسمعیل حق میزند ∴ جدش گوید که [illegible]
∴ بر دف عشق او صدیق صدق میزند ∴ [illegible] حسرت میکند ∴ [illegible]
جام را دق میزند ∴ رستم حمزه مخنث [illegible] ∴ [illegible] حیدر [illegible] برق میزند ∴
کیست آن شمس [illegible] ∴ شمس تبریزیست که [illegible] میزند ∴
[illegible]

نگارت ای حسام الدین تو بر گو نام آن سلطان عشق ∴ گر نمیترسی که در پهلوی او دق میزند ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] شمس تبریز [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] شمس تبریزی [illegible]
شک نیست در اینکه قائل اینقول و اعتقاد کافر و از دایره ایمان
خارج است و ملای روم نیز باعتقاد مخلصان و پیروانش
شمس تبریزی عاقبت بمرتبه کمال رسید و سیر جمیع هفصد طبقه نور حق نمود
و ولی و امام و مهدی و هادی شد بلکه از این مرتبه نیز تجاوز
نموده بمرتبه خدائی رسید زیرا که نقل کرده اند که کسی از
شمس تبریزی احوال ملای روم را پرسید گفت اگر از قولش می پرسی
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و اگر از فعلش
می پرسی کل یوم هو فی شأن و اگر از صفاتش میپرسی لا
اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم و اگر
از ذاتش میپرسی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و شک
نیست

نیست در اینکه گوینده اینقول از کفار است بلکه اعظم از
کفار است و همچنین کافر است کسیکه در کفر گوینده اینقول
شک نماید زیرا که از ضروریات دین است که صفات مذکوره
مخصوص الهیست و اثبات آن از برای غیر خدا کفر و زندقه و
الحاد است و این قول بنا بر اعتقاد بوحدت وجود است
و عنقریب مذکور خواهد شد ای اهل بصیرت و انصاف
نظر کنید در کتابهائی که اکابر شیعه در بیان صحابه رسول خدا
و اصحاب ائمه هدی علیهم السلام تصنیف کرده اند تا ببینید
که این نوع دعوی ها که تابعان حلاج و بایزید کرده اند
از هیچ یک از ائمه هدی علیهم السلام و شیعیان ایشان
سر نزده بلکه ابن بابویه که از اکابر محدثین شیعه است
روایت کرده که جماعتی نزد امیر المومنین علی علیه السلام
امدند

امدند و گفتند که تو خدائی پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود تا چاه کندند و بدود ایشان را هلاک ساختند
بدانکه گاهی دیگر اولیاء الله میگویند و جماعتی را [illegible]
که اعتقادات ایشان در معرفت خدا و رسول و ائمه هدی
علیهم السلام و عذاب قبر و حشر و نشر و جنت و نار و جمیع
ماجاء به النبی صحیح و موافق قرآن و احادیث متواتره باشد
و دلهای ایشان لبریز خوف الهی باشد هرگاه ساکت
شوند سکوت ایشان فکر باشد و اگر تکلم کنند کلام ایشان
ذکر باشد و اگر نظر کنند نظر ایشان عبرت باشد و خوف
ایشان از عقاب و شوق ایشان بثواب بینهایت باشد
خدا را دوست دارند و هر عملیکه بنده را بخدا نزدیک سازد
دوست دارند و دشمن دارند دشمنان خدا را و
هر عملیکه

وهر عملی که بنده را از خدا دور سازد بخلاف که تابعان حلاج و بایزید و
حسن بصری دعوی مینمایند و میگویند که ما عاشق خداایم و در دل ما بغیر
عشق خدا چیزی نیست چنانچه عطار از رابعه عدویه کلامی نقلکرده
که مضمونش اینست که او گفته دل من لبریز محبت خداست و در آن
جای محبت مصطفی و عداوت ابلیس نیست و از ابوالحسن خرقانی نقل
نموده که گفته چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول [illegible]
دارم تا باولو الامر چه رسد بهیچه صاحب این انواع اعتقادات
و مذهب [illegible] از ملاحده و زنادقه است و مخفی نماند که اهل بیت
نبوت علیهم السلام که هادیان راه [illegible] اند هرگز لفظ عشق را در محبت
خدا استعمال نکرده اند زیرا که لفظ عشق اسم مرضیست سودائی که
مستلزم خبط دماغ و ضعف عقل است و هرگز مؤمن را از محبت
خدا این حاصل نشود بلکه محبت خدا مستلزم کمال عقل است
آری جماعتی از اهل سنت که خدا را بصورت پسر امرد خوش
صورت تصور میکنند ممکن است که عاشق شوند و خبط دماغ
بهمرسانند بلکه دیوانه و مجنون شوند بدانکه ولایت بمعنی مذکور
که بمجاهده و معالجه دل کسب میتوان کرد و عنقریب مختصری از طریق
محبت

محبت و تحصیل و ولایت و مجاهده و معالجه دل مذکور خواهد
شد و بدانکه عارفان شیعه سالکان این مسلک شریف اند و طالبان
این منزل منیفند و منکران طریقت حلاج و بایزید پس باید دانست
و اعتقاد نمود که حضرت والا رتبت متعالی منزلت غفران و رضوان
موهبت سلطان العارفین والد السلاطین مروج شرع المبین
سلطان صفی الدین العلوی الحسینی رحمة الله علیه از طالبان
مطلب عظیم و سالکان این مسلک مستقیم بوده و اگرچه در زمان
دولت مخالفین بعادت اجداد طاهرین خود صلوات الله
علیهم اجمعین بمقتضای التقیه دینی و دین ابائی تقیه میکرده
و نقل است که حضرت شیخ بمریدان و طالبان خود میگفته و ایشان
را بدان ارشاد میکرده که لعن ابابکر و عمر و عثمان بوده [illegible]
که روح پر فتوحش با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهار محشور و قرین
جوار ایشان مسرور بوده باشد که بیمن دولت قاهره اولاد و
احفاد امجادش مذهب حق امامیه که فرقه ناجیه اند از مکمن
خفا بمنصه ظهور رسید و ساحت جمله ایشان گلشن دین
سبز و خرم گردید و امیدوارم که خداوند کریم دولت قاهره
وزیده

وزیده و برگزیده این سلسله علیه عالیه را یعنی شاهنشاه صاحب
قران فخر سلاطین زمان و خواقین جهان شاه عباس ثانی موسوی
الحسینی متصل بدولت صاحب الزمان علیه السلام گرداند دولتش را
لبریز معرفت و محبت و شوق و طاعت و معدلت و ترویج دین و
شریعت سازد اللّهمّ وفّقه له وأعنه علیه بحقّ محمّد ووصیّه وصفیّه
وسبطیه بدانکه مقام محبت و ولایت مخصوص عقلا و علما و تابعان
ایشان است و نه پنداری که اهل جهل و جنون و سفاهت
را از این مقام بلند و منزلت ارجمند بهره و نصیبی هست چنانچه
تابعان حلاج و بایزید گمان کرده اند و دیوانگان و سفیهان را
عزیز و محترم میدارند بلکه ایشان را قطب و ولی میخوانند
بیت در صومعه جمعی که چو بیتی خوانند ÷ از صوف درین خدا [illegible] ÷ از آنکه جنون [illegible]
این طایفه ایشان قطب و ولی میخوانند عطار در تذکرة الاولیا شخصی را
که از اهل سنت است و ممدوح و مقتدای ملای رومست
نقلکرده که گفت این راه راه بی باکانست و راه دیوانگان
و مستانست با خدا مستی و دیوانگی و بی باکی سود ندارد
و نه پنداری

و نه پنداری که اولیا را کسوتی و کلاهی و خرقه میباشد چنانچه رسم و عادت تابعان حلاج و بایزید است بلکه ایشان زاهداند و در لباس تجمل پنهانند و از حضرت امیر المؤمنین علی روایت شده که أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ یعنی بهترین زهد پنهان داشتن زهد است و چه گنجایش دارد که اولیاء که پیروان حضرت رسول و آل اویند راضی به پوشیدن کلاه و خرقه با وجود آنکه ائمه علیهم السلام نهی کرده باشند از پوشیدن لباس شهرت از حضرت جعفر روایت شده که هر که بپوشد لباس شهرت را در دنیا بپوشاند الله تعالی در روز قیامت لباس ذلت و خواری او شک نیست که کلاه و خرقه و غیران از کسوتهای تابعان حلاج و بایزید است لباس شهرت و در حدیث طویل ابوذر که مشتملست بر مواعظ کامله مذکور است که حضرت رسول فرمود یا اباذر میباشند در آخر الزمان قومی که میپوشند در تابستان و زمستان پشم و گمان میکنند که بدین سبب که ایشان را بر غیر فضلست آن جماعت را لعن میکنند ملائکه آسمان و زمین پس بنا بر این اولیا نتوان

نتوان شناخت مگر بمتابعت و پیروی مصطفی و مرتضی و ائمه هدی زیرا که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید متابعت رسول در حق ایشان و علامت محبان خویش ساخته و فرموده قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ یعنی بگو ای محمد که اگر شما دوست خدا شدید مرا متابعت کنید تا خدا شما را دوست دارد و عنقریب در شرح بعضی از ابیات بیت این معنی خواهد شد و دیگر نه پنداری که محبان نوا صومعه و خانقاهی سوای مسجد عبادتگاهی و سوای منزل خود خلوتگاهی میباشد و در کتاب روضه کلینی از حضرت امام جعفر روایت شده که بعضی از آن اینست نِعْمَ صَوْمَعَةُ الْمُسْلِمِ بَيْتُهُ كَفَّ فِيهِ بَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَنَفْسَهُ وَفَرْجَهُ یعنی خوب صومعه ایست از برای مرد مسلم خانه اش که در آن نگاه دارد از حرام چشم خود را و زبان خود را و نفس خود را و فرج خود را و عنقریب بیان خواهد شد که در میان اهل اسلام هرگز صومعه و خانقاه نبوده بلکه صومعه که در اول بلاد اهل اسلام ساخته شد صومعه بود که حسن بصری و شاگردانش در بصره بنا کردند و اول خانقاهی که ساخته شد

شد خانقاهی بود که امیر ترسایان در رمله شام از برای جمعیت ترسا و اهل سنت ساخت و عنقریب مذکور خواهد شد اگر بپرسند فرق در میان صومعه و خانقاه چیست در جواب گوئیم صومعه حجره ایست که نصاری از برای عبادت میساخته اند و خانقاه خوانده است مشتمل بر چند حجره که تابعان حلاج و بایزید از برای جمعیت خود میساخته اند و هرگز در میان شیعه صومعه و خانقاه متعارف نبوده و از آنچه گفتیم و بیان نمودیم معنی ابیات مذکوره از قصیده دانسته شد بیت جماعتی که بتسخیر بهیمت پوشند ❊ کلاه خرقه [illegible] زنند بجوحال

کنند رقص چو آواز مطربان شنوند ❊ کشند آه ز بهر بتان لاله عذار ❊ کنند نغمه سرائی چو مطربان اما ❊
بهانه کرد خدا بهر گرمی بازار ❊ بدل نباشدشان ذره زمهر خدا ❊ اگرچه لاف محبت زنند لیل و نهار ❊
لبیر نباشدشان جز هوای کاکل زلف ❊ لبیر گواه بود ذات عالم الاسرار ❊ ز راه دین طلب زر کنند هر دو دم
از آن شدند مریدان مالک دینار ❊ هوای داران لحق فتاده بر سرشان ❊ از آن کنند چو حلاج [illegible] اظهار
زدند چو دم از وحدت وجود زنند ❊ زنند لاف انا الحق از آن جهت بسیار ❊ زنند لاف خدائی بذکر سبحانی
همین کم است ز آئین گذرشان زنار ❊ جمیع پیرو حلاج بایزید جنید ❊ تمام بجز از شرع چه مختار
زجهل در همه عمر خویش دوره دین ❊ نبرده اند بطرز ائمه اطهار ❊ کنند دعوی تسخیر جن جنیان بدروغ ❊
که تا کنند الوفان بس به فسانه ❊ زنند دست رقص دامیلان ❊ نهند بنیه بگوش کنند استغفار
زنند چرخ زجهلش نهند طاعتشان ❊ کنند دین خدا را بلعب [illegible] ❊ رسند بجای اگر تا بمی عمر ❊
زنند چرخ بیا بر چو اشتر عصار ❊ کنند عاشقی ار دمان میکوسند ❊ بود مجاز بری عشق حق چنین [illegible]

حذا

خدا گواه من است که عاشق هر لک ❊ نبوده هست ز دین خدای جنت نا ❊ طریق چه د ترک نکاح چونی
نبعه است ز آئین حیدر کرار ❊ بنای قاعده دین شان بود بر جهت ❊ ز راه دانش بینش کنند گذار
ز راه شرع برون میبرند مردم را ❊ حذر کنید از این قوم یا اولی الابصار ❊ رهی که غیر شریعت بود بدان
ره ضلالت سر منزلش بود سردار ❊ بدانکه حسن بصری که غریق دریای بدعت و ضلالت و مقتدای ارباب شقاوت است اول کسی است که رهبانیت در میان اهل اسلام رواج داده و شاگردان او مثل رابعه عدویه و حبیب اعجمی و مالک دینار و غیر ایشان در بصره بنای صومعه ها کردند و صومعه نشینی و ترک نکاح و گوشت و بوی خوش و بسیاری از سنن نبویه نمودند و دعوای کرامات و معجزات کردند و عوام اهل سنت را فریفته خود ساختند و بعد از آن جماعتی از بلخ مثل شقیق بلخی و ابراهیم ادهم و غیر ایشان این طریقه را از حسن و شاگردانش استفاده نموده اند و رفته رفته این طریقه در بلخ و سایر بلاد ماوراء النهر و خراسان شایع و متعارف شد این طایفه کاملان خود را اولیاء الله نام نهادند بدانکه حسن بصری که مروج رهبانیت و معلم بدعت و ضلالت است از دشمنان علی و از انصار عایشه و لشکر عایشه بوده و بنا بر این حجاج بن یوسف با وی اخلاصی داشته شیخ عطار در تذکرة الاولیاء ذکر کرده

کرده

کرده که حجاج گفت اگر خواهید مردی را ببینید در حسن نگاه
کنید و در کتاب احتجاج از ابو یحیی واسطی روایت شده که گفت
چون حضرت امیر المؤمنین علی ع بصره را مفتوح ساخت مردمان
بر سر آن حضرت جمعیت نمودند و از جمله ایشان حسن بصری بود و
با خود لوحها داشت پس حضرت امیر المؤمنین علی ع هر کلمه که متکلم
میشد او مینوشت حضرت امیر المؤمنین ع بر بلند ترین آواز فرمود
حسن گفت چه میکنی گفت آثار شما را مینویسم که تا بعد از شما بدان
حدیث کنم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که از برای هر قومی سامری
میباشد و این سامری این امت است تا آخر حدیث و باز در کتاب
احتجاج از ابن عباس کلامی منقولست که مختصری از آن اینست
که حضرت امیر المؤمنین ع بعد از اینکه از قتال اهل بصره فارغ شد
منبری از پالان شتر از برای حضرت ساختند و آن حضرت بر بالای
آن رفت و اهل بصره را مذمتها کرد بعد از آن فرود آمد و روان
شد و ما با آن حضرت روان شدیم گذرش بحسن بصری افتاد و
او وضو میساخت حضرت امیر المؤمنین علی ع بحسن گفت اسباغ
کن وضو را یعنی ابوضوء را وافی کن حسن گفت یا امیر المؤمنین دیروز
کشتی جماعتی از مردم را که شهادتین میگفتند و پنج نماز را می
گذاردند و اسباغ وضوء میکردند پس حضرت باوی گفت

گرچه

گرچه مانع شد ترا که بمدد دشمنان ما با ما محاربه کنی نکردی
حسن گفت که راست بگویم با تو یا امیر المؤمنین در روز اول بیرون
آمدم و غسل کردم و حنوط کردم و بر خود اسلحه کردم و من
شك نداشتم که تخلف از ام المؤمنین عایشه کفر است چون بموضعی از خریبه
رسیدم منادی ندا کرد که یا حسن کجا میروی برگرد که قاتل
و مقتول در نارند پس برگردیدم و در خانه نشستم چون روز دیگر
شد شك نداشتم در اینکه تخلف از ام المؤمنین عایشه کفر است پس
حنوط کردم و اسلحه بر خود راست کردم چون بموضعی از خریبه رسیدم
منادی ندا کرد که یا حسن کجا میروی برگرد که قاتل و مقتول در
نارند پس برگردیدم و در خانه نشستم پس علی ع فرمود که منادی برادر تو
ابلیس بود و راست گفت با تو برگرد که قاتل و مقتول در نارند از ایشان
یعنی از لشکر عایشه پس حسن گفت در این وقت دانستم یا امیر المؤمنین
که ایشان هالکانند مخفی نماند که از این کلام حسن ظاهر و هویدا است
که او در غایت حماقت و سفاهت و سخافت عقل در واقع چه گنجایش

دارد

دارد که عاقلی که متابعت عایشه با وجود علی ابن ابیطالب واجب
داند و تخلف از وی را کفر داند و از آیات سوره تحریم که در مذمت
عایشه و حفصه نازل شده غافل گردد حق سبحانه و تعالی در این
سوره عایشه و حفصه را تشبیه بزن نوح و لوط کرده بوده چه
گنجایش دارد که کسیرا که اندك شعوری و فهمی باشد و با وجود
احادیث متواتره نبویه که در شان امیر المؤمنین علی وارد شده مثل
حدیث غدیر خم و حدیث سِلْمُكَ سِلْمِي وَحَرْبُكَ حَرْبِي و حدیث
لَا يُحِبُّكَ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ اِلَّا كَافِرٌ و غیر آن از احادیث صحیحه
داله بر امامت و خلافت و اما احادیث بسیار است در امامت و
خلافت و فرض طاعت امیر المؤمنین علی ع و عایشه ظالمه را بر آن
بزرگوار ترجیح دهد و اما احادیث بسیار است در بیان امامت
و خلافت و فرض طاعت حضرت امیر از کتابهای معتبر اهل سنت
در کتاب اربعین نقل کرده ایم بیت بی شبهه بحق علی امام است و امیر ⁂ کو دید پیمبر
امیر در روز غدیر ⁂ سنی نشناسدش لو نیست عجب ⁂ خفاش بود ش ز ادبار منیر ⁂ اگر پوشند
که از کلام حضرت امیر در [illegible] جواب حسن مفهوم و مستفاد

شد

شد که ابلیس راست گوئی کرده در آنکه گفت قاتل و مقتول
از لشکر عایشه در نارند اما چه سر است در اینکه ابلیس که کارش
دروغ و مکر است با حسن راستگوئی کرد و نگذاشت که بجنگ حضرت
امیر المؤمنین علی ع رود جواب گوئیم که ابلیس میترسید بر حسن که به
جنگ رود و کشته شود و هنگامه رهبانیت و بدعت نظام
بهم رساند و ابلیس بغایت این مطلب را عظیم میدانست و در واقع
این خرابی که از رهبانیت بدین اسلام رسید از هیچ راه نرسید
اینظهر است که عطار اخبار از برای اینمرد ضال مضل کرامات
نقل کرده از آنجمله نقل کرده که سجاده بر بالای آب فرات انداخته
و نماز کرده و نقل کرده که حسن در پشت بام صومعه بعبادت
اشتغال داشت و در سجده چندان بگریست که آب از ناودان
روان شد و شخصی بر در صومعه نشسته بود آب چشم بروی او ریخته
شد او آواز داد که این آب که بر من چکیده شد پاك بود
یا نه حسن در جواب داد که بشوی که آب چشم عاصیانست و
زاهد آنرا با آن نماز درست نیست بر هیچ عاقل پوشیده نیست

که

که آب چشم بدین مرتبه نمیرسد که از ناودان روان شود شاید
که بول بوده باشد و حسن خواسته که باین دروغ امرد الوده را
زینت خود سازد و در این مریدانش داخل گرداند و این
دروغ از بابت آن دروغیست که شیخ عطار در باب ابن عطا که
از اولیای اهل سنت است نقل کرده گفته که جماعتی بصومعه ابن
عطا رفتند تمام صومعه را تر دیدند گفتند این تری از چیست
گفت در طفلی کبوتری از کسی گرفته بودم هزار ختم قرآن از
برای خداوندش کردم و با این همه از روی خاطرم گذشت از
شرمساری میگریستم و بدین صومعه میگردید مر این آب چشم منست
این حیله گران دروغها را از برای فریب بیخردان میساخته
اند این ابلهان دعوی آن مقدار آب چشم می کرده اند با آنکه
دعوی میکرده اند که چیزی نمی خورند و نمی آشامند بدانکه
رهبانیت در زمان عیسی بوده و در زمان پیغمبر ما منسوخ
شده و در باب منسوخ شدن رهبانیت احادیث
وارد شده بلکه از ضروریات مذهب شیعه است و از جمله
احادیث

احادیث این حدیث است که حضرت رسالت پناه با ابی ذر فرمود
که یا اباذر إنّ الله عزّوجلّ قد بعث عیسى بن مریم بالرهبانیّة
وبُعثتُ بالشریعة السمحة وحُبِّب إلیّ النساء والطیب وجُعِلَ قرّة
عینی فی الصلوة یعنی ای اباذر الله تعالی عیسی را برهبانیت و من
فرستاده شده بشریعت حق آسان و داده شده ام دوستی و
محبت زنان و بوی خوش و خوشحالی من در نماز است بدانکه
رهبانیت که در زمان عیسی بوده در زمان پیغمبر ما منسوخ
شده اینست که گوشه نشین میشدند و ترک معاشرت مردم
و ترک نکاح و بوی خوش و باقی لذتها میکرده اند و در کتب
شیعه احادیث بسیار در مذمت رهبانیت و فضل و ثواب معاشرت
و تردد مساجد و بزیارت و عیادت مؤمنان رفتن و در پی جنازه
ایشان رفتن و نکاح و بوی خوش کردن وارد شده و اهل سنت
عتاب مینموده اند با کسی که طریق رهبانیت پیش میگرفته و
او را ملامت مینموده اند از انجمله از حضرت امام جعفر صادق
روایت شده که سه زن بخدمت حضرت رسول الله آمدند
یکی از ایشان گفت شوهر من گوشت نمیخورد و دیگری گفت شوهر من
بوی

بوی خوش نمیکند و دیگری گفت شوهر من با زنان نزدیکی نمیکند
پس حضرت رسول صلعم از خانه بیرون آمده از غضب ردای مبارکشان
را بر زمین میکشید تا آنکه بمنبر رفت و بعد از حمد ثنای الهی فرمود که
چه باعث شده بعضی از اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی خوش
نمی بویند و با زنان خود نزدیکی نمیکنند بدرستیکه من گوشت
میخورم و بوی خوش می بویم و با زنان نزدیکی میکنم پس هرکه بی رغبت
باشد بسنت من و آنرا ترک نماید از من نیست بدانکه احادیث در
کتب شیعه و سنی در مذمت رهبانیت و نهی از ان بسیار است و از انجمله
مفسرین شیعه و سنی نقل کرده اند که مضمون بعضی از ان اینست که حضرت
رسول ص روزی در صفت قیامت گفتگوئی کرد مردمان را رقتی
حاصل شد و گریان شدند ده کس از صحابه در خانه عثمان بن
مظعون جمع شدند و اتفاق کردند بر اینکه روز روزه بگیرند و شب
را بعبادت بسر رسانند و بر فراش نخوابند و گوشت نخورند و با زنان
نزدیکی نکنند و بوی خوش نکنند و پلاس بپوشند و ترک دنیا کنند
و سیاحت کنند در زمین و بعضی از ایشان قصد کردند که قطع مردی
خود کنند پس چون حضرت رسول ص بر احوال ایشان مطلع شد
ایشانرا از این عمل منع نمود و گفت نفسهای شما بر شما حقیست
پس روزه بگیرید و شب قیام کنید و افطار کنید و بخوابید و بدرستیکه
من

من قیام میکنم و خواب میکنم و روزه میگیرم و افطار میکنم و گوشت
و چربی میخورم و نکاح میکنم پس هرکه از سنت من رغبت نماید از من نیست
بعد از آن مردمانرا جمع میکنم و از برای ایشان خطبه خواند و فرمود
چه شده است که جماعتی که منع میکنند از زنان و بوی خوش و خواب
و لذتهای دنیا در دین من نیست ترک گوشت و زنان و ساختن
صومعها مخفی نماناد که در فضل نکاح و بوی خوش و خوردن
گوشت احادیث بسیار است از انجمله از حضرت امام جعفر
روایت شده دو رکعت نماز که مرد کدخدا بجا اورد افضل است
از هفتاد رکعت که مرد عزب بجا اورد و از حضرت امام محمد باقر
روایت شده که دو رکعت نماز که مرد کدخدا بجا اورد افضل است
از انکه مرد عزب روز روزه بگیرد و شب بعبادت قیام نماید و
روایت شده که اذل مردهای شما عزبانند ای عزبان تابعان حلاج
و بایزید باوجود احادیث بسیار که در بیان فضیلت نکاح و
مذمت ترک نکاح واقع است عزبی را کمال میدانند و عطار در
تذکرة الاولیاء نقل کرده که در بصره مردی بود توانگر مرد و مال
بسیاری بگذاشت و دختری ماند با جمال آن دختر نزد ثابت
بنانی رفت و گفت ای خواجه بمالک دینار بگو که مرا بعقد نکاح خود
در

در آورد تا در صحبت او روی بعبادت آورد ثابت البنانی
را با مالک گفت مالک گفت که من دنیا را سه طلاق داده ام
و زن از دنیا است مطلقه ثلثه را شوان نکاح کرد ابو العاقل ببین که این
رئیس اهل بدعت و ضلالت این غریق بحر ضلالت که اهل سنت
او را از اکابر اولیاء الله شمرده اند چگونه سنت رسول خدا را
از امور دنیویه شمرده است و اظهار بی رغبتی از آن نموده و ما در
کتاب تحفة العقلاء بیان قبح حال و ذکر بدعتهای این مرد مبتدع
نموده ایم و در باب بوی خوش احادیث بسیار است از انجمله
از حضرت امام رضا روایت شده که دو رکعت نماز کسیکه بگذارد
که بوی خوش کرده باشد افضل است از هفتاد رکعت که کسی بگذارد
که بوی خوش بکار نبرد و در باب گوشت وارد شده که سید الطعام است
و روایت شده که هر که چهل روز گوشت نخورد خلقش بد میشود
و در گوشش اذان باید گفت اینست که از نخوردن گوشت خبط
دماغ بهم میرسد و خبط دماغ موجب ضعف دین و زوال
یقین است و اذان بالخاصیه مقوی و مصلح دین است اگر گویند که
رهبانیت

رهبانیت هرگاه طریقه رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام
نبوده و صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام هرگز صاحب این طریقه
نبوده اند و شیعه در هر زمان پیروی ائمه مینموده اند پس چونست که
در این زمان جماعتی که دعوی تشیع میکنند طریقه رهبانیت را اختیار
نموده اند و در دایره اهل بدعت داخل شده اند در جواب
گوئیم که این جماعت مختلفند بعضی از ایشان طالب اعتبارند چون
کمالی و فضلی که وسیله اعتبار باشد ندارند بنا بر این سرمایه اعتبار
خود را بدعتهای تابعان حلاج و بایزید ساخته اند و بعضی دیگر
اگرچه فضیلتی دارند ولیکن چون تتبع احادیث و اخبار و احوال
اهلبیت نکرده اند بنا بر این فریفته مکرهای این طایفه شده اند
و بعضی دیگر اگرچه تتبع اخبار و احادیث کرده اند ولیکن بنا بر کم
شعوری و کم توفیقی احادیث را نفهمیده اند و بدام اهل بدعت
گرفتار شده اند بدانکه صومعه نشینان که رهبانیت را شعار خود
ساخته اند اعتقادات باطله خود را که کفر و زندقه است پنهان
میداشته اند تا آنکه در زمان خلفای بنی عباس بعضی از اعتقادات
ظاهر خود را ساختند و بعضی از ایشان کشته شدند و بعضی
بمکر

بمکر و حیله خلاصی یافتند ملا جامی که از فضلای این طایفه است
در نفحات گفته که اول کسیکه رواج این طریقه داد ابو هاشم کوفی
بود و بعد از ابو هاشم ذو النون مصری مروج این طریقه بوده و گفته
او از شاگردان اوس بوده که از ائمه اهل سنت است و بعد از
ذو النون جنید رواج این طریقه داد و چون شبلی بهم رسید طریقه
این جماعت را بر سر منبر ذکر نموده آشکار ساخت و جنید این علم را در
سردابها و خانها بیان میکرد شبلی آمد و آن را آشکار ساخت اگر
پرسند که شبلی صاحب این قدرت بوده که علم آن جماعت را آشکار
ساخته چه کس بوده و چه حال داشته در جواب میگوئیم که چنانچه
عطار در تذکرة الاولیاء ذکر کرده احوال او بر این نحو است که شبلی
کنیتش ابو بکر است و ایمانیان قصد کردند تا هلاک کنند چنانچه
حسین بن منصور را که بعضی از سخنان او طرفی با حسین ابن منصور
داشت و میگفت که من و حلاج یک چیزیم اما مرا بدیوانگی شناختند و
خلاص شدم و او را عاقل دانستند و هلاک کردند و عطار گفته
شبلی امیر دماوند بوده و ترک نموده ببغداد رفت بخدمت جنید
و گفت که گوهر آشنائی بتو نشان میدهند بخش یا بفروش گفت اگر
بفروشم تو را بهای آن نبود و اگر بخشم آری آسان بدست آورده
باشی

باشی و فروش ندانی همچون من قدم از فرق ساز و خود را
در این دریای جان کن انداز تا بصبر و انتظار گوهرت بدست آید
شبلی گفت مطیعم هرچه فرمائی جنید گفت اکنون یکسال کبریت فروشی کن
چنان کرد پس یکسال دریوزه کن چنانچه بچیز دیگر مشغول نگردی چنان کرد
تا آنکه سال در تمام بغداد بگشت کسی بوی چیزی نداد گفت اکنون قیمت خود
بدان که تو مر خلق را بهیچ نیرزی شیخ گفت هنوز در تو از جاه چیزی هست
یکسال دیگر گدائی کن گفت هر روز گدائی میکردم و بخدمت شیخ میبردم
و شیخ بدرویشان میداد و شب مرا گرسنه میداشت و چون سال برآمد
گفت اکنون ترا بصحبت راه میدهم لیکن بشرطی که تو خادم اصحاب باشی
پس یکسال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت یا ابا بکر اکنون حال نفس
تو نزد تو چگونه است گفتم من خود را کمترین خلق خدا میدانم شیخ گفت اکنون
ایمانت درست شد تا حالش باینجا رسید که آستین را پر شکر میکرد و هر
کجا کودکی میدید در دهانش می نهاد که بگو الله پس آستین پر درهم و
دینار میکرد و میگفت هر که بگوید الله دهانش پر از زر کنم آنگاه غیرت
در وی پدید آمد تیغی برکشید گفت هر که نام الله برد بدین تیغ سرش
را بیندازم گفتندش که پیش از این زر میدادی و اکنون سر می اندازی
گفت پنداشتم مرکه از سر حقیقت و معرفت یاد میکنند اکنون میدانم
که

که از سر غفلت وعادت میکنند ومن روا ندارم که او را بزبانهای
الوده یاد نمایند انکه هرجا که میرسید نام الله نقش میکرد تا که اوازی
شنید که تا کی گرد اسم گردی اگر طالبی قدم در مستی نه این سخن
بر جان او اثر کرد چنانچه یکبارگی قرار و ارام بر طرف شد از او
وشور غالب شد وخود را در دجله انداخت اب در او عمل نکرد
دجله موجی براورد واو را بر کنار افکند انگه خود را در اتش افکند
اتش هم در او عمل نکرد پس رفت جائیکه شیران گرسنه بودند و
خود را در دهن شیران گرسنه انداخت هم از او برمیدند و
خود را از سر کوهی انداخت باد او را بر گرفت و بر زمین نشاند
وشبلی را بیقراری یکی هزار شد وفریاد براورد که ویل
لمن لا یقتله النار ولا الماء ولا السباع ولا الجبال یعنی وای
بر کسیکه نمیکشد او را اتش ونه اب ونه درنده گان ونه کوهها
هاتفی اواز داد که هر که باشد مقبول حق غیر حق او را مقتول
نمی سازد پس چنان شد که بزنجیرش کشیدند باز عطار
گفته که نقلست که دیدند که پاره اتش بر کف نهاده
ومیدوید گفتند کجا میروی گفت میروم اتش در کعبه زنم
تا

تا خلایق بخدا پردازند ووقتی چوبی در دست داشت
هر دو سرش اتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم
که تا بیکسر دوزخ را بسوزانم وبیکسر بهشت را تا خلایق بخدا
پردازند نقلست که روزی در مناجات میگفت که خدایا
دنیا را واخرت را در کار من کن تا دنیا را لقمه سازم ودر د
هان سگی اندازم واخرت را لقمه سازم ودر دهان جهودی
اندازم که هر دو حجابند از مقصود شک نیست که این
کلام ملاحده وزنادقه است وگفته که روز قیامت دوزخ
ندا کند با ان همه زفیر که ای شبلی ومن در صراط رفتن باشم
بر خیزم ومرغ وار بپرم دوزخ گوید فتوت تو کو مرا از
تو نصیبی باید من باز گردم وگویم که اینک هرچه خواهی
بگیر گوید دست خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر
گوید دلت خواهم گویم بگیر در ان میان غیرت عزت در
رسد گوید یا ابا بکر جوانمردی از خود کن دل خاصه
ما

ماست تو را با دل چه کار که ببخشی پس گفت دل من از
دنیا واخرت بهتر است اگر عزرائیل از من جان خواهد هم
کن باو ندهم گویم که اگر چنانست که جانم بواسطه دیگر داده
تا جان بدانکس ندهم وچون جان بمن بیواسطه داده
جانم بیواسطه بستان نقلست که روزی با اصحاب در دیر
میرفت کله دید بران کله نوشته که خسر الدنیا والاخرة یعنی
زیانکار دنیا واخرت است شبلی در شور شد وگفت بعزة
الله که این کله سر نبی یا ولی است بیشبهه که این کذاب از زنا
است نقل است که روزی پایم بپلی خواب شده فرو رفت
واب بسیاری داشت دستی دیدم نامحرم که مرا بکنار اورد
نگاه کردم ان رانده حق بود گفتم ای ملعون طریق تو غرق
کردن است نه دست گرفتن این از کجا اوردی گفت
نامردان ازادست زنم که ایشان سزای انند من در غوغای
ادم زخم خورده ام در غوغای دیگر نیفتم بی شبهه کلام
این

این کذاب مدعی دروغست بر تقدیر یکه راست باشد پر ظاهر
است که شیطان بقای این نوع زنند بقا نمی خواهد زیرا که
این خرابی که این احمق بدین رسانده شیطان از ان عاجز است
نقلست که چند گاه غایب شده وبازش یافتند تا اخر در
خانه مخنثی او را یافتند گفتند این چه جای تو است گفت جای
من خود اینست دلیل انکه ایشان نه مردند نه زن در دنیا
ومن نیز نه مردم نه زن در دین پس جای من اینجاست نقل است
که گفت از جمله خلق هیچکس دنی تر از روافض وخوارج نیامد
زیرا که دیگران که خلاف کردند در حق کردند وسخن از او گفتند
وان دو گروه روزگار در خلق بباد داده اند از این کلام او
فهمیده میشود که شبلی شیعه را از جمیع کفار دنی تر میدانسته
از این جهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات ونفی ائمه
نموده اند در کفر قائل اینقول هیچ شبهه نیست نقلست که چون
اخر عمرش شد چشمش را تیرگی گرفته بود در ان حالت خاکستر
بر سر میکرد وچنان بیقراری برو اثر کرد که صفت نتوان کرد پس
که

که سبب بیزاری تو چیست گفت از ابلیسم رشك میاید و
آتش غیرت جانم میسوزد که من تشنهٔ او و او چیزی از آن بکس
دیگر میدهد وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِی این اضافهٔ لعنت با ابلیس
نتوانم دید میخواهم که مرا بود اگر لعنت است اخر ازان اوست
ان ملعون قدر آن چه داند چرا عزیزان این کرامت ارزانی
نداشت تا قدم بر تارك عرش نهادی جوهری داند قدر جوهر را
گویا شبلی را گمانش این بوده که از لعنت خدا بی بهره و بی نصیب است
و نفهمیده که از لعنت خدا بی نصیب تر و بی بهره تر است ان ابلیس
ای عزیز من هر که اندك فهمی و شعوری داشته باشد و ملاحظهٔ
احوال و اقوال شبلی و پیروانش نماید جزم نماید که ایشان زندیقان شدند
و دشمنان دین و ایمان ابو القاسم نصرابادی که مرید شبلی بود
و عطار در تذکرهٔ گفته که اوستاد اهل خراسان بوده بعد از
شبلی نقلست که وقتی از نیشابور راه ابرو نکرده ند ازان سبب که
زناری در میان بسته بود و در آتشگاه گبران طواف میکرد گفتند
این چه جای تو است گفت در کار خویش فرو مانده ام نمیدانم
چکنم نقل است که روزی در حرم جامهٔ کعبه را بدست گرفت
و گفت ای رعنا عروس سرافراز در میان مکه بناز نشسته

وخود را جلوه داده و صد جهان خلق را در زیر هر مغیلان بتشنگی
و گرسنگی کشته اگر یکبار تو را ببینی گفت مرا هفتاد بار زبدی گفت و
نقلست که چهل حج بر توکل کرده بود روزی سگی دید گرسنه و تشنه
و ضعیف و نحیف گشته و چیزی نداشت که بوی دهد آواز داد که
میخرد چهل حج بیك تکه نان پس شخصی پیدا شد ان چهل حج را بیکتای
نان بخرید ازوی و گواه بگرفت و شیخ ان نان را بسگ داد صاحب واقعه
کاردیده ان کار بدید از گوشه درامد و شیخ را مشتی محکم بزد و گفت
ای احمق پنداشتی که کاری کرده که چهل حج را بیکتای نان دادی
پدرت هشت بهشت را بدو گندم بفروخت که در این نان از آن دانها
هزار بهشت شیخ از خجالت بگوشه رفت و سر در پیش افکند گفت روزی
در مکه میرفتم پیکرا دیدم که بر زمین افتاده بود میطپید خواستم که فاتحه بر
خوانم و دم بر او دمم بعجب از شکم آواز داد که مکن ار ابنیك را که دشمن
دار ابوبکر است بغض است که هر که ملاحظهٔ احوال و اقوال این احمق
کند جزم مینماید که این مرد از زنادقه و ملاحده بوده است ای اهل
عقل انصاف دهید بدوستی این طایفه که مخالفان اهل بیتند
چگونه با دوستی اهل بیت جمع توان کرد باید ترك ایشان کرد

واهل بیتی شد و یا ترك اهل بیت باید کرد و پیرو ایشان باید بود
نجات در هرچه دانید بدان عمل نمائید بدانکه راویان اهل سنت
از مصطفی روایت کرده اند که آن حضرت گفت که اَلشَّرِیعَةُ اَقْوَالِی
وَالطَّرِیقَةُ اَفْعَالِی وَالْحَقِیقَةُ اَحْوَالِی یعنی شریعت گفتار منست و طریقت
افعال منست و حقیقت احوال منست بنا بر این مجتهدین اهل
سنت دو طایفه شده اند مجتهدان شریعت و مجتهدان طریقت
اما مجتهدان شریعت در میان اهل سنت بسیار شدند و
و اختلاف عظیم در میان اهل سنت بهم رسید و بسیاری از حرام را
حلال ساختند و بسیاری از حلال خدا و رسول را حرام کردانیدند
و رسوائی عظیم در مذهب ایشان بهم رسید تا انکه در زمان
بعضی از خلفای بنی عباس اکابر اهل سنت جمعیت نمودند و قرار
دادند و خلیفه حکم کرد که کسی بمذهب غیر ابوحنیفه و مالك و
شافعی و احمد حنبل عمل نکند بنا بر این اهل سنت ترك مذاهب
جمیع مجتهدین خود نمودند چهار طایفه شدند یکطایفه اختیار
پیروی ابوحنیفه نمودند و ایشانرا حنفیه گویند و یکطایفه اختیار مالك
نمودند و ایشانرا مالکیه گویند و یکطایفه تابع شافعی شدند و
ایشانرا شافعیه گویند و یکطایفه تابع احمد بن حنبل شدند و ایشان
را حنبلیه گویند مخفی نماناد که این چهار مجتهد با مر خلفای بنی عباس

پیروی و اطاعت ایشان را بر اهل سنت واجب شده است بغلوهای
رسوائی خود دین اسلام را ضایع و رسوا ساختند و مسلمانان را شرمنده و
گنهکار گردانیدند و ما در کتاب اربعین و کتاب تحفهٔ عباسی و کتاب
تحفة العقلاء ذکر عقاید قبیحه و فتاوی شنیعه ایشان نموده ایم و اما مجتهدین
طریقت بسیارند و اجتهادات و اعتقادات باطلهٔ ایشان بسیار است
و بسیاری از اعتقادات و اجتهادات ایشان کفر و زندقه و الحاد است
چنانچه مذکور خواهد شد و اهل سنت ایشانرا اولیاء الله میدانند
و بنا بر انکه پادشاهان و عوام اهل سنت این طایفه را تعظیم و تکریم بسیار
کرده بسیاری از دزدان و فاسقان و زندیقان و کاسبان که بازار
ایشان کساد میشده اظهار اختیار طریقت میکرده اند و دعوای
اجتهاد مینموده اند و در اندك مدتی بحیلها و ساختگیها خود را معتقد
ملوك و اهل سنت ساخته اند و اهل سنت ایشانرا اولیاء الله نامیده
اند و از انجمله فضیل بن عیاض راه زن بوده با جماعتی از راه زنان در بیابان
بادزدان رفیق بودند و از دزدان مشهور بوده اند بعد از انکه دزدی
را پرخطر و بیفایده دیده اند اظهار توبه نموده از جملهٔ اولیاء اهل
سنت شد و ساختگی را بجا رسانید که هرون الرشید را مرید خود ساخت
و بشر حافی از جملهٔ فاسقان بود و ذو النون مصری از جملهٔ زندیقان بس

شروع در ساختگی یکدیگر نمودند و دعوای معجزات و کرامات
کردند تا آنکه اهل سنت ایشان را اولیاء الله دانستند و اختیار
مریدی ایشان نمودند و ابوحفص آهنگر که از عمده اولیای اهل
سنت است عاشق کنیزی شد و بیقرار گردید پس جهودی بوی گفت
که ترک نماز و جمیع کارهای خیر کن تا سحر کنم و بمطلب برسی آن شقی
اطاعت نموده ترک جمیع خیرات و طاعات کرده بطمع وصول مطلوب
پس او چون از سحر ناامید شد و بمطلب نرسید باظهار ساختگی
و مکر و حیله از اولیاء اهل سنت شد و عطار در تذکرة الاولیاء
بیان احوال ایشان را بتفصیل ذکر نموده و ما بیان احوال ایشان
را بر سبیل اجمال در تحفة العقلاء نموده ایم و دیگر از جمله اولیاء
اهل سنت ابوالعباس قصاب است عطار در تذکرة الاولیاء
او را مدح و ثنای بسیار نموده این بدبخت بنا بر کسادی بازار
بمکر و حیله افتاده و اهل سنت را فریفته خود ساخت پس او را
اولیاء الله دانستند و از مشرق و مغرب بزیارتش میآمدند و عطار
در تذکرة الاولیاء گفته که یکی از او پرسید ای شیخ کرامات چیست
گفت من کرامات نمیدانم اما این میدانم که در ابتدای روزگار
سفندی کشته بر سر نهاده در همه شهر میگردانیدم تا یک طسوق فایده
کنم

کنم امروز چنانچه می بینی از مشرق و مغرب بزیارت من میآیند و کدام
کرامات خواهد بود بیش از این چنانچه عطار در تذکره نقل کرده
این قصاب نجس میگفته که من فخر آدم و قرة العین مصطفی ام
آدم فخر کند و گوید قصاب فرزند من است و پیغمبر را چشم روشن شود
و گوید که از امت منست و گفت تا من را در تحت لواء درنیاورد محمد را
در تحت لواء درنیاورد عطار گفته که این همان معنی است که شیخ بایزید گفته
که لوائی اعظم من لواء محمد و باز نقل کرده که گفت بر لب دریای غیب افتاده
بودم بیلی در دست داشتم یک بیل فرو بردم از عرش تا ثری بآن یک
بیل برآوردم چنانچه دوم بیل را چیزی نمانده بود و گفت که خدای تعالی
قومی را به بهشت فرو داورد و قومی را به دوزخ آنکه مهار بهشت و دوزخ
بگیرد و در دریای غیب اندازد و گفت آنجا که خدا بود روح بود و بس
و گفت اهل دوزخ همه بدوزخ روند و اهل بهشت به بهشت گفت
پس جای جوانمردان کجاست گفت جوانمردان باشد که او را در دنیا
جای نباشد و نه در آخرت ای عزیز من چون اهل سنت که طالبان
بدعتند از شاه راه متابعت اهل بیت عصمت علیهم السلام بیرون
رفته اند گرفتار این غولان بادیه ضلالت شده اند بیت هر که گردد
ز خواجات شاه * توشه کش غول بیابان شود بدانکه عطار که از
پیشوایان اهل طریقت در کتاب تذکرة الاولیاء ابوحنیفه و شافعی
واحمد

واحمد بن حنبل را از مجتهدان طریقت و شریعت شمرده و از برای
ایشان کرامات ذکر نموده و مالک را که اهل سنت او را از عمده
مجتهدین شریعت میدانند از مجتهدان طریقتش نشمرده اند اگر
پرسند که اهل طریقت که تابعان حسن بصری اند در شریعت که فروع دین است
تابعان کدام مجتهدند از مجتهدان شریعت در جواب گوییم اکثرشان
تابع احمد بن حنبل اند که در غایت بیعقلی و حماقت بوده و ما در کتاب
اربعین و در کتاب تحفه عباسی بیان حماقت های او کرده ایم
اگر پرسند که اهل سنت در اصول دو طائفه شده یک طائفه
اشاعره و یک طائفه معتزله اهل طریقت از کدام طائفه اند در جواب
گوییم که ایشان از اشاعره اند که تابعان ابوالحسن اشعریند ولکن
تصرفات در مذهب اشعری کرده اند و اجتهادات نموده اند و
کفرها و زندقها بر آن افزوده اند مخفی نماند که ابوالحسن اشعری که اکثر
سنیان عالم تابعان اویند در غایت حماقت و بیعقلی بوده بنا بر این اکثر
احمقان بوی گرویده اند ابزد دیدن خدا را ممکن دانسته و اعتقاد
باطلش اینست که حق تعالی در آخرت دیده میشود بلکه ممکن دانسته
که کسی آوازها و بوها را بچشم ببیند و کوری که در شهر مراکش باشد
که آخر شهرهای مغربست پشه را در شهر چین ببیند و چین آخر شهرهای مشرق است
ابند افعال بنده را از خیر و شر بنده را از خدا میدانند و تکلیف مالا
یطاق و ظلم را بر خدا جایز میدانند و حسن و قبح عقلی نمیدانند انقلا
اعتقادات

اعتقادات باطله فاسده این مرد بسیار است اما معتزله که تابع
واصل بن عطا باشد قبح مذهب ایشان در این مرتبه نیست فی الجمله
عقلی و فهمی با ایشان هست و چون خلاف ابی بکر و عمر و عثمان با
وجود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع موافق عقل و فهم نیست بنا
بر این اکثر سنیان عالم اشعری مذهب شده اند معتزلی را از اهل
بدعت شمرده اند و اهل طریقت که تابعان حسن بصری و صوفیان ثوری
و حلاج و بایزید اند عقل عقلا را مذمت نموده اند از آن جمله ملای
رومی که معتزله را از اکابر اهل طریقتست معتزله را مذمت کرده و گفته
چشم حس را هست مذهب اعتزال * دیده عقل است سنی در وصال * سخره حسند اهل اعتزال * خویش را
سنی نماید از ضلال * هر که در حس ماند او معتزلیست * گرچه گوید سنیم از جاهلیست * هر که بیرون شد ز حس
سنی وی است * اهل بینش چشم عقل خوش پی است * حاصل معنی این ابیات اینست
که معتزله کسیست که صاحب دیده حس و عقل باشد و این دیده
عقل و حس هستیست که مانع از وصالست و معتزلی اگرچه از جهالت
دعوی میکند و میگوید که من سنیم اما سنی نیست و از اهل بینش نیست
بلکه از اهل بدعت است سنی و صاحب بینائی کسی است که چشم عقل
خویش را بسته باشد و صاحب گلشن نیز معتزلی را مذمت نموده و گفته
چرا که بی نصیب از هر کمال است * کسی کو را طریق اعتزال است * بدانکه چون این طائفه معتزلی
را مذمت نموده اند معتزله نیز اینها را مذمتهای عظیم نموده اند از این
جهت که مزخرفات این طائفه را موافق عقل و نقل نیافته است از آن
جمله

جمله زمخشری صاحب کشاف که استاد مفسرین مخالفین است و
اکثر علمای تفسیر از معتزله اند و اشاعره خوشه چین خرمن وی‌اند چون
معتزله مذهب عقلی و فهمی دارد در کشاف در تفسیر سوره آل عمران
در مقام تفسیر آیه قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ در مذهب
تابعان حلاج و بایزید که دعوی عشق خدا میکنند و دستک میزنند
و چرخ میزنند و بیهوش می‌افتند گفته فَمَنِ ادَّعٰی مَحَبَّةَ اللّٰهِ وَخَالَفَ سُنَّةَ
رَسُوْلِهٖ فَهُوَ کَذَّابٌ وَکِتَابُ اللّٰهِ یُکَذِّبُهٗ شَاهِدٌ وَاِذَا رَاَیْتَ مَنْ یَذْکُرُ
مَحَبَّةَ اللّٰهِ وَیُصَفِّقُ بِیَدَیْهِ وَیَطْرَبُ وَیَنْعَرُ وَیَصْعَقُ فَلَا تَشُکَّ اَنَّهٗ لَا یَعْرِفُ
اللّٰهَ وَلَا یَدْرِیْ مَا مَحَبَّةُ اللّٰهِ وَمَا تَصْفِیْقُهٗ وَطَرَبُهٗ وَنَعْرَتُهٗ وَصَعْقَتُهٗ اِلَّا
لِاَنَّهٗ تَصَوَّرَ فِیْ نَفْسِهِ الْخَبِیْثَةِ صُوْرَةً مُسْتَمْلَحَةً مَعْشُوْقَةً فَسَمَّاهَا اللّٰهَ
بجهله ودعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق علی تصورها وربما
رایت المنی قد ملاء ازار ذلک المحب عند صعقته وحمق العامة
حوالیه قد ملاوا اردانهم بالدموع لما رققهم من حاله
ترجمه کلام صاحب کشاف اینست که هر که دعوی محبت خدا کند
و مخالفت سنت و طریقه رسول خدا نماید پس وی کذابست و
کتاب الله تکذیب او کرده است یعنی حکم بدروغش کرده و
هرگاه ببینی که کسی ذکر محبت خدا میکند و دستک میزند با
ذکر محبت الهی رقص میکند و نعره میزند و بیهوش می‌افتد
پس شک مکن در اینکه او غبی اند که چه چیز است خدا و چه چیز است
محبت

محبت خدا و دستک زدن و نعره کردن و بیهوش افتادن او
نیست مگر بواسطه آنکه تصور کرده است در نفس زشت ناخوش خود
صورت زیبای عاشق سازنده را و آن را خدا نام کرده و از
جهل و خباثت و نادانی و زشتی که در باطن اوست پس دستک
زند و رقص کند و نعره زند و بیهوش افتد بیاد آن صورتی که
آن را تصور نموده و بسا باشد که ببینی که پر کرده است تنبان
خود را از منی بیاد آن محبت نزد بیهوش افتادنش و احمقان
عامه در حوالی او پر ساخته‌اند آستینهای خود را از اشک چشم
از رقتی که ایشان را از حال آن محب حاصل شده پس آنچه
گفتیم و بیان نمودیم ظاهر شد که تابعان حلاج و بایزید از طایفه بی
عقلان و بی‌شعوران شیاطین‌اند و آن شیاطینی که فی الجمله شعوری
دارند این طایفه را مذمت میکنند پس حیف و صد حیف از شیعیان
صاحب فطرت که بنابر جهالت و غفلت بدام کید و مکر این طایفه
غولان بادیه ضلالت گرفتار شده اند امید که بدست یاری
توفیقات رب العزة و مدد ارواح طاهره مطهره اهل بیت علیهم السلام
این کشنده گان را نجات و خلاصی میسر شود اگر پرسند از چه
جهت جاهلان شیعه گرفتار دام آن جماعت میشوند با آنکه
این طریقه را مخالفت تمام با مذهب شیعه است جواب اینکه
چون

چون جوانان شیعه ایشان میلی بلهو و لعب و عشق و عاشقی دارند و تا
بعان حلاج و بایزید این مراتب را شعار خود ساخته اند و عبادتش
نام کرده اند و در مدح ابطال و مذمت زهد و زاهدی و خدا پرستی
شعرها گفته اند بنابر این جاهلان شیعه از روی جهل و نادانی فریب
حیله گران خورده اند و جمعی که قبل از این مذکور شد بدانکه مجتهدان
طریقت که تارکان متابعت اهل بیت نبوت و رسالتند و غولان
بادیه ضلالتند و کفر و الحاد و زندقه ایشان در طریق دین بسیار است
و اجتهادات باطله و اعتقادات فاسده ایشان بیشمار است و لیکن
نیافته ایم که کسی از ایشان قبل از بایزید دعوی اَنَا الْحَقُّ وَاَنَا اللّٰهُ وَلَا اِلٰهَ
اِلَّا اَنَا وَلَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللّٰهِ کرده باشد و چنانچه از تتبع کلام این
طایفه ظاهر میشود اول کسی که این مقالات از مجتهدان طریقت و
طالبان بدعت و رهبانیت بایزید بود و بعد از وی ابوالحسن خرقانی
و حلاج این دعوی میکرده اند عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که ابو
الحسن خرقانی میگفته که من مصطفی وقتم و من خدای وقتم و حلاج این دعوی
را بجای رسانید که بقتلش رسانیدند و تابعان حلاج و بایزید در
این کفر بسیارند عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که بایزید در اثنای
سفر مکه بشهری رسید چون از آن شهر بیرون رفت مردمان از عقب
وی بیرون رفتند پرسید که اینها کیانند گفتند اینها با تو صحبت
خواهند داشت پس بایزید بعد از آنکه از نماز بامداد فارغ شد
روی بسوی ایشان کرد گفت اِنَّنِیْ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدُوْنِیْ
یعنی

یعنی منم الله نیست الهی مگر من مرا عبادت کنید پس چون این
کلمات را از وی شنیدند گفتند این شخص دیوانه است و همه برفتند
و باز عطار گفته که یکبار بایزید در خلوت بود بر زبانش برفت که
سبحانی ما اعظم شانی چون بخود آمد مریدان گفتند که شما چنین لفظی
گفتید شیخ گفت خدای تعالی خصم شما باشد اگر یکبار دیگر از من این
کلمه صادر شود مرا پاره پاره کنید پس هر یکی را کاردی بداد و گفت
اگر یکبار دیگر از من چنین سخن بشنوید بدین کاردها مرا پاره کنید
بعد از آن روزی انی انا الله کلمات گفتن گرفت اصحاب قصد او کردن و کاردها
او حواله کردند خانه از بایزید پر دیدند و کاردها بر بایزید کار
نمی‌کرد و چون ساعتی برآمد باز بصورت خود برآمد اصحاب او را
از آن حال خبر دادند در جواب گفت بایزید اینست که می‌بینید آن با
یزید نبود این حکایت را ملای روم که از پیروان بایزید است در
مثنوی بعنوان دیگر نظم آورده و از جمله ابیات این حکایت این دو بیت است
با مریدان آن فقیر محتشم ÷ بایزید آمد که نک یزدان منم ÷ گفت مستانه عیان آن ذوفنون ÷ لا اله الا انا ها فاعبدون
معنی دو بیت اینست که بایزید با مریدان گفت اینک الله منم
و نیست

رنیست الهی سوای من پس مرا عبادت کنید شک نیست در اینکه
قایل این قول کافر است بعد از ان چند بیت دیگر بنظم اورده که معنی
اینست که در صبح انشب که از بایزید ان کلمهٔ کفر سر زده مریدان بوی
گفتند که تو در شب چنین گفتی بایزید بر ایشان گفت که اگر بار
دیگر بشنوید که بدین نوع گفتگو میکنم کاردها و تیغها بر من زنید
مریدان کاردها و تیغها حاضر ساختند چون بایزید بشورش
درامد و گفت لیس فی جبتی سوی الله واین بیت ملا ترجمهٔ این کلام
است نیست اندر جبه ام غیر خدا ٭ چند جوئی در زمین در سما ٭ پس کاردها بر بایزید
زدند تیغها بر کردید و بدنهای مریدان را مجروح ساخت شک نیست
در اینکه اینده روغ ها را مریدان بایزید از برای اصلاح کفر بایزید
ساخته اند ولیکن کفر او نه کفریست که باین زخرفات هموار تواند
شد و ملای روم که از تابعان حلاج و بایزید است این نوع کفرها
از وی بسیار سر زده و از انجمله این ابیاتست که در دیوان ملای روم
منظور رسیده است هر لحظه بشکل [illegible] عیار بر امد ٭ هر مرتبه دنهان شد ٭ هر دم بلباس دگران
یار بر امد ٭ گه پیر و جوان شد ٭ گاهی بدل طینت صلصال فرو شد ٭ غواص معانی ٭ گاهی زبن کهگل فخی بر آمد ٭
زان پس بر خلا شد ٭ که نوح شد کرد جهانی بدعا غرق ٭ خود رفت بکشتی ٭ گه گشت خلیل بدل نار بر امد ٭

انش

اتش چو جهان شد ٭ یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی ٭ روشن کن عالم ٭ آرنده یعقوب ٭ چو انوار بر امد ٭ تا دیده
عیان شد ٭ حقا که هم او بود که اندر ید بیضا ٭ میکرد شبانی ٭ در چوب شد بر صفت مار بر امد ٭ زان فخر کیان شد ٭
برگشت دمی چند بر این روی زمین او ٭ از بهر تفرج ٭ عیسی شد بر گنبد دوار بر امد ٭ تسبیح کنان شد ٭ انجمله هم او بود که
می امد و میرفت ٭ هر قرن که دیدی ٭ تا عاقبت ان شکل عرب وار بر امد ٭ دارای جهان شد ٭ منسوخ نباشد چو نگری
چه حقیقت ٭ ان دلبر زیبا ٭ شمشیر شد و از کف کرار بر امد ٭ قتال زمان شد ٭ نه نه که هم او بود که میگفت انا الحق
٭ در صورت بیری ٭ منصور نبود انکه بر سر دار بر امد ٭ نادان بگمان شد ٭ رومی سخن کفر نگفتست و نگوید ٭ منکر مشوید
٭ کافر بود انکس که بانکار بر امد ٭ از دوزخیان شد ٭ ایضا از ملای روم این ابیات نقل
شده بیت از قوم بحج رفته کجایید کجایید ٭ معشوق هم اینجاست بیایید بیایید ٭ انها که طلب کار خدایید خدایید
حاجت بطلب نیست شمائید شمائید ٭ ذاتید و صفاتید گهی عرش گهی فرش ٭ باقی ز خدائید برازنده شمائید ٭
در کتاب مثنوی گفته گاه خورشید گهی دریا شوی ٭ گاه کوه قاف گه عنقا شوی باز در مثنوی گفته
جمله تصویرات عکس اب جوست ٭ چون بمالد چشم خود خود جمله اوست ٭ باز در کتاب مثنوی گفته
قبله وحدانیت دو چون بود ٭ خاک مسجود ملایک چون شود ٭ دو بگو دو بدان دو مخوان ٭ بنده را در خواجه
خود محو دان ٭ چشم دل از مو و علت پاک ارکنی ٭ این دو بینی که دیدی همه یکی بینی ٭ شک نیست در اینکه
ملای روم غرضش از این ابیات اینست که بیان کند [illegible] که ادم
را ملایک سجده کردند غیر خدا را سجده نکردند بلکه خدا را سجده
کردند چون ابلیس دو بین بود و قایل بوحدت وجود نبود

منا

منا بر این سجده نکرد و در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که ملا
سراج الدین قونوی که یکی از اکابر فضلا بوده شنید که ملای روم گفته
که من با هفتاد و سه مذهب یکیم یکی از فضلای نزدیکان خود گفت
که برو بنزد ملای روم در حضور مردمان از وی بپرس که این را
تو گفته پس اگر اقرار کند او را دشنام بده پس ان فاضل بیامد و از
ملای روم پرسید که این را تو گفته که من با هفتاد و سه مذهب یکیم گفت اری
من گفته ام پس انمرد فاضل ملای روم را دشنام داد پس ملا خندان
شد و گفت که من با اینکه تو میگوئی نیز یکیم پو ظاهر است که این قول
منا بر وحدت وجود است و در این باب اشعار عطار بسیار است
از ان جمله از کتاب جوهر ذات این ابیات منقول است بیت
تو ذاتی در صفات آدم نمود ٭ وزان دم خویشتن لیز دم نمود ٭ تو ذاتی در صفات آدم چرا ٭ که تو مصطفی
زان دم خدائی ٭ خدائی لیک در صورت نمودار ٭ خدائی هیچ حجاب از پیش بردار ٭ چرا در صورت خفته
مستانی ٭ چون صورت بر فکندی خود خدائی ٭ باز نقل شده که عطار در تذکره کتاب
جوهر ذات گفته چه کل خواهی شدن اندر طریقت ٭ ز دست خود مبر جانا شریعت ٭ چه کل خواهی
شدن در عین در ذات ٭ نگوئی عین صفات پس نگوئی ذات ٭ شریعت راهبر در ذات امد ٭ ز عین جان
نمود ذات آمد ٭ خدا را یافتم در شرع بی لیس ٭ نمود صورتم رفته از بیش ٭ خدا را [illegible] دم تو گیر بیت ٭
ز عشق من مرا انجا دلیل است ٭ خدا را یافتم چون مصطفی سنگ دیدم ازو عین صفاتم ٭ خدا را یافتم در عرش اعظم
نمود عکس او در جمله عالم ٭ خدا را یافتم دیدم حقیقت ٭ برون رفتم منم از عین شریعت ٭ باز از عطار

نقل

نقل شده در کتاب مذکور که خدا را تشبیه بالف کرده و اعتقاد
باطلش اینست که چنانچه الف گاهی بصورت بی در میاید و گاهی
بصورت تی و گاهی بصورت ثی و گاهی بصورت جیم تا انکه در اخر
کوییان لام الف در میاد در وهم چنین حق تعالی گاهی عناصر
میشود و گاهی اسمان و گاهی زمین و گاهی ملک و غیران و از جمله
اشعار او در این باب این ابیاتست تو سر بیچون در الف دان ٭ یقین عشق
در لام الف دان ٭ ز لا دم زن تو چون منصور حق شو ٭ نمود عشق جانان هان تو بشنو ٭ الف اسبس مسها توهم
الف دان ٭ چرا استی در این معنی تو نادان ٭ و باز از عطار نقل شده حکایت گفتگوی
حلاج و بایزید که با یکدیگر کرده اند بنظم اورده گفتگوی حلاج و بایزید
بر این وجه است زبان بکشا دلف ای ذات مطلق ٭ ابر حق میزنی اینجا انا الحق ٭ منم واقف ز
حالت اندر اینجا ٭ که می بینم تو هم از ذات یکی ٭ تو ذاتی لیک زلف رخ کلمه ٭ نمود جمله اشیا در ربجه ٭
تو ذاتی خدای پاک بسی ٭ به صورت میگردد در شکسته ٭ تو ذاتی نمود رخ اندر اینجا ٭ که تا گشتی در اینجا
در اینجا ٭ تو ذاتی بین زمان من دیدمت باز ٭ حجاب بکن تو باشی گل بر انداز ٭ بگو اسرار بین دم بدم
ای دوست ٭ حقیقت من که دانم همه یوست ٭ که ایکی انست نا ردی تو در خواب ٭ چنین دیدم و دانم در
دریاب ٭ بسی اینجا کشیدم تم ریاضت ٭ ز بهر دیدنت ای کان سعادت ٭ کنون چون امدی اینجا که بر ردن
٭ بدیدم رویت ای جان بی چه چون ٭ کنون بیشک مرا بردن تواری ٭ که اینجا مدت کی حالت داری ٭
این است جوابیکه حلاج به بایزید داده جوابش داد انگه صاحب راز ٭ که اندر عشق

مجوز

میسوز مست ؛ فنا شو تا بقا یابی ببابی ؛ پس آنگه سوی بی‌چون دست یابی ؛ فنا شو تا که یابی جان دائم
همه مقصود تو آرم بی‌حصی ؛ یکی شو با یزید پس تو ایمن ؛ درون جز کس جز بقا بین ؛ یکی شو با یزید اندر بر آن
؛ که تا یابی تو دیدار ستوده ؛ سخن حق آمده اینجا سخن گوی ؛ انا الحق میزنم در های در کوی ؛ سخن حق آمده اینجا
بدین کوت بدین خلق جهانی ؛ سخن حق آمده الله مطلق ؛ درو هر جام الله مطلق ؛ مترس ای بایزید او کی بیاز
امروز تو هر کس در گوش میدارد ؛ من آوردم تو را در دار دنیا ؛ منت میبینک برم در دار عقبا ؛ سخن اندر
زبان جمله گویا ؛ درون جمله رستم راز دلها ؛ باز از عطار نقل شده که در کتاب جوهر
ذات گفته من محمد را یقین دانم خدا ؛ دمی کلی ذات پاک مصفا ؛ او خدا بود خدا بود او یکی ؛ زان خود هم
شک او اندکی ؛ باز از عطار در این کتاب گفته خدا و مصطفی در جان نهانند ؛ مرا اینجا یکی
شرح بیانند ؛ خدا و مصطفی هر دو یکی اند ؛ بنزد دل محقق بی شکی اند ؛ خدا و مصطفی در جان بدیدم ؛ چو همه در یکی
الست نا بدیدم ؛ اگر تو ترک خود گوئی خدائی ؛ چرا چندین تو در هر سوی ای ؛ خدائی لیک در صورت نمودار ؛
خدائی لیکن حجاب از پیش بردار ؛ چرا در صورت خود مبتلائی ؛ چه صورت بر فکندی خود خدائی
باز از عطار نقل شده که گفته من ز جان واصل شده ؛ مر مرادات خدا حاصل شده ؛ ذات حق ام
حجاب در صورت ؛ کرده بر ذات خود کلی نگر ؛ ذات حق بود شده منصور خود ؛ تا که میگفت انا الحق تا ابد ؛
ذات حق بود صفات حق بداو ؛ لاجرم کلی انا الحق میزد او ؛ ذات حق تو صورت انسان ببین ؛ لیکن نهانی را ازو
بیدا ببین ؛ پاک باز آنجا وجه خود تمام ؛ تا تو ئی ذات خدا کرد والسلام ؛ و ملاجامی خاک و
مضل بنا بر اعتقاد بوحدت وجود گفته همراه دمی آمد روح القدس شده ؛ پیغام خود
رسانده دیگر آمده ؛ و بدانکه حاصل کلام قائلین بوحدت وجود اینست
که حق تعالی بمنزله دریاست و خلق بمنزله موجهای دریاست

وموج

وموج دریا واقع عین دریاست اینمعنی را قائلین بوحدت وجود
بنظم آورده اند هر نقش که در تخته هستی پیداست ؛ آنصورت آنکس است کان نقش اراست ؛
دریای کهن چو بر زند موجی نو ؛ موجش خوانند و در حقیقت دریاست ؛ ایضا گفته اند که جهان
موجهای این دریاست ؛ موج دریا یکیست غیر کجاست ؛
باز این گمراهان خالق را باب تشبیه کرده اند که برف میشود
و برف چون گداخته شود باز آب میشود چنانچه گفته اند ان نقطه
که گشت جوهر گرد در هر طرف ؛ باید که کنی عمر با در این حرف ؛ هر آب که گشته بسته در برف خوانند ؛
هم آب شود گرچه بگدازد برف ؛ بیشک این اعتقاد کفر و زندقه است و مخالف
ضروری دینست دیگر از جمله اشعار قائلین بوحدت وجود این
ابیاتست در هر آینه حسن دگر گون بنما ؛ بنماید جمال او هر دم ؛ که برآید بجوبت حوا ؛ که برآید بصورت آدم
اینطایفه گفتند که وجود که ذات باریست هم قدیمست و هم حادث
و هم ظاهر و هم باطن خالقست و هم مخلوق هم عالمست و هم معلوم هم
مرید است و هم مراد و هم قادرست هم مقدور و هم شاهد است هم
مشهود و هم متکلمست و هم مستمع هم رازق است و هم مرزوق هم شاکر
است و هم مشکور هم عابد است و هم معبود هم ساجد است و هم
مسجود هم کاتب ست و هم مکتوب و هم رسول است و هم مرسول

دیگر

دیگر گفته اند که حق تعالی معشوق عالمست و غیرت عشق این تقا
ضا میکند که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لا
جرم خود را عین اشیا کرد تا هر چه عاشق دوست دارد هر چه
محتاج شود او باشد غیرتش غیر در جهان نگذاشت ؛ لاجرم عین جمله اشیا شد این
طایفه نقل کرده اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر
تاتار که بدستش گرفتار بود میگفت کلاه تتار بر سر میکنی اری و
در این صورت خود را بمن مینمائی و قصد قتلم مینمائی و گمان میکنی که
من تو را نمیشناسم بکش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد و از شیخ
روزبهان نقل شده که در کتاب کشف الاسرار گفته که در خلوتی سگی
حق بر من متجلی بصورت ترکی قبا بسته و مو بافته و کلاه کج نهاده
دست در از بیال جلالش زده و گفتم بحق وحدت ذات تو
که چنانت شناختم که اگر بهزار صورت در آئی و در هزار کسوت
جلوه فرمائی که یکسر مو از معرفت تغیر نیابد مخفی نماند که صاحب
این مذهب شنیع اگرچه در زی اسلامست و در نفاق پنهانند
ولیکن نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفر یهود و نصاری اعظم است
زیرا که ایشان منکر مغایرت خالق و مخلوقند که از ضروریات و
بدیهیات جمیع مذاهب و مللست زیرا که این طایفه عالم را صفت

خدا

خدا بلکه عین خدا میدانند و هکی گفته اند که حق تعالی پیش از
ظهور وجود مطلق بود و بعد از آن بصورت عالم بر آمد و عقل شد
و نفس شد و آسمان شد و زمین شد و انسان شد و حیوان شد و
غیر آن از اجزای عالم شد و باعتقاد باطل اینطایفه خدا را بچشم سر
میتوان دید و هر کس هر چه را بیند خدا را بیند و این ابیات که صاحب
گلشن از عارف همدانی نقل نموده مفید اینمعنی ست تا نه بدو چشم سر ببینم هر دم ؛
از بای طلب نمی‌نشینم هر دم ؛ گویند خدا بچشم سر نتوان دیدن ؛ آن ایشانند من چنینم هر دم ؛ اینطایفه
خدا را محض اسم بی مسمی دانند بلکه وجود محض خدا را محال دانند صاحب
گلشن گفته همه آنست این مانند عنقا ؛ جز از حق جمله اسم بی مسمی است ؛ عدم موجود گردد این
محالست ؛ وجود از روی هستی لایزالست ؛ لاهیجی شارح در شرح این بیت گفته وجود
دائما واحد است و بر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر و تبدل باقیست
و عدم همچنان بر عدمیت خود است و هرگز وجود عدم نمیشود
و معدوم موجود نمیگردد و چه قلب حقایق ممتنع است پس هر
آینه ممکنات و محدثات چنانچه در اول معدوم بوده همیشه
معدوم باشند و موجودیت عبارت از تجلی ذات قدیم باشد
بصورت ایشان مخفی نماند که این استدلال که صاحب گلشن

وشارح

وشارح وسایر تابعان حلاج وبایزید کرده اند براینکه ماسوی
الله معدوم وخیالست درغایت ضعف است ودرکتاب حکمة
العارفین بیان ان نموده ایم وکلام را طولی داده ایم ودراین
رساله عنقریب بیان استدلال ایشان خواهیم کرد این طریقه است
که این بید بنان باین زشتی اعتقاد عارف ومومن ومسلم کسی
رامیدانند که صاحب این اعتقادات باطل باشد وانکار کرده
اند اسلام کسی را که صاحب این اعتقاد نباشد وگفته اند بیت
توحید که از شرب عرفان باشد • در مذهب اهل عشق ایمان باشد • هر کس که ندید قطره با بحر یکی • بی جرأن
شد دان که چون مسلمان باشد • وعنقریب مذکور خواهد شد که محی الدین که
از عمده اینطایفه است گفته که نصاری کافر نشده اند بسبب انکه ×
گفتند عیسی خدا است بلکه کافر شدند بسبب اینکه گفتند خدا منحصر
است در عیسی وغیر او را خدا ندانسته اند پس باعتقاد محی الدین
جمیع مسلمانان که خدا را یکی میدانند میباید که کافر باشند اگر
گویند دلیل بر بطلان قول اینجماعت چیست درجواب گوییم که جمیع
ایات محکمات قرانی دلالت بر بطلان این مذهب سخیف دارند و
احادیث صریحه مصطفویه ومرتضویه بر بطلانش بسیار است بلکه
بطلان این مذهب بدیهی عقلیست واحتیاج بدلیل ندارد زیراکه
عقل

عقل بالبدیهه یعنی بیفکر وتامل حکم میکند که خالق باید که غیر مخلوق باشد بلکه
باید که خالق بهیچ نوع شباهتی به مخلوق نداشته باشد پس عقل بالبدیهه حکم میکند
که خالق مثل دریا ومخلوق مانند موجهای روی دریا نیست بیت گوید تو زروی جهل ای [illegible]
دریا حق است چه موج حق تعالی دریا • [illegible] خدا [illegible] • [illegible] جهان خالق [illegible] باشد چه
بحر موج در دریا جهان [illegible] باشد • [illegible] • اگر پرسند که از چه جهت و
بچه دلیل اینطایفه قائل بوحدت وجود شده اند وخدا را حقیقت عالم دانسته اند
وغیرخدا را خیال ومعدوم شمرده اند درجواب گوییم که استدلال عقلی این بی
عقلان براین مدعای باطل اینست که گفته اند که ذات حق که وجود وهستی
مطلق است پس باید که هرچه غیر ذات حق تعالی باشد نیستی وعدم باشد
زیراکه غیر وجود وهستی مطلق عدم است واین کلام درغایت ضعف وسخافت
است زیراکه مراد ایشان ازاینکه گفته اند که ذات حق تعالی وجود وهستی
مطلقست اگر این باشد که ذات حق غیر چیزی که از لفظ وجود وهستی فهمیده می
شود نیست این بدیهی البطلانست زیراکه انچه از لفظ وجود وهستی فهمیده می
شود معنی بدیهی عقلست پس چون تواند بود که ذات مقدس الهی
چیزی است مجهول الکنه که نامش وجود وهستی است پس ازاین لازم نیاید
غیر او عدم باشد مخفی نماند که اینجماعت سنی واشعری مذهب بوده اند چون
اشعری فعل بنده را مخلوق خدا میدانند وگفته که وجود عین ذات واجب
وممکن است ازاینجا محی الدین وتابعانش وحدت وجود فهمیده اند واین
غلط است بغایت عظیم وبغایت بعید است که از صاحب عقل واقع شود و
محی الدین

ومحی الدین مغربی که موسس این مذهب باطل است در کتاب فصوص
دلیل وحدت وجود را ازاین ایه ساخته که لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی
رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته باین روش که رسل الله را مبتدا گرفته
اند والله را خبر او وازاین استدلال کمال حماقت وسفاهت وبلادت
او ظاهر میشود وبرهیچ کودک وجاهل بطلان او مخفی نیست وبعضی
ازاین طایفه بحدیثی استدلال بر وحدت کرده اند که مضمونش اینست
که حق تعالی فرموده که بنده من بسبب بکردن نافله بمن نزدیک میشود تا انکه
باو دوست میشوم وچون دوست او شدم گوش او میشوم که بان
میشنود ودیده او میشوم که بان می بیند وزبان او میشوم که بان سخن
میگوید ودست او میشوم که بدان کار میکند واگر دعا کند دعای او را اجابت
کنم واگر ازمن سؤال کند باو عطا میکنم اینجماعت ازنادانی نفهمیده اند که این
حدیث هیچ دلالت بر مدعای ایشان ندارد بلکه میتوان گفت که این حدیث
دلالت صریح بر مدعای بطلان وحدت وجود دارد زیراکه بر اهل بصیرت
پوشیده نیست که معنی حدیث اینست که بنده بسبب کردن نوافل محبوب خدا
میشود وچون محبوب خدا شد خدا او را بخودش وامیگذارد که بچشم و
گوش وزبان ودست وپا تحصیل روزی کند وحاجت خود را براورد بلکه
خدا او را روزی میدهد وحاجتش را برمیاورد ازجاییکه گمان نداشته باشد
پس ازاین جهت که حقتعالی او را روزی داده وحاجتش را براورده واو را
بخودش

بخودش وانگذاشته که بعد چشم وگوش وزبان وپای او است
وبنابراین این حدیث موافق این ایه میشود که حق تعالی در قران مجید
فرموده ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
یعنی هرکه ازخدا بترسد وازمعصیت دوری واجتناب نماید حق
تعالی میگرداند از برای او مخرجی وروزی میدهد او را ازانجا
که گمان نداشته باشد پس این حدیث را بهیچ وجه دلالت بر وحدت
وجود ندارد بلکه دلالت بر عدم وحدت وجود دارد زیراکه
بدیهیست که بنده بنوافل بخدا نزدیک میشود ومحبوب خدا میشود
غیر خدا خواهد بود وهمچنین کسی که دعا کند وخدا دعای او را
مستجاب کند وسؤال کند وبوی عطا کند او غیر خدا خواهد بود پس
این دلیل واضحی است بر بطلان وحدت وجود وبجز این انها
دلیل وحدت وجود ساخته اند اگر پرسند که بعضی تابعان حلاج
وبایزید دعوی میکنند که وحدت وجود را ما ازراه کشف دانسته
ایم اینکشفی که ایشان دعوی میکنند چه نوعست درجواب میگوییم
که اینجماعت بااین اعتقاد باطل ریاضتهای باطل غیرمشروع میکشند
وچهل روز ترک حیوانی میکنند ودر محل تاریک تنها بسر میبرند بدین
سبب مزاج فاسدشان وخبط دماغ ایشان عارض میگردد و
مانند صاحب مالیخولیا ومانند کسی که بنگ خورده باشد پس
ممکن

ممکن است که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیر این عالم وصورت
اعتقادات باطله خود را در عالم خواب وخیال مشاهده کنند
وگمان کنند که انچه دیده اند در واقع چنانست که دیده اند گاهی
در عالم خواب وخیال اسمان وزمین وعرش وکرسی میروند وخدا
را بصورت خود میبینند وگاهی خود را خدا می بینند وگمان میکنند
که انچه طلب میکرده اند یافته اند ودر واقع خود خدا بوده اند ودر کتاب
تبصرة العوام وغیر ان نقل شده که یکی از ایشان در طلب حق بود ودر بلاد
میگردیده وبی پوسیده وبمقصود نمیرسیده تا انکه در مکه مجاور
شد در انجا بخواب دید شخصی نورانی را وبا او گفت که مرا بحق راه نمائی
کن پس او ریش کسی را گرفته بدست وی داد وگفت این را محکم بگیر
پس بیدار شد دید که ریش خود را در دست گرفته پس اگر این خواب
راست باشد بی شبهه شیطان ریشش را بدستش داده که ریشخندش
کند وگمراهیش را زیاده کرده ای عاقلان نظر کنید بر سفاهت این
بیعقلان که بامثال این خواب وخیال الحکم بر وحدت وجود خدای
خود میکنند وترک دلیل عقل ونقلی نمایند این خواب وخیال
خود را کشف نام میکنند وفرقی که در میان قلندران وایشان
هست اینست که ایشان راه را بر خود دور ساخته اند وقلندران
بخوردن بنگ نزدیک کرده اند وبدانکه این سیر انواری که
این

این طائفه ادعا مینمایند واین را اطوار سبعه مینامند واین شاهد
وحدت وجود میدانند واین کشفش نام میکنند بیشبهه مثل خیال
بنگیانست یکی از فضلای اینطایفه حسب الالتماس شیخ شهاب الدین
که از اکابر اهل سنت است در تفصیل انوار رساله تصنیف نموده ودر
ان رساله این واقعها را در سیر انوار ذکر نموده که واقعه دیدم عالمی بی
نهایت از نور سبز هزار هزار دور اعظم دران عالم سیران نمودم وبهر یک
دور هشتصد هزار بار متجلی شدم وبهر یک تجلی بقائی وفنائی یافتم
انگاه رسیدم بعالم بی نهایت از نور کبود هزار هزار دور اعظم دران
عالم سیران نمودم وبهر دوری حضرت حق بهمین رنگ هشتصد هزار
بار تجلی نمودم وبهر تجلی فنائی وبقائی یافتم انگاه رسیدم بعالم بی
نهایت از نور سرخ هزار هزار دور اعظم دران عالم سیران نمودم
وبهر دوری حضرت حق هزار بار تجلی فرمود وبهر یک تجلی فنائی
وبقائی یافتم انگاه رسیدم بعالم بی نهایت از نور انوار زرد هزار هزار
دور اعظم دران عالم سیران نمودم وبهر دوری حضرت حق هزار
هزار نوبت تجلی فرمود وبهر یک تجلی فنائی وبقائی یافتم انگاه رسیدم
بعالمی بی نهایت از نور سفید هزار هزار دور اعظم سیران دران عالم
نمودم

نمودم وبهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود وبهر
یک تجلی فنائی وبقائی یافتم انگاه رسیدم بعالمی بی نهایت از نور
سیاه هزار هزار دور اعظم دران عالم سیران نمودم وبهر دوری حضرت
حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود وبهر یک تجلی فنائی وبقائی یافتم
انگاه رسیدم بعالم بی نهایت وبیرنگ فانی شدم هزار هزار
دور اعظم فانی بودم انگاه بقا یافتم هم در واقعه چنان میدانم
که حضور کرده ام رسیدم بمقامی بغایت عظیم ولطیف پیر
خود را دیدم این واقعه را عرض کردم فرمود که اطوار سبعه که
گفتم اینست که مشاهده نمودی انگاه خود را بر بالای عرش دیدم از
حد وعدد بیرون سیران نمود وتجلی فنا وبقای لا یتناهی شد
انگاه حضرت حق را دیدم بر صفت نور سرخ وفانی شدم هزار
هزار سال انچنان فانی بودم انگاه بقای بالله یافتم دیدم که حضرت
حق ام بی تعینی کشف وعلم من محیطست بهمه کاینات ذرات تا
حدی که همه وحوش وطیور بهر کار وبهر جا که میرفتند بعلم من معلوم
بود که بکجا میروند انگاه جمیع تعینات نیست شد ومن لم یزل ولا
یزال شدم ولمن الملک میگفتم ودر علم من چنین بود که تا بوده ام
چنین

چنین بوده ام وتا باشد چنین خواهم بود انگاه حضور کردم
واقعه دیدم فضائی بغایت خوش سیران نمودم رسیدم باسمان
اول انجا عجایب وغرایب بسیار دیدم از ان جا سیران نمودم باسمان
دویم ملائکه را دیدم که غلغله در میان ایشان افتاده بود وشادی
میکردند وبهر اسمان که میرسیدم بدین منوال تا عرش از انجا بی
نهایت طیران وبی نهایت فنا وبقا یافتم انگاه حضرت حق را دیدم
در صورت پیر خود فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بودم
انگاه بقاء بالله حضرت حق بودم وهمه عالم را وجود خود دیدم
هر کس را میخواستم میکشتم وهر کس را میخواستم زنده میکردم وبهمه
رزق میرسانیدم وبجمیع صفات حق متصف بودم انگاه دیدم
همه عالم شراب شد همه را اشامیدم چون یکدور اعظم گذشت
باز همه را افریدم باز شراب شد باز همه را اشامیدم چون
یکدور اعظم گذشت باز همه را افریدم ودر علم من چنین بود
که تا بوده ام چنین بوده ام وتا خواهد بود چنین خواهم
بود انگاه حضور کردم واقعه دیدم که دریاها پیدا شد از
نور لون لون در هر یک ازین دریاها هزار هزار دور اعظم سباحت
وغوص

وغوص نمودم و بهر دری هزار هزار بار حضرت حق تجلی فرمود
وهر یك تجلی فنائی و بقائی یافتم انگاه حرارت بوی غالب شد
ان دریاها را اشامیدم و فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بودم
انگاه باقی شدم این غزل شنیدم ای اهل درد جوشی * ای عاشقان خروشی * از دست می
فروشی * نوشیده ایم نوشی * هزار هزار دور اعظم بر این غزل وجد میکردم انگاه
در دریای دیگر در امدم و سیاحت و غوص میکردم و تجلی و فنا و
بقا بدان منوال واقع میشد انگاه دریا را میاشامیدم و فانی
شدم و باقی و وجد میکردم بر همین غزل تا هزار هزار دریا را
اشامیدم انگاه خود را حضرت حق دیدم و بهر دوری ادمی افریدم
و از او نسلی پیدا میشد و عالم معمور و چندین هزار پیغمبران پیدا میساختم و
بهریك وحی میکردم و کتابها بایشان میفرستادم و چندین هزار ولی دیگر
افریدم و برایشان تجلی میکردم و با هر یك خصوصیتی داشتم که هر یك
ان را خبر نبود و برای پرستیدند و سجده میکردند و من بجمیع صفات
حق متصف بودم حی و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و مرید و متکلم بودم
هر کرا میخواستم روزی میدادم و انرا که میخواستم به بهشت میفرستادم
و انرا که میخواستم بدوزخ میفرستادم و انرا که میخواستم نیست میساختم
و لمن الملك میگفتم هزار هزار دور اعظم بذات خود قایم بودم و هزار
هزار

هزار ادم امد فریدم بدین منوال گفته شد و در علم من چنین بود
که نابوده ام چنین خواهم بود انگاه حضور کردم بدان وفقك الله
که این واقعها مثل خیالی چند است که بنگیان میکنند اما خیال ان
بنگیان که از جمله ایمان و اسلام عاری و بری بوده باشند مخفی
نماند که این سیر انوار باصطلاح این طایفه انوا اطوار سبعه گویند که از
لوازم واصلان و کاملان این طایفه است یقین که هر که اندك معرفتی
و بصیرتی داشته باشد حکم جزم میکند که صاحبان این اقوال
احوال را دینی و عقلی و مذهبی نمیباشد و هرگز این اقوال و احوال
را یکی از شیعیان قم و استراباد و سبزوار و حله و جبل عامل و غیر ان
از بلاد شیعه کسی نسبت نداده و لاهجی در شرح گلشن این ابیات
را که موافق واقعهای مذکوره است در بیان کشف این جماعت نظم
اورده * زاین دام تن الی که چه شهباز برپرم * بالی بهم زنم ز سموات بگذرم * چندین هزار دوره
عظمی و راه و رسم * طیران کنم که جز برخ دوست ننگرم * در هر تجلی نوم ز جانش فنا * طرح حجاب هستی خود را
زهم درم * از خوف نفخ چه مرا یار در رخت * بنگر لباس هستی ... * دیدم که هر چه هست من منبع و مظهرم
* هر ذره گشته پرده بر روی او زمن * بدانکه این جماعت که اهانرا اعتقاد ناقص
این است که تا کسی باین مقام مذکور نرسد که خود را خدا به
بیند

بیند کامل نیست لاهجی در شرح گلشن این ابیات را در بیان این
معنی ذکر نموده * نیست کامل در جهان الا کسی که دریا عین او است * عین دریا هر که شد میدان که مرد
کامل است * ما همه دریا و در یا عین ما بصر دلا * ماهی ما در میان ما و دریا حایل است * جسم دریا بین که دارد گره
فوق بحر سته * ور نه نقش موج ... هر که او را حاصلست * باز لاهجی مذکور در شرح گلشن
گفته بدانکه تجلی که ظهور حقیقت بود بر دیده دل پاك سالك از روی
کلیت بچهار نوع است اثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی اثاری
انست که بصورت جسمانیات که عالم شهادتست از بسایط علوی
و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را ببینند و در چنین تجلی
جزم داند که حضرت حقیقت از تجلی اثاری میخواهند و از جمله
تجلیات اثاری صوری یعنی در صورت انسان مشاهده
نمودن اتم و اعلاست و تجلی افعال انست که حضرت حق بصفتی
از صفات فعلی که صفات ربوبیت است تجلی شود و اکثر نیست
که تجلیات افعالی متمثل بانوار ملونه نماید یعنی حضرت
حق را بنور سبز و بصورت نور کبود و نور سرخ و نور زرد و
نور سفید ببیند و تجلی صفاتی انست که حضرت حق بصفات
سبعه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و اراده و سمیع و بصیر
وکلام

وکلامست متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید
یعنی حق را بصورت نور سیاه ببیند و تجلی ذات انست که سالك در ان
تجلی فانی مطلق بود در علم شعور و ادراك مطلقا نماید و تجلی مذکورات
بحسب واوقات متجلی علیه متفاوتست اگر حضرت حق را ببیند
غلبیت فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی ببیند که خود
حضرت حقست اتم و اکمل است و باز بعد از گفتگوی چند گفته
که بعد از ان سالك در تجلی ذاتی ببقای حق باقی گردد و
خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی ببیند و علم خود
را محیط بهمه ذرات کاینات مشاهده نماید و متصف به
جمیع صفات الهی باشد و قیوم و مدبر عالم باشد و
هیچ چیز غیر خود نه بیند و مراد بتوحید عیانی اینست بیت
اینکه سبحانی همیگفت از زمان * این سخن گشته بود ادراك ان * هم از این رو گفت ان گوهر صفا
نیست اندر جبه ام غیر خدا * ان انا الحق کشف این معنی نمود * گر بصورت پیش تو دعوی نمود *
همین لاهجی در شرح گلشن گفته که چون عنایت ازلی و
هدایت لم یزلی این فقیر را جذب نمود و ملازمت حضرت امام
زمان مقتدای اهل ایمان قطب فلك سیادت و ولایت
محو

محو دوابر ارشاد وهدایت شمس الملة والطریقة و
الحقیقة والدنیا والدین محمد نوربخش قدس الله سره
العزیز راهنمای کرده ودر سنهٔ تسع واربعین وثمان مئه
مشرف توبه که در طریق اولیاء الله متعارفست وتلقین
ذکر خفی مشروط بشرایط مشرف شدم ودر ملازمت ایشان
بسلوك وریاضت وتوجه باحیا ولیالی بامر ان حضرت
مشغول بودم ومواظبت بذکر وفکر مینمودم تا به برکت
تجرید وسلوك پادشاه کامل اینه دل این فقیر نوعی
الهی صفای حاصل کرد یکشبی بعد از احیاء اوقات
این فقیر راغیبت دست داد دیدم که تمامت روی زمین گل
زارست ومجموع گلها که از تازگی وبزرگی شرح ان نه
توان نمود شکفته وعالم بجنتیتی پر نور وروشن است که
دیده طاقت دیدن ان شعاع ندارد واین فقیر بخود
ودیوانه‌ام ودر میان چمنهای گل میدیدم وقوتها
ونعرهٔ مجنونانه میزدم در اثنای افغال روی باسمان کردم
دیدم که تمامت اسمان افتابهای درخشنده است

چنانچه از بسیاری افتاب روی اسمان پوشیده شد ونور ایشان بنوعی
در این عالم میتابد که بوصف ان نه میتوان کرد چون دیدم دیوانگی
من زیاده شد شید ائی وبیخودی غلبه نمودم ناگاه دیدم شخصی امد
باین فقیر میگوید که میخواهی خدا را ببینی گفتم بلی من چنینی که می بینی دیوانه
دیوانه‌ام ومقصودی غیر ازاین ندارم بمن گفت که بازگرد دیدم که
او در پیش شد وبتعجیل میرود این فقیر نیز در پیش او روانه شدم وهیچ
اوی دویدم ناگاه در اثنای آن رفتن بهمان حالت این فقیر را بحالتی
امد که اینرا خواب کرده بینم وبغایت ترسان ولرزان شدم که مبادا
بیدار شوم همچنان انشخص بتعجیل میرفت واین فقیر در عقب او میرفتم ناگاه
عمارتی پیدا شد تمام از جواهر نفیسه ودران عمارت امدیم ودرمیان
ان عمارت طاق وایوان بود وازطلا وجواهر وازغایت بزرگی اطراف ان
پیدا نبود ان شخص که دلیل بود روی بازگردانید وگفت اینست نظر کرده
دیدم نور تجلی الهی بعظمت هرچه تمامتر ظاهر شد چنانچه بکیفیت وکیفیت
وصف ان نمیتوان کرد چون فقیر را بر او نظر بر او افتاد همه اعضا وجوارح
این فقیر از هم فرو ریخت وفانی مطلق وبی شعور شدم وهم دران وقت
نعره دیدم که باز باخود امدم وباز نگاه کردم جمال با کمالش
را مشاهده نمودم باز فانی محض ومحو مطلق شدم انگاه ازان
حال

حال بخود امدم دیدم دریای ابروان درمیان صحرائی نهایت
نورانی میگذرد واین فقیر برکنارهٔ ان دریا ایستاده‌ام وچیزی میطلبم
دیدم که خلایق بی حد وشمار متوجه جائی اند وپیوسته میروند ودر
عالم من چنان امد که جائی مجلس وصحبتی هست واین خلایق بانجا میروند
ودر اثنای ان یکبار دیدم که گنبدی بسیار بزرگ است چنانچه اطراف ان
گنبد ازغایت بزرگی اصلا پیدا نیست واین گنبد از نور مملو وپراست بر
حیثیتی تلألؤ ولمعه وتشعشع مینماید که چشم خیره میکرد ونیك نظر نمی توان
کرد واین فقیر گنبد طیران می نمایم وچنان مست وبیخود که چشم باز
نمی توانم کرد وحضرت حق جل جلاله بی تعین وکیف پیوسته شراب
در گلوی من میریزد بنوعی که اصلا هیچ انقطاعی ندارد وطریق رودخانه
که متصل اید ودر دهن کسی رود ومن علی الدوام دهن باز کرده
ام ولا ینقطع بجام وکاس این شراب برنگ وبو در حلق من میریزند ودر
علم من در انحال چنان بود که سالهای بیحد وشمار است ناگاه دیدم که
تمامت عالم از اسمان زمین عرش وفرش وغیره یکنور واحد متمثل برنگ
سیاه شدند ومن نیز همان نورم وهیچ چیزی دیگر از جسمانی وغیره نیست
ومجرد علم وبی وحضرت حق بی جهت وکیف دریاهای از این نور
بیکبار اشامیدم ودر انحال معلوم من بود که تمامت کل اولیاء که بوده
اند

بوده اند همه در این غرقند وهمه از این نورند وبعلم سیران دران نوری
نمودم ناگاه دیدم تمامت موجودات عالم از سفلیان وعلویان ومجردات
ومادیات همه شراب شد ومن همه بیکجرعه درکشیدم وفنای سرمدی
یافتم وفانی مطلق وبی شعور شدم انگاه دیدم حقیقت واحده ساریست
در جمیع اشیا منم وهرچه هست منم وغیر من هیچ نیست وهمه عالم بمن
قائمند وقیوم همه منم ومراد در جمیع ذرات موجودات سرایت وهمه بظهور
من ظاهرند بعد ازان از انحال واقف شدم وباخود امدم وچندین
روز دران سکر وبیخودی بودم صد هزاران بحر میدیدم که دردم شد عیان ؛ جمله را یکجرعه
کردم بد هنوزم ارزو ؛ بعد ازان دیدم که عالم شد شراب من زشوق ؛ خوش بیکدم درکشیدم جمله را از جام هو ؛
پس ازان مستی زمستی فانی مطلق شدم ؛ سر علم زان فنا شد کشف بر من موبمو ؛ چون بقا دیدم بمیری زان فنای
سرمدی ؛ بودم ان یاری که میجستم مدامش کوبکو ؛ عطار در تذکرة الاولیاء از بایزید نقل
کرده که او گفت چون بوحدانیت رسیدم وان اول لحظه بود که بتوحید
نگریستم سالها در انوادی بقدم ودوادی بر قدم افهام دویدم تا مرغی
گشتم چشم از یگانگی به پرواز همیشگی در هوای بیچونی میپریدم چون
از مخلوقات غایب گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی ربوبیت
بر اوردم وکاسهٔ بیاشامیدم که هرگز تا ابد از ذکر او سیراب نگشتم
چون

چون سی هزار سال در وحدانیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در الوهیت
او پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت او پریدم چون نود
هزار سال بایزید را دیدم وان هرچه دیدم همه من بودم
پس چهار هزار سال بادیه پریدم چون بنهایت رسیدم
چون نیک نظر کردم سر خود بکف یکی از نبی دیدم پس معلوم
شد که نهایت حال اولیا بدایت احوال انبیاست و نهایت انبیا
را غایت نیست پس روح من برهمه ملکوت بر گذشت و بهشت و
دوزخ را بدو نمودند و هیچ کدام التفات نکرد و هرچه پیش
او طاقت نداشت و بجان هیچ پیغمبری نرسید الا که سلام کرد چون
بجان محمد مصطفی ص رسید صد هزار دریای آتشین دید بی نهایت
و هزار حجاب از نور که اگر باول دریا قدمی بر نهادمی بسوختمی
و خود را بر باد دادمی لاجرم از هیبت چنان مدهوش گشتم
که هیچ نماندم و هر چند خواستم که میخ طناب خیمه محمد صلی الله
علیه واله را بتوانم دید زهره آن نداشتم تا آنکه بحق رسیدم
و نتوانستم بمحمد صلی الله علیه واله رسیدن پس گفتم الهی هرچه
دیدم همه من بود تا منی مرا با تو راهست از خودی گذر نیست

مرا

مرا چه باید کردن فرمان آمد که خلاص تو از توئی تو در متابعت
دوست ماست محمد ص بدانکه این نوع کلمات و خیالات هرگز
در میان صحابه که شاگردان بیواسطه حضرت رسالت پناه ص بوده اند
و ائمه طاهرین ع و اصحاب ایشان که بی واسطه استفاده علوم از
ایشان میکرده اند و صلحاء و اتقیاء شیعه که در هر زمان بوده اند
نبوده و در کتاب حدیث و کتب رجال نسبت این حال و مقال با احدی
از شیعه امامیه که فرقه ناجیه اند نداده اند بلکه این احوال و اقوال
همیشه مخصوص اعدای آل مصطفی ع و بیگانگان ایشان بوده مخفی
نماند که این نوع خیالات از فساد مزاج و دماغ ناشی میشود
بعد از آنی که مدتی ترک حیوانی نموده شود سودا بر دماغ ایشان
غالب میشود و بدین سبب مزاج دماغ ایشان مثل صاحب مالیخولیا
این نوع خیالات میکنند حکیم نفیس که از اکابر اطباست در کتاب
شرح اسباب در مقام معالجه مرضهای دماغ حکایتها از جماعتی
که دماغ ایشان فاسد بوده نقل نموده و گفته گاه باشد که فساد دماغ

بعضی

بعضی بحدی رسد که ظن بهم رساند که عالم بغیب است و سبق
را ذکر نموده و باز گفته که فساد دماغ بجائی رسد که گمان کند که
ملک است و گاه فساد دماغ بجای رسد که گمان کند که او حق تعالی
است و مؤید قول اوست اینکه مرد فاضل صالح از اهل نجف اشرف
نقل کرده که مرد سودائی از اهل مغرب بحله آمده بود و دعوی پیغمبری
میکرد و مرد سودائی دیگر در حله بود و دعوی خدائی میکرد و نام
خود را ملک الناس کرده بود او حاضر شد و از مدعی پیغمبری پرسید
تو چه میگوئی گفت میگویم من پیغمبرم چون این گفت مدعی خدائی سیلی
بر روی زد و گفت که من کی ترا به پیغمبری فرستاده ام پس آن مغربی مدعی
پیغمبری از ترس مدعی خدائی از حله بیرون رفت و انچه خودم دیدم
اینست که مردی از معتمدان قم جمشید بیک نام که از جمله قورچیان بود
اندک سودائی داشت باصفهان رفت بعد از معاودت چیزها نوشته
بود و دعوی میکرد که در اصفهان که در عقب پیشنماز نماز میکردم در
اثنای قرائت لوح محفوظ را بمن عرض کردند انچه در لوح محفوظ دیده
ام نوشته ام مخفی نماند که این خیالات از خوردن بنگ نیز حاصل میشود

از

از یکی از اکابر سادات مشهد مقدس شنیدم که مردی از اکابر صلحا
در مجلس یکی از امرای هند ندانسته معجونی که بنگ داخل داشت بخورد
از وی حکایتهای عجیب و غریب نقل نموده اند از آن جمله آنکه مرد در آن
مجلس کج راست میشده بعد از آنکه بهوش آمد از سبب این پرسیدند
گفت میدیدم که در آسمان بر کرسی نشسته ام ملائکه صف کشیده اند و
با من تواضع میکنند پس در برابر تواضع ایشان با ایشان تواضع میکنم
بدانکه ظاهر از اقوال متقدمین تا بعان حلاج و بایزید و حسن بصری و ابو الحسن
خرقانی و امثال ایشان اینست که ایشان انا الله و انا الحق میگفته اند
نه بنا بر این است که اعتقاد بوحدت وجود داشته اند بلکه بنا بر اینست
که اعتقاد بحلول و اتحاد داشته اند اعتقاد باطلشان اینست که چون سالک
دل خود را بمجاهده نفس خود را فانی سازد و ترک خودی کند و ترک
اعتبار و ناموس کند بالله تعالی متحد شود و جدائی بر طرف شود و
یکانگی حاصل اید پس از این راه انا الله و انا الحق گویند و این جماعت این
دعوی را بعضی کاملان و واصلان میدانند از شهاب سهروردی که
از اکابر اینگروه است نقل شده که در کتاب معرفة السالکین گفته
که چون سالک بریاضت مشغول شود و متصف بصفات حق گردد

حق

حق در وی متجلی شود و او را فنا کرداند اکر بعد از آن فنا بایزید
خود را حق بیند و علم وی بر جمیع معلومات محیط باشد و همه
اشیا وی را عبادت کنند چنانچه کفته در آن جزو که منم حق مطلق نسوم ؛ ...
جمله کر حق نسوم ؛ بوده علم من علم بر منتها ؛ ناسوت لاهوت ارض سما ؛ بوده علم من علم حی قدیم ؛ نباشد بجز
من خدای کریم و از شیخ عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات کفته منم الله در
کل ؛ منم الله در عین وصالم ؛ منم الله خود در خود بدیدم ؛ بخود هم کفتم کلام خود شنیدم ؛ و شیخ عطار در تذ
کره از بایزید نقل کرده که کفت چون بمعراج رسیدم خود را بحقیقت دیدم
وانجا مقام کردم و خدا بر من بخشایش آمد بمن علم ازلی داد و
زبان خود را در کام من نهاد و تاج کرامت بر سر من نهاد و مرا کفت
حق میکوئی حق میکوئی کفتم اکر دیدم بتو دیدم و اکر شنیدم بتو
شنیدم پس ثنای بسیار کفتم لاجرم از کبریای خود مرا پر و بال داد
تا در میدان عزت می پریدم و عجایب صنع او میدیدم و چون ضعف
من بدید در توحید بر من بکشاد وانجا یکتائی بهم رسید و دوئی
از میان برخواست باز عطار در تذکرة الاولیاء از بایزید نقل
کرده که کفت از بایزید بیرون آمدم چون مار از پوست پس چون
نکاه کردم عاشق و معشوق را یکی دیدم و کفت که ندا کردند مرا از
من

من در من که ای تو من و کفت مدتی کرد خانه طواف میکردم چون
بحق رسیدم خانه کرد من طواف میکرد اما متاخرین اینطایفه
مثل محی الدین و تابعانش که انا الحق و انا الله میکفته اند بنا بر اعتقاد
بوحدت وجود ست اعتقاد باطل ایشان اینست که ذات حق تعالی
وجود مطلق ست و عین همه اشیاست پس هر که انا الحق میکوید صادقست
میداند خواه کامل باشد و خواه ناقص بلکه ذکر و تسبیح همه
ذرات عالم را انا الحق میدانند چنانچه شوشتری در کلشن کفته
انا الحق کشف اسرارست مطلق ؛ بجز حق کیست تا کوید انا الحق ؛ همه ذرات عالم همچو منصور ؛ تو خواهی
مست کیر و خواه مخمور ؛ درین تسبیح و تهلیل اند دایم ؛ بدین معنی همه باشند قایم ؛ بلکه باعتقاد
باطل این طایفه بت پرستان تمام خدا پرستانند شوشتری که
از مریدان و پیروان محی الدین است در کلشن کفته مسلمان کر بدانستی که
بت چیست ؛ بدانستی که دین در بت پرستیست ؛ و محی الدین در کتاب فصوص کفته
که الله تعالی نصرت نداد هارون را تا سامری امت موسی را کوساله
پرست ساخت و این بنا بر آن است که الله تعالی خواسته که در همه
صورت پرستیده شود شک نیست در اینکه صاحبان این اقوال
مشرکان

مشرکان و زندیقانند اکر کویند حلاج و بایزید و پیروان ایشان
نفس را چکونه فانی میسازند تا کامل و واصل شوند و یکانکی و
اتحاد ایشان را با حق تعالی حاصل شود در جواب میکوئیم که
اعتقاد ناقص ایشان اینست که سالک باید که بمباشرت کارهای
زشت ناپسندیده حیا و ناموس و اعتبار را از خود دور سازد
تا اتحاد بالله تعالی حاصل شود عطار در تذکرة الاولیاء نقل
کرده که چون شبلی از منصب دنیا توبه کرد و نزد جنید آمد که
تحصیل خداشناسی کند جنید او را مامور ساخت که یکسال کبریت
فروشی کند و دو سال کدائی کند تا معرفت او را حاصل شود باز عطار
در کتاب مذکور نقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام که از یاران بایزید
بود به بایزید کفت سی سالست که صایم النهار و قایم اللیلم و در خود
از این علم که تو میکوئی اثری نمییابم بایزید کفت که اکر سیصد
سال دیکر چنین باشی یک ذره بوی حدیث را نیابی زاهد کفت
چرا بایزید کفت از آنکه تو محجوبی بنفس خود کفت این را دوائی
هست باید کفت اما نکنی کفت میکنم از آنکه سالهاست که طالبم
بایزید کفت برو این ساعت موی سر و روی خود را براش و برهنه
شو

شو و پارهٔ کلیمی لنک خود ساز و بر سر محله که ترا بهتر شناسند به
نشین و توبرهٔ کردکان پیش خود بنه و کودکان را جمع کن و بکو که
هر که مرا یک قفا بزند یک کردکانش بدهم و هر که دو قفا بزند دو کرد
کانش بدهم و در شهر میکرد تا کودکان بر سر و کردنت بزنند که علاج
تو اینست زاهد کفت که لا اله الا الله شیخ کفت اکر کافری این کلمه
بکوید مؤمن شود و تو بدین کلمه مشرک شدی کفت چرا کفت از آنکه
تو خود را بزرک شمردی یعنی این چون توان کرد و تو از بزرکی نفس
این کلمه کفتی نه از برای تعظیم حق زاهد کفت این من نتوانم کرد شیخ
کفت علاج تو اینست و من کفتم تو نکنی ای صاحب انصاف نظر کن و ببین
علاج این پیر جاهل بیدین را که اعتقادش اینست که سالک بکمال نمیرسد
مکر از راه بیحیائی و بیشرمی و بی باکی بی شبهه این قول مخالف قول خدا
و رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم السلام ست شوشتری در کلشن کفته رها
سمعه و ناموس بکذار ؛ بیفکن خرقه و بر بند زنار ؛ چه پیر ما شو اندر
کفر فردی ؛ اکر مردی بده دل را بمردی ؛ لاهیجی در شرح بیت دویم
کفتکوها کرده که بعضی از آن اینست که در کفر فرد شدن بدو معنی
است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره شده باشد از بت پرستیدن
و زنار بستن و ترسائی کردن و ناقوس زدن و خراباتی کشتن و طلب
شراب

شراب وشاهد نمودنست تا زمانی که سالك واصل بر این صفات کمال
محقق نگردد ودر ارشاد وهدایت ناتمامست دیگر این جاهلان از
اسباب تصفیه ترك اکل وشرب وخواب شمرده اند عطار از ابوالحسن خرقانی
که از اکابر اهل سنت است وممدوح ملای رومست نقل کرده که گفت
چون خواهی بکرامت رسی یکروز بخور سه روز بخور سیم روز بخور و
پنج روز بخور پنجم روز بخور وچهارده روز بخور اول چهارده روز بخور
وماهی بخور اول ماهی بخور وچهل روز بخور اول چهل روز بخور وچهار
ماه بخور اول چهار ماه بخور وسالی بخور انگاه چیزی پدید اید چون
ماری چیزی در دهان گرفته در دهان تو نهد انگاه اگر هرگز چیزی
نخوری شاید من ایستاده بودم وشکم خشك شده بود از ان مار پدید
امد گفتم الهی بواسطه نخواهم پس در معده ام پدید امد چیزی خوشتر
از بوی مشك وخوشتر از شهد سر حلق من کرد از حق ندا امد ما
ترا از معده تهی طعام دادیم واز جگر تشنه اب این زندیقان از
برای فریب ابلهان این نوع دروغهای ساخته اند ممکن
است که بسیاری از احمقان بگمان اینکه این مرد راست گفته واین
راه بوصول کرامات است بسبب ترك اکل وشرب خود را کشته
باشند وبجهنم واصل شده باشند چون دانستی که اعتقاد به
وحدت وجود کفر وزندقه است ومخالف کتاب خدا واحادیث
نبویه

نبویه وادله عقلیه است پس بدانکه اعتقاد صحیح امامیه که مستفاد
است از دلیل عقل وکلام خدا وحدیث مصطفی ومرتضی وائمه هدی
اینست که حضرت حق سبحانه وتعالی ذاتیست مجهول الکنه که عقل
هیچ عاقل بکنهش نرسیده نه از جنس چیزیست ونه مانند چیزی است
ومکانی نیست زیرا که او مکان افرینست وجسم نیست وچون مکانی
نیست نه دورست از چیزی ونه نزدیکست به چیزی واینکه گفته
میشود که حق تعالی همه جا حاضرست وبهمه چیز نزدیکست معنیش
اینست که هیچ چیز بر علم خدا پوشیده نیست واز قدرتش بیرون نیست
واینکه گفته اند خدا از همه چیز دورست معنیش اینست که ذات حق
تعالی بچیزی مانند نیست سمیع بی سمعست وبصیر بی بصرست و
عالم وقادرست بی انکه صفت علم وقدرت عارض ذاتش شوند
علم او بیچونست وفعلش بیچونست چنانچه ذاتش بیچونست رباعیست
بخواهش کار هست بی نفرت درین معانی رباعی چند بخاطر رسید
نتوان خرد کس ذات خدای متعال ÷ زان رو که نه شبه باشد اورا نه مثال ÷ با انکه مکان جا نباشد اورا ÷ باشد همه
جا با همه کس در همه حال ÷ در ذات خدا فکر بود عین خطا ÷ بشناس صفاتش از ره صدق وصفا ÷ محدود نبود هر چه
نجا ظرف که بود ÷ بوده خاطر نشود ذات خدا ÷ در ذات خدا فکر خطیرست خطیر ÷ از فکر اگر بگذری تو در صنع قدیر ÷ دائم
کنه

نه ذات حق محل کمیت ÷ زان رو که نه شبه باشد اورا نه نظیر ÷ اشد از که راه معرفت باریکست ÷ بی
شمع مرو که راه تاریکست ÷ جز ما ز حق برون نه از حق خالیست ÷ هم دور ز کائنات هم نزدیکست ÷ یزدان که
بیکر ز صنع او گردونست ÷ علمش بیقین ز چند وچون بیرونست ÷ بی نطق با مرکن بنا کرده جهان ÷ کردار خدا چه ذات
او بیچونست ÷ حق عین حیات علم قدرت باشد ÷ یکتا نه ز جسم جنس صورت باشد ÷ حق محض مرید خیر کاره
از شر ÷ اما بری از خواهش نفرت باشد ÷ پنهان بود از فهم خرد ذات خدا ÷ باشد پنهان عالم از وی پیدا ÷
ذاتش ز صفت بری ولی عین صفات ÷ عارف نکند صفاتش از ذات جدا ÷ شك نیست در اینکه
هرکه اعتقادی داشته باشد غیر این اعتقاد از اهل بدعت وضلالت
خواهند بود وَاللهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ مخفی نماند که
اجتهادات واعتقادات باطله تابعان حسن بصری وحلاج وبایزید
که خود را مجتهدان طریقت میدانند بدعتهای ایشان سوای
حلول واتحاد ووحدت وجود که مذکور شد بسیارست ومطلب
این رساله بعضی از انرا ذکر میکنیم شاید که اهل بصیرت وانصاف
بمطالعه ان هدایت بیابند واز اهل بدعت وضلالت دوری و
اجتناب نمایند وایشانرا تعظیم وتکریم ننمایند روایت شده که هرکه
نزد صاحب بدعتی رود واورا تعظیم نماید پس سعی کرده خواهد بود
در خرابی اسلام اگر گویند که راحت وسلامت در نهادن سکوت و
خواموشی

خواموشی است پس چه لازمست این نوع گفتگوها کردن واهل بدعت
وضلالت را بملامت خود انداختن در جواب گوئیم که بیشک راحت
در سکوت وخواموشیست اما چگونه خواموش توان شد وحال انکه
در کتاب کلینی ومحاسن برقی روایت شده که حضرت رسول فرموده
اِذَا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فِی اُمَّتِی فَلْیُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَاِنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ
یعنی چون بدعت در امت من ظاهر شود باید که عالم ظاهر سازد
علم خود را واگر ظاهر نسازد پس بر اوست لعنت خدا وباز در کتاب
کلینی ومحاسن برقی حدیثی از حضرت امام جعفر صادق روایت شده
وان حضرت از پدرانش روایت نموده حاصل معنی انحدیث اینست
که حضرت علی بن ابی طالب فرمود که عالمی که علم خود را بپوشاند حق تعالی
در روز قیامت او را زنده خواهد ساخت از همه اهل قیامت بدبوتر
خواهد بود وجمیع دواب او را لعنت خواهند کرد وباز در کتاب
کلینی از حضرت امام جعفر صادق روایت شده که حضرت رسول
فرمود که چون ببینید که بعد از من اهل ریب وبدعت را اظهار برائت کنید
از ایشان وبسیار مذمت نمائید ایشانرا تا در طمع افساد دین
نیفتند اسلام نکنند ومردمان از ایشان حذر وپرهیز نمایند ونز
بدعت

بدعتهای ایشان نیاموزند و چون چنین کنند بنویسد الله تعالی
از برای شما حسنات و بلند کند از برای شما درجات در آخرت و از
حضرت امام حسن عسکری حدیثی روایت شده که معنی بعضی از آن
اینست که بحضرت امیر المؤمنین گفتند که بهترین خلق الله بعد از ائمه علیهم السلام
کیانند آن حضرت در جواب فرمود ایشان عالمانند اگر صالح باشند
باز بآنحضرت گفتند که بدترین خلق بعد از ابلیس و نمرود و فرعون و
بعد از آنکسانی که غصب حق شما کرده اند و اسم و لقب بر خود گذاشته
اند چه کسانند حضرت جواب فرمود ایشانند اگر صالح نباشند و
فاسد باشند و ایشان کسانیند که باطل را ظاهر میسازند و حق
را میپوشند و حق تعالی در حق ایشان گفته که اولئك یلعنهم الله و یلعنهم
اللاعنون الا الذین تابوا ای عزیز من چگونه خاموش توانند و عقاید
فاسدهٔ اهل بدعت را مخفی توانند و حال آنکه نهی از منکر باجماع
اسلام واجبست و از اعظم منکرات بدعتست با آنکه بعضی از روایات
وارد شده که بدعت شرکست و در بعضی وارد شده که بدعت
کفر است و در بعضی وارد شده که بدعت ضلالتست از انجمله

در

در کتاب محاسن وارد شده که کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ وَ کُلُّ ضَلالَةٍ سَبِیلُها
اِلَی النّار یعنی هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی راهش بسوی جهنم است و حق تعالی اهل
بدعت را در کلام مجید کافر و ظالم و فاسق خوانده زیرا که گفته مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما اَنْزَلَ
اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْکافِرُونَ یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا نازل کرده است
پس ایشان کافرانند دیگر فرموده که وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما اَنْزَلَ اللهُ فَاُ
وْلٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ یعنی هر کاه حکم نکند بآنچه خدا نازل کرده است
پس ایشان ظالمانند و دیگر فرموده وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِكَ
هُمُ الْفاسِقُونَ یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا انزال کرده است پس
ایشان فاسقانند و شك نیست که اهل بدعت که در دین اختراع
نمایند و دین را تغییر دهند حکم بآنچه خدا نازل کرده است ننموده
اند پس بمقتضای این سه آیه کافر و ظالم و فاسق باشند مخفی نماند
که دو حدیث بنظر رسیده که توبهٔ صاحب بدعت مقبول نیست
و از آن دو حدیث یکی اینست که در کتاب بصائر الدرجات و محاسن
برقی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که در زمان پیش

شخصی

شخصی طلب دنیا از راه حلال کرد مقدور نشد و از راه حرام
نیز طلب کرد مقدور نشد پس شیطان بنزد او آمده او را وسوسه
کرد و باو گفت طلب دنیا از راه حلال کردی ترا مقدور نشد و از راه
حرام طلب کردی مقدور نشد پس دلالت و راهنمائی بکنم ترا به
چیزی که باز دنیای تو بسیار شود و تابعانت بسیار شوند گفت آری
گفت دینی بدعت کن و مردمان را بآن بخوان پس آن مرد بگفتهٔ شیطان
عمل نموده بدعتی کرد و دینی اختراع نمود و مردمان را بخواند
و مردمان اجابتش کردند و اطاعتش نمودند و مالی بهم رسانید
بعد از آن فکری کرد و گفت کار خوبی نکردم بدعتی کردم و مردمان
را بآن دعوت نمودم از برای خود توبه نمیدانم مگر آنکه آن
کسانیرا که دعوت نمودم از راه باطل ایشان را بر گردانم پس می آمد
بنزد گمراهان و میگفت که آنچه من کرده ام باطلست و آن بدعتست
و شما را بدان دعوت که من کردم دروغست آن گمراهان در جواب
او میگفتند این دروغست که میگوئی و آنچه گفته بودی حق بود و لیکن
در دین خود شك بهم رسانیده و بر گردیده چون از ایشان نا

امید

امید شد رفت و زنجیری آورد و آن را بحکم ساخت و از آن بر گردن انداخت
و گفت این زنجیر را از گردن خود وا نمیکنم تا خدا توبهٔ مرا قبول فرماید
پس الله تعالی وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران که بفلان پسر فلان بگو که
قسم بعزتم که اگر مرا چندان بخوانی که بندهای تو از اعضای تو جدا
شود دعای ترا مستجاب نمیسازم تا آنکه بر گردانی هر کرا که زنده
است و هر که او مرده است از آنچه بدان او را دعوت نمودهٔ ای عزیز
من پس با وجود این احادیث از ذکر معایب تابعان حلاج روا
نبینید که بدعتهای ایشان از سایر ارباب بدعت زشت تر و
قبیح تر است چگونه ساکت و خاموش توانند دیگر در کتاب کلینی
و غیر آن احادیث بسیار نقل شده که دلالت دارند بر وجوب
دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا و شك نیست
که اهل خلاف و بدعت دشمنان خدا اند و اگر چه لاف محبت
زنند پس با اینحال چگونه خاموش توانند و ترك اظهار بدعتهای

ایشان

ایشان توانکرد ز آب دیده در دیده ام صد شکر * با دشمن دین تا در کینم صد شکر * با دشمن دین چه
آتش سوزانم صد شکر * با آب دین خاک زمینم صد شکر * اکر پرسند معنی بدعت چیست و
صاحب بدعت کیست در جواب کوئیم که بدعت اختراع کردن در دینست
باین روش که تغییر دهند حکمی از احکام الهی را یا اعتقادی از اعتقادات
دین را پس بنابراین صاحب بدعت کیست که اعتقادی داشته باشد
در اصول دین غیر آن اعتقادی که رسول خدا داشته باشد یا در فروع
دین چیزی را واجب داند که در دین واجب نیست یا چیزی را حرام شمارد
که حرام نباشد یا چیزی را سنت داند که سنت نباشد یا چیزی را مکروه
شمارد که مکروه نباشد یا چیزی را مباح داند که مباح نباشد یا چیزی را
واجب داند که واجب نباشد یا حرام باشد حرام نداند و یا مکروه
داند و مکروه نباشد شك نیست در اینکه جمیع هفتاد و سه کروه مورد
شیعهٔ امامیه که فرقهٔ ناجیه اند همکی اهل بدعتند و غریبان دریای ضلالتند
خصوصا تابعان حلاج و بایزید که بدعتهای ایشان بغایت قبیح و شنیع است
و دلیل بر اینکه جمیع طوایف امت از اهل بدعتند سوای شیعهٔ امامیه
اینست که بیان نمودیم که بعد از رسول خدا ناجی و رستکار کسیست
که اختیار طریق اهل بیت ع نموده و اداب دین از ایشان اموخته
وشك

وشك نیست که جمیع امت پیروی غیر اهل بیت ع نموده اند و دین خود را
غیر از ایشان اموختند سوای شیعهٔ امامیه و این طرفه تر است که بعضی از جهلا
که تتبع کتب شیعه نکرده اند و اطلاعی بر مذهب ایشان یعنی شیعه
ندارند کمان کرده اند که بعضی از تابعان حلاج و بایزید شیعهٔ امامیه
بوده اند و ندانسته اند که طریقهٔ این طایفه هرکز از ائمه و شیعه و اصحاب ائمه
نقل نشده و از این جهة که هیچیك از اولیای تابعان حلاج و بایزید که در
تذکرة الاولیاء و نفحات و مثنوی ملای روم و غیر اینها ذکر کرده اند از اهل
نجف و کربلاء و حله و جبل عامل و جزایر و جوائز و قم و استراباد و سبزوار
و حلب و غیر آن از بلاد شیعه نبوده اند و کسانی از سادات مدینه
که مذهب حق را دست بدست بحضرت رسالت رسانیده اند صاحب
این مذهب نبوده اند و در کتب رجال که اکابر علمای امامیه در بیان
احوال اصحاب رسول ص و اصحاب ائمه ع تصنیف کرده اند کسی را نام نبرده
اند که صاحب احوال و اوضاع تابعان حلاج و بایزید باشد و در
کتاب کلینی احادیث متعدده واقع شده که دلالت دارند بر
اینکه

اینکه اهل تصوف با اهل بیت ع مناقشه و مجادله میکرده اند و اهل
بیت ع ایشان را مذمت مینموده اند و انچه اینجماعت میکویند که طریقهٔ
ما از اسرار است و حضرت پیغمبر ص این سر را بهمه کس نکفته و دست بدست
این اسرار از حضرت رسول ص بما رسیده و شك نیست در اینکه این
دعوی محض کذب و افتراست زیراکه اکر از اسرار میبود باب مدینة
العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود تعلیم فرزندان و شیعیان و
تابعان خود میفرمود و بنابراین می بایست سنیان چیزی از اسرار
نباشد و شیعیان بر این اطلاع داشته باشند چنانچه اباحهٔ متعه و
رجعت و غیر آن از اسرار اهل بیت ع که شیعیان بر آن اطلاع دارند
و سنیان از آن خبری ندارند و حال انکه می بینیم که طریقهٔ حلاج و
بایزید در میان مخالفان کمال شهرت دارد و شیعه از آن خبری ندارند
و از این جهت در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمیباشد و در بلادی که
که مردمش همیشه سنی بوده اند خانقاه قدیم بسیار بهم میرسد و
ملاجامی که از فضلای تابعان حلاج و بایزید است در نفحات
ذکر

ذکر نموده که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان بود که از اداره
رملهٔ شام از برای اینجماعت ساخت سببش این بود که امیر ترسایان در
صحرائی بود در این اثنا از آن جماعت دو کس را دید که بهم رسیدند و
باهم اشنائی کردند امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل از این
باهم اشنا بود دید ایشان کفتند نه امیر ترسایان کفت پس چون باهم اشنائی
کردید در جواب کفتند که این طریقهٔ ماست امیر ترسایان کفت جائی
دارید که در آن جمعیت نمائید کفتند نه پس بفرمود تا از برای ایشان
خانقاهی ساختند ای اهل بصیرت و انصاف نظر کنید و تامل نمائید
که خانقاهی که ابتدای آن از ترسائی بوده باشد فیض اندر چه
مرتبه خواهد بود یقین که بوسوسه و تعلیم شیطان بنای خانقاه نمودند
تا باعث بی رونقی مسجد که خانهٔ خداست کردد بشبهه مساجد در
اهل خانقاه قدر و اعتباری ندارد و بنابر اینست که ملای روم در
مثنوی کفته چون تعظیم سجده میکند * در جفا را در دل جه میکند * ان مجازست این حقیقت ای خران
نیست

نیست مسجد جز درون سروران ٭ مسجدی کان اندرون اولیاست ٭ سجده‌گاه جمله است آنجا خداست ٭ بیدل

از این کلام کفر صاحبش از دو وجه لازم می‌آید یکی آنکه اول اهل خانقاه
را منزلت او مسجد و کار خلق دانسته و دیگر آنکه استخفاف بحرمت مساجد
که نزد خدا بغایت ~~محترم~~ محترمست رسانیده و احادیث اهل بیت
اطهار در بیان فضل مساجد بسیار است از الجمله روایت شده که یک
نماز در مسجد الحرام برابر صد هزار نماز است و موجب اینست که
جمیع نمازها که در مدت عمر کرده اند و جمیع نمازهائی که در بقیهٔ عمر
بجا آورند مقبول درگاه خدا شود و روایت شده که یک نماز در
مسجد ~~الحرام~~ کوفه برابر ثواب هزار نماز است و یک نماز در مسجد جامع
برابر صد نماز است و یک نماز در مسجد محله بیست و پنج نماز است و یک نماز
در مسجد بازار برابر دوازده نماز است و یک نماز در خانه تو
همان یک نماز است و روایت شده که هر که همسایهٔ مسجد باشد و
با این حال نماز فریضه را در خانه خود بجا آورد نماز او نماز
نیست و روایت شده که مَنْ بَنَی مَسْجِداً کَمَفْحَصِ قَطاةٍ بَنَی اللّٰهُ

لَهُ

لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ یعنی هرکه مسجدی بنا کند مانند آشیان قطا
الله تعالی از برای او خانه در بهشت بنا میکند قطا طیریست کوچک
پس از این احادیث معلوم شد که مسجد را در پیش خدا حرمتیست
بغایت عظیم پس هرکه حرمتش را نگاه ندارد از بیدینان و کافران
خواهد بود بدانکه نماز و حج و سایر عبادات نزد این طایفه
قدری ندارد و ابن بابویه ره که از اکابر علما و محدثان و فقهای
شیعه است در کتاب اعتقادات گفته که علامت تابعان حلاج
ترک نماز است و دعوی تسخیر جن و دعوی کیمیا ملاجامی در نفحات
درباب محمد معشوق که در زمان امیر اهل خراسان بوده نقل
کرده که خواجه عین القضاة همدانی در بعضی از رسایل
خود گفته که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویه و از
خواجه احمد غزالی شنیدم که در روز قیامت صدیقان
همه تمنا باشد که کاشکی جائی بودندی که روزی محمد معشوق
قدم در آن خاک نهادی ای عزیزان ببینید این گمراهان

را

را که اعتقاد شان اینست که محمد معشوق با آنکه بی نماز
بوده صدیقان که بهترین مردمانند در روز قیامت آرزو
خواهند نمود که کاشکی خاک پای او بودندی و شک نیست
که صاحب این اعتقاد کافر است و عطار در تذکره نقل نموده
که شخصی از مریدان ذوالنون مصری که چهل چله داشته
بود و انواع ریاضتها کشیده بود نزد او آمد و گفت که بار ریاضتها
و خدمتها که کرده ام دوست با من هیچ سخن نمیگوید و
نظر بمن نمیکند و به هیچم بر نمیگیرد و از عالم غیب هیچ چیز
بر من کشف نمیشود ذوالنون بدو گفت برو امشب سیر بخور
و بخسب تا بامداد شاید که دوست اگر با تو بلطف سخن نه
گوید بعتاب با تو در آید مرید برفت و سیر بخورد و نماز خفتن
بگذارد دلش راضی نشد که ترک نماز خفتن کند چون
بخفت حضرت مصطفی را بخواب دید که گفت خداوند
حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند که در
پایگاه مردان جای نداری آنکس که بدرگاه ما آید و زدی

سیر

سیر شود که در کار اصل کار استقامت و کشیدن ملامتی
فرماید که من چهل ساله آزادی در کنار نهم و هرچه امید داشته بدنت
رسانم و هرچه مراد تو است حاصل گردانم ولیکن سلام ما بدان راه
زن مدعی ذوالنون برسان و بگو ای مدعی دروغ زن اگر نه رسوای
عالم نکنم نه خداوندم تا بعاشقان و فرو ماندگان درگاه ما مکر نکنی
مرید چون بیدار شد بگریست و برخاست و بخدمت ذوالنون آمد
و حال بگفت چون ذوالنون این بشنید که حق تعالی او را سلام
گفته است و مدعی و راه زن خوانده است از شادی به پهلو میگردید
و بهای های میگریست و چون از آن حال باز آمد گفتند ای شیخ چگونه
است او را خفتن و خوردن فرمودی تا کارش بر آمد گفت آری
با خود گفتم چون دوست بوی بلطف نظر ~~کرد~~ نمیکند باید که به
عتاب نظر فرماید و چنان بود ای صاحبان انصاف نظر کنید
و ببینید که کسی که غیر زندیقان و بیدینان این نوع گفتگوها
میکند و کسی بترک نماز دعوت می نماید و طرفه اینکه عطار در

مقام

مقام توجیه این کلام شده و گفته اگر کسی گوید که چگونه روا باشد
که شیخ کسی را گویند که نماز مکن و عجب گویم ایشان طبیبانند
طبیب گاه باشد که علاج پرهیز فرماید و گاه بود که غیر پرهیز
چون مید انست که گشایش کار او در اجتناب انش فرمود
شك نیست در اینکه گفتگوهای عطار کفر محض است زیرا که ترك
نماز را حلال دانسته و مستحل ترك نماز کافر است و عطار در تذکرة
الاولیاء بعد از انکه ذوالنون مصری را مدح و ثنای بسیار
گفته واورا از اکابر اولیاء شمرده گفته که همه اهل مصر اورا
زندیق خواندندی تا انکه متوکل خلیفه گفت تا اورا بند نموده
به بغداد بردند و در بغداد چهل روز در بند بود بیشبهه
مردی که سنیان اورا از اکابر اولیای خود مید انند از زندیقان
بوده ولهذا ترك نماز را جایز مید انسته و ملا جامی در کتاب
نفحات از شیخ الاسلام که اکابر سنیان و پیران این طایفه است
نقل کرده که او گفته من کسی را میشناسم که بمکه بروم حج رفت
بزیارت

بزیارت پیر خود ابوالحسین او حج نکرد که زیارت او هیچ حج
نشود ببینید ای مسلمانان که این جماعت چه اعتقاد به حج دارند که
زیارت پیر هر نجسی خود را بر حج مقدم میدارند و زیارت
پیر را هیچ به حج نمیکنند بهرحال ببینید که این اعتقادها را
چون با مسلمانی جمع میتوان نمود ملای روم در مثنوی اورده
که بایزید بهر شهری که میرفت طلب اولیاء میکرده تا انکه بشتر رسید
که ایشان دشمنان الحمد ند و در انجا پیری کوری بود زیارت
او رفت رخت غربت را کی خواهی کشید ؛ گفت عزم کعبه دارم از وطن ؛ گفت هین با خود چه داری
زاد ره ؛ گفت دارم از درم نقره دویست ؛ نك ببسته سخت بر گوشه ردیست ؛ گفت طوفی
کن بگردم هفت بار ؛ واین نکوتر از طواف حج شمار ؛ وان درمها پیش من نه ای جواد ؛ دانك حج
کردی حاصل شد مراد ؛ عمره کردی عمر باقی یافتی ؛ صاف گشتی بر صفا بشتافتی ؛ حق آن حقی که جانت
دیده است ؛ که مرا بر بیت خود برگزیده است ؛ کعبه هرچندی که خانه برادست ؛ خلقت من
نیز خانه سر اوست ؛ تا بکرد آن خانه را در وی نرفت ؛ واندرین خانه بجز آن حی نرفت ؛
چون مرا دیدی خدا را دیده ؛ گرد کعبه صدق برگردیده ؛ خدمت من طاعت و حمد خداست
تا نپنداری که حق از من جداست ؛ چشم نیکو باز کن در من نگر ؛ تا ببینی نور حق اندر بشر ؛
با

بایزید آن نکته ها را هوش داشت ؛ هم چو زرین حلقه اش در گوش داشت ؛ امد از وی بایزید اندر
مزید ؛ منتها در منتهای اخر رسید ؛ شك نیست که این پیر ظاهر کور در باطن
نیز کور بوده و از دشمنان الحمد بوده زیرا که از دوستان ایشان
هرگز این سخنان صادر نشد و مردمان را بطواف خود امر نه
نموده اند و طواف خود را بر طواف خانه کعبه ترجیح نداده اند
وبطمع دینار درهم این نوع لافها نزده اند و از نقل این حکایت
بد اعتقادی بایزید و ملای روم ظاهر است این نقل را عطار
در تذکرة الاولیاء برسبیل اجمال از بایزید نقل کرده است گفت
مردی پیشم امد و گفت کجا میروی گفتم بحج میروم گفت چه داری
گفتم درهم و دینار گفت بمن ده که صاحب عیالم و هفت بار
بگرد من بگرد و باز گرد که حج تو اینست و از تو قبول کنند
چنان کردم و باز گشتم عطار در تذکرة الاولیاء گفته که کسی
با بشر مشورت کرد که هزار درهم دارم حلال و بحج میروم
چه

چه مصلحت میبینی گفت اگر از برای رضای خدا میروی برو
وام دو کس ادا کن و یا ضعیفی ده یا بعیال باری که دخل
او وفا بخرج نکند راحت بدل ایشان رسانی که راحتی که بدل
مسلمانی رسد از صد حج فاضل تر است امرد گفت در خود رغبت
بیشتری بحج بشر گفت از انکه این مال نه از وجه حلالست تا بدان نوع
خرج نکنی قرار نگیری ای مومنان ملاحظه کنید که این مرد گمراه چه
اعتقاد دار به حج و گمانش اینست که زر را بکسی دادن و اورا
شاد کردن بهتر از انست که صرف حج شود با انکه در طریق اهل
بیت تحدیثی وارد شده که یکدرهم در صرف حج بهتر است از
صد هزار درهم که در غیر حج صرف شود و دیگر گمان باطلش
اینست که زر تا حرام نباشد صرف حج نمیشود بدا حال او و مریدش
باز عطار در تذکرة الاولیاء ابوالقاسم نصرابادی را که از مریدان
شبلی است و از اکابر اولیاء اهل سنت است مدح و ثنای بسیار
کرده و گفته که نقلست که او چهل حج بر توکل کرده بود روزی
دم

در مکه همی رفت سگی گرسنه دید و تشنه و ضعیف گشته و شیخ
چیزی نداشت که بوی دهد آواز داد که میخرد چهل حج را به
یکتای نان یکی انچهل حج را به یکتای نان بخرید وازوی گواه
گرفت و شیخ ان نان را بسگ داد باز عطار ازاین شیخ نقل کرده
وگفته که نقلست که روزی هیمه واتش اورد گفتند که مقصود
ازاین چیست گفت که مقصودم انکه کعبه را اتش درزنم تا این
خلایق غافل بخدای تعالی مشغول شوند وقبل ازاین مثل
این عمل از استادش شبلی نقل نمود بر این شیخ خودرا بر کعبه
ترجیح میداده وکعبه را مخاطب ساخته میگفته که اگر تورا
خدا یکبار بیتی گفت مرا هفتاد بار عبدی گفت بی شبهه این
احمقان بید بنامند دیگر از اعتقادات باطلهٔ ایشان
اینست که نفس هرچه میلکند خلاف آن باید کرد اگرچه
میل بنماز وروزه وغیران ازعبادات کند ملای رومی در مثنوی
گفته سورت بانفس خود اگر یکی ۞ هرچه گوید کن خلاف آن دنی ۞ گر نماز و روزه میفرمایدت ۞
نفس مکارست مکری زایدت ۞ مشورت با نفس خود اندر خیال ۞ هرچه گوید عکس آن باشد کمال ۞

پس

پس ازاین قول مستفاد که اگر وقت نماز فریضه تنگ شده باشد و
نفس خواهش دارد که آن نماز را ادا کند وقضا نکند دراین صورت
مخالفت نفس باید نمود وان نماز را ترک باید نمود بدانکه تابعان حلاج
وبایزید که تارکان متابعت اهل بیت ع وتابعان ابوبکر وعمر وعثمانند بلکه
جماعتی ازایشان زنده بمانند ازبرای فریب عوام وملوک اهل سنت
دعوی چند میکردند وعوام محض دعوی ایشان فریفته انها
می شدند اول انکه دعوی مصاحبت واشنائی وشاگردی خضر
میکرده اند دویم انکه دعوی مصاحبت واشنائی رجال الغیب
میکرده اند ومیگفته اند که رجال الغیب مرا قادرند بر دفع هر بلیه
ومنافع دنیویه واخرویه وعوام را ازاین راه فریب میداده اند
سیم اینکه دعوی میکرده اند که ما ابلیس را میبینیم وبروی تسلط
داریم واو مارا یار ومددکارست وازما خوف وترس دارد
چهارم انکه دعوی خوابها کنند گاهی خودرا بر خواب میبینند

و

وگاهی مصطفی وگاهی دعوی وحی وشنیدن الهام ندا از
خدا بیواسطه ملک کنند وابلهان ایشان را تصدیق کنند پنجم
انکه دعوی معجزات وکرامات عظیمه ازبرای خود وازبرای زنان
وکنیزان سیاه بلکه ازبرای گربه وسگ کرده اند چنانچه مذکور
خواهیم ساخت اما دعوی اول که مصاحبت خضر واشنائی او
باشد حکایت ایشان دراین باب بسیارست ما دراین کتاب
بقلیلی اکتفا میکنیم ازانجمله علاء الدوله سمنانی که از دشمنان
اهل بیت ع است وعنقریب بیان بیدینی وضلالت او خواهیم
کرد میگفته که شتربانان در مدینه سنه ۷۲۳ جنگ سنگ می
کردند دران میان سنگی بر سر خضر ع امد وبشکست وشش
ماه سرش ورم داشت این حکایت را میبدی ازعلاء الدوله
نقل کرده وشیخ عطار در تذکرة الاولیاء گفته که بلال خواص
گفت که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مردی بمن رسید مرا الهام
کردند

کردند که این خضرست گفتم بحق حق بگوی تو کیستی گفت برادر خضر
گفتم اندر شافعی چگوئی گفت او از اوتاد است گفتم ابن حنبل چون است
گفت او از صدیقان است گفتم در بشر چگوئی گفت بعد از او ولی
چون او ولی نبود بی شبهه این حکایت دروغست شافعی وابن
حنبل از مخربان دین مبین بوده اند وبشر نیز از گمراهان ودشمنان
دین مبین است وعنقریب بیان حال او خواهیم کرد وعطار نقل
کرده که طولی دارد حاصلش اینست که محمد بن علی حکیم ترمذی
که اورا حکیم الاولیا خوانند بنا بر طاعتی که مادر خود را
کرد خضر تا سه سال میامد واو را درس میگفت بعد از ان خضر
او را بطی الارض با خود به تیه بنی اسرائیل برد ودر انجا
درختی سبز وچشمهٔ ابی بود در زیر اند رخت تختی زرین بود یکی
بران تخت نشسته ولباسهای زیبا پوشیده چون خضر
بنزدیک او رفت او برپا خواست واو را بران تخت نشاند

و

وازهر طرف یکی میامد تا چهل کس جمع شدند پس اشارتی کردند
از اسمان طعامی پیدا شد بخوردند پس خضر ازوی سؤال کرد و
او جواب میداد چنانچه یک حرف فهم نتوانستم کرد پس دستوری
خواست وباز کشت ومرا کفت که سعید کشتی پس زمانی برامد به
تومید رسیدم من بخضر کفتم ایها الشیخ ان چه جای بود وچه اشخاص چه
کس بود کفت ان شهر بنی اسرائیل بود وان مرد قطب ومدار عالم
بود وطایفه دیکر چهل تنان بودند وباز کفته که نقلست که مدتی
مدید بود که میخواست خضر را ببیند ونمیدید تا روزی کنیزکی
داشت ان کنیزک جامه خودرا بچه خود شسته بود از بول و
نجاست در طشتی کرده شیخ جامه سفید پاکیزه پوشیده بود و
بنماز جمعه میرفت مکر کنیزک از شیخ چیزی خواست وشیخ نمیداد
کنیزک در خشم شد واب ان طشت را بر سر وی فرو ریخت شیخ تحمل
کرد وخشم فروخورد درین وقت خضر پدید امد دیکر از او
لیای اهل سنت واصحاب بدعت ابی بکر وراقست که عطار

بعد

بعد از مدح وثنای بسیار کفته که مشایخ او را مؤدب اولیا خوانده
اند او کفته که عمری دراز درارزوی خضر بود وهرچند روز بکورستان
رفتی ودر وقت امدن یکجزو قران خواندی یکروز از دروازه بیرون
شد پیر نورانی پیش او امد وسلام کرد او جواب داد پس کفت صحبت
میخواهی ابو بکر کفت میخواهم پیر با او روان شد تا بکورستان ودر
راه سخن میکفتند همچنان سخن کویان میامدند تا بدروازه پس
ان پیر کفت عمری درازی درارزوی خضر بودی ومن خضرم امروز
که با من صحبت داشتی از خواندن یکجزو قران محروم ماندی چون
صحبت خضر چنین است بنکر که صحبت دیکران چونست باز عطار در
کتاب مذکور از ابی بکر کتانی که یکی از اولیای اهل سنت است و
رؤسای اهل بدعت نقل کرده که روزی پیر نورانی اندر باب بنی
شیبه امد وشکوه ردای بر افکنده نزدیک او رفت وسلام کرد
وکفت یا ابا بکر چرا نیایی بزاویه که مقام ابراهیم است ومردمان
جمع کشته اند وسماع احادیث میکنند تا تو نیز سماع کنی که پیری

امده

امده اسناد واخبار عالی روایت میکنند کتانی کفت از که روایت
میکنند کفت عبد الله صفا نیست از معمر واز زهری وابو هریره روایت
میکنند کفت ای شیخ دراز اسنادی اوردی هرچه ایشان انجا باسناد
وخبر میکویند ما اینجا بی اسناد میشنویم کفت از که میشنوی کفت
حَدَّثَنِی رَبِّی عَنْ قَلْبِی یعنی دلم سخن از خدا میشنود ان پیر کفت بر
این سخن چه دلیل داری کفت دلیل انکه تو خضری خضر کفت
می پنداشتم که خدای تعالی را هیچ ولی نیست که من او را نمی
شناسم پس بدانستم که بعضی از اولیاء الله هستند که ایشان خضر
را میدانند وخضر ایشان را نمیشناسد دیکر از اولیای اهل سنت
وعظمای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار بعد از مدح و
ثنای بسیار کفته که توکل را بجائی رسانیده بود که بسوی
سببی قطع بادیه کردی واز وی معجزات بسیار نقل کرده وکفته
که وقتی خضر را در بادیه بصورت مرغی دیدم که میپرید سر در
پیش انداختم تا توکلم باطل نشود فی الحال نزد من امد و

کفت

کفت اکر در من نظر میکردی نزد تو نمی امدم ومن بر او سلام
نکردم تا توکلم ~~باطل نشود فی الحال نزد من امد وکفت اکر در~~
من نظر باز عطار در کتاب مذکور کفته که نقلست که ابو بکر
وراق کفت که روزی شیخ المشایخ جنید جزوی از تصانیف خود
را بمن داد وکفت این را در جیحون انداز چون نکاه کردم همه
حقایق ولطایف بود دلم بر نیامد در خانه نهادم وباز کشتم کفت
چه کردی کفتم انداختم کفت چه دیدی کفتم هیچ ندیدم کفت
برو ودر اب انداز باز کشتم وبدرد دل انجزو را در اب انداختم
جیحون را دیدم که هم باز شد وصندوقی سر کشاده بدید امد
وان جزو ها در ان صندوق افتاد وسر صندوق باز شد
استوار شد واب بجای خود باز رفت من باز کشتم وبشیخ باز
کفتم کفت اکنون معلوم شد که انداختی کفتم یا شیخ بحق خدا
که این سر را بمن باز کو کفت کتابی تصنیف کرده ام در علم این
طایفه که کشف وتحقیق ان بر همه عقول مشکل بود برادرم

خضر

خضر را از من خواسته بود وان صندوق را بفرمان او ورده
وحق تعالی آب را فرمان داده بود تا بوی برساند وحکایت
ملاقات خضر با شیخ عبد القادر گیلانی عنقریب مذکور خواهد
شد هر که اندک فهمی وعقلی ودینی داشته باشد ومطالعه
این دعواهای اولیاء اهل سنت ورؤسای اهل بدعت
کند جزم کند ویقین نماید که این دعواها محض کذب و
افتراست که از برای فریب عوام کالانعام ساخته اند وبعضی
فریب ومکر وحیلهٔ این مکاران وحیله گران خورده اند و
اینطرفه است که با وجود اینکه اکثر اولیای اهل سنت دعوی
ملاقات واهل سنت صحبت خضر کرده اند ملا عبد الرزاق
کاشی که از عمدهٔ اولیای اهل سنت ومجتهدان طریقت است
انکار وجود خضر والیاس کرده وگفته که خضر والیاس عبارت
از قبض وبسط است این را میبدی در فواتح از وی نقل کرده

بی شبهه این اختلاف وضلالت ثمرهٔ مخالفت وترک متابعت
اهل بیت نبوت کرده اند اما دعوی دویم ایشان که دعوی
مصاحبت واشنائی رجال الغیب باشد بر این وجه است که حدیثی
ساخته اند وبعبد الله بن مسعود نسبت داده اند که حضرت
رسول فرموده که خدا را سیصد تن میباشد که قلوب ایشان
بر قلب آدم است واو را چهل تن است که قلوب ایشان بر قلب
موسی است واو را هفت تن است که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم
است واو را پنج تن است که قلوب ایشان بر قلب میکائیل است و
او را یکی است که قلب او بر قلب اسرافیل است پس چون این یکی
بمیرد الله تعالی یکی از این سه تن را بدل او میسازد وچون
بمیرد یکی از سه تن بدل او میسازد الله تعالی یکی از
پنج تن را وهر گاه بمیرد یکی از پنج تن بدل او میسازد الله
تعالی یکی از هفت تن را وهر گاه بمیرد یکی از هفت تن بدل
او میسازد یکی از چهل تن را وهر گاه بمیرد یکی از چهل تن بدل
او میسازد یکی از سیصد تن را وهر گاه بمیرد یکی از سیصد تن

بدل او میسازد یکی از عامه را بوجود ایشان دفع میکند الله
تعالی ~~یکی را~~ بلا را از این امت واز علاء الدوله سمنانی نقل شده
که در کتاب عروه گفته که ایشان از اهل الارض وبر روی آب رفتن
واز چشم مردم پوشیده باشند مجتمع شوند در جای تنگ مملو از
اهل شهادت چنانچه بدن ایشان ببدن غیر ممسوس وسایه
ایشان مرئی نشود وباواز بلند قرآن واشعار خوانند وگریه
ووجد ورقص کنند وکسی اواز ایشان را نشنود وتوانند
که خسیس را نفیس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد
ربع مسکون متردد باشند وهر سال دوبار مجتمع شوند یکبار
در روز عرفه بعرفات ویکبار در رجب در جائی که مامور شده
اند باجتماع در آنجا وبلال در زمان حضرت نبی از ابدالای
سبعه بود واز اهل شهادت هیچکس ایشان را نشناسد الا
یک کس وچون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند ومیان
ایشان ونبی حذیفه بن یمان واسطه بود سلام ایشان را به
نبی میرساند وسلام نبی بایشان ونزد او جمع میشدند وعلم
کتاب وسنت از او اخذ میکردند وبامامت او نماز میکردند

وغیر حذیفه ایشان را کسی وایشان مامورند بمتابعت نبی زمان خود
قطب ابدال در زمان نبی خواجه عصام قرنی بود عم اویس وچون
او متوفی شد ابن عطا احمد بود از دهی که میان مکه ویمن است و
قطب ارشاد بر قلب محمد میبوده باشد ونظر جدی است چنانچه قطب
ابدال نظر سهیل است وقطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن پارسی
بود وپارسی دهیست از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات او عبد الله
شامی قطب شده بود ودر ربیع الآخر سنه ۷۲۶ هفتاد شش ساله
بود واو قطب نوزدهم بود از قطب زمان رسول الله وامام محمد بن
الحسن العسکری در وقت اختفا از ابدال بود وترقی کرد وچون
علی بن حسین بغدادی که قطب الزمان بود متوفی شد واورا
در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد ونوزده سال قطب
بود پس متوفی شد واورا در مدینه دفن کردند وعثمن بن یعقوب
جوینی قطب شد پس قطبیت باحمد خوردک که از اولاد عبد الرحمن
بن عوف بود انتقال یافت وقبور ایشان از نظر ایشان پنهان می
باشد وگور نزنده از کسی که طالب ایشان باشد ومقیم نشوند بیکجا
مگر خسته باشند ومعالجه کنند وخورند پوشند ونکاح کنند پیش
از آنکه ابدال شوند وقطب طویل العمر باشد ویا خضر والیاس

صحبت دارند وبجماعت نماز کذارند خاصه درجمعه یقین که هرکه
اندك فهمی داشته باشد وملاحظهٔ این اقوال کند حکم جزم
کند که این ساختهٔ سنیان وناصبیانست قاضی میرحسین میبدی
درفواتح از محی الدین که عمدهٔ تابعان حلاج وبایزید است ودر
باعتقاد اهل ایمان اکفر از یزید است نقل کرده که کفته اوتاد جمعی
اند که قطب والیشان تصرف ندارد وعدد ایشان طاق باشد
وقطب که اورا غوث میکویند یك شخص است که محل نظر حق تعالیست
واورا عبد الله کویند وبرسبیل ندرت خلافت ظاهر یابد مثل خلفا
اربعه واما حسن ومعویة بن یزید وعمر بن عبد العزیز ومتوکل واو
برقلب اسرافیل است ومراد از این که فلان برقدم یا قلب فلانست که فیض
حق بر هر دو از یکجنس است واما امامان دو شخصند یکی بر یمین غوث
ونظر او بعالم ملکوتست واورا عبد الرب کویند ویکی بر یسار غوث
ونظر او بعالم ملکست واورا عبد الملك خوانند وافضل از عبد
الرب واوتاد چهار شخصند درچهار رکن عالم یکی انکه در مشرقست
عبد الحی کویند ویکی در مغربست عبد العلیم کویند ویکی در شمالست
عبد المرید ویکی در جنوبست عبد القادر وابدال هفت شخصند
وخلافست که ایشان قطب واما مان یا اوتاد ند یا نه ووجه
انست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او میشود و
تتمیم

وتتمیم چهل تن یکی از سیصد تنست وتتمیم سیصد تن یکی از صلحا
یا انسست که چون ایشان از بقای میروند میتوانند که جسدی بصورت
بکذارند اطلاق ابدال بر ایشان بر انکه عالم باشد باین امر مقررست که
ایشان در هر روزی از روزهای ماه در کدام جهتند باین تفصیل و
چون کسی را حاجتی باشد باید که روبجانبی کند که ایشان در انجا اند
وبکوید السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا رِجَالَ الْغَيْبِ يَا أَرْوَاحَ الْمُقَدَّسَةِ أَغِيثُونِي
بِغَوْثَةٍ وَانْظُرُونِي بِنَظْرَةٍ أَعِينُونِي بِقُوَّةٍ وانها هشت شخصند که مشغول
بحمل اثقال خلایق ونقبا دوازده شخصند بر هیچ عاقل پوشیده نیست
که این کفتکو واهیست که این مکاران از برای فریب عوام ساخته اند
واختلال اقوال علاء الدوله ومحی الدین شاهد این مدعاست
وانچه علاء الدوله درباب مهدی کفته دلیل واضحیست برکذب و
ضلالت وکمراهی او واما دعوی بهم ایشان که میکویند ما شیطان
را می بینیم وبروی تسلط داریم واو یار ومددکار ماست دراین
باب حکایات از ارباب طریقت واولیای اهل سنت که تابعان
حسن بصری وحلاج وبایزید باشند بسیارست در کتاب فواتح مذ
کورست که علاء الدولهٔ سمنانی که از جملهٔ اولیای اهل سنتست
کفته که بعد از بیست سال که سلوك طریق حق کردم شیطان
وسوسه

وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب بدن پس چون اورا
الزام دادم من کفت بدانکه خلاصائم در معارف وشوش ساخته ام جماعتی
راکه در اعتقاد متزلزلند پس پرسیدم که دست شبلی را چون در شط
افتاد تو کرفتی کفت من دست مردان میکیرم عطار در تذکرة الاو
لیا کفته که نقلست شبلی کفت روزی پایم برلبی خواب شده رفت
واب بسیار بود دستی دیدم ناکاه که مرا بکنار اورد نکاه کردم
ان رانده حق بود کفتم ای ملعون طریق تو غرق کردنست نه دست
کرفتن این از کجا اوردی کفت نامردان از دست زنم که ایشان
سزاوار انند من در غوغای ادم زخم خورده ام در غوغای دیکری
نیفتم تا دور نبود ای اهل عقل وانصاف ببینید که این کمراهان
چه دروغها میکویند وچه دعواهای باطل میکنند این احمقان
شیطان را یار ومددکار خود میدانند با انکه حق سبحانه وتعالی
در قران فرموده إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا یعنی بد
رستیکه شیطان دشمن شماست پس اورا دشمن خود بکیرید واکر
راست کویند که شیطان یار ومددکار مرشد ایشانست این بنا
برانست که ایشان دشمنان دین وایمانند ویاران ومددکاران
شیطانند پس اکر شیطان نزد ایشان را مدد ویاری کند دور نباشد
با

بانعطار در کتاب تذکره کفته که نقلست که احمد خضرویه با هزار
مرید بزیارت بایزید امده در میان ایشان دعواها وکفتکوها
کذشت وبایزید خاموش شد احمد به بایزید کفت یا شیخ ابلیس
را دیدم بر سر کوی بر دار کرده شیخ کفت اری با ما عهد کرده بود
که کرد بسطام نکردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خوف
افتاده وشرط دزدان انست که بر درکاه پادشاهان بر دارشان
کنند بانعطار در کتاب تذکره کفته که نقلست که یکی از اکابر طریقت
کفت در روم بودم در جمعیت باطنی وحضوری ناکاه ابلیس را
دیدم که از هوا در افتاد کفتم ای لعین اینچه حالتست وترا چه رسیده
است کفت در قندهار بودم این ساعت محمد بن اسلم در متوضا تنحنحی
کرد من از بیم خود را اینجا انداختم ونزدیك بود که از پای در ایم باز
عطار در تذکره کفته که بزرکی به پیش جنید امد ابلیس را دید که از پیش
او میکریخت وجنید کرم شده بود وخشم در وی پدید امده [illegible]
ان بزرك کفت یا شیخ من شنیده ام که ابلیس را انوقت بغض زند ادم دست
بود که او در خشم شود واین وقت تو در چنین خشمی وابلیس را دیدم
که از تو میکریخت جنید کفت که توان قدر ندانسته که ما بخود در
خشم

خشم نشویم بلکه بحق در خشم شویم لاجرم ابلیس بهیچ وقت از ما
چنان نکریزد مکر در ساعت خشم واکر نه آن بودی که حق تعالی فرموده
که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بکویید واکر نه من بذکر او اشتغال
نکردمی باز عطار در کتاب مذکور از سهیل تستری نقل کرده که
کفت ابلیس را دیدم در میان قومی نشسته دستش بند کردم چون
آن قوم برفتند کفتم رها نکنم ترا تا در توحید سخنی بکوئی چون این
بکفتم در میان آمد و فصلی بکفت در توحید که اکر عارفان روزکار
حاضر بودندی انکشت تعجب بدندان کرفتندی بی‌شبهه این حکایت
نقل از مریدان و پیروان ابلیس بوده‌اند و خداشناسی را از
ابلیس آموخته‌اند احمد غزالی که از اکابر پیران نوربخش است ابلیس
را سید الموحدین میکفته و میکفته که من لم یتعلم التوحید من ابلیس
فهو زندیق یعنی هر که توحید را از ابلیس نیاموخت پس او زندیق
است و میکفته که ابو القاسم کرکانی هرکز نمیکفت ابلیس بلکه میکفت
خواجهٔ خواجکان و امثال اینها هر که دعوی وحی و خواب باشد
اهل طریقت این دعاوی را بسیار نیز کرده‌اند در کتاب تحفة
العقلا ذکر بسیاری از خوابها و وحیهای ایشان کرده‌ام و
از جملهٔ خوابهای دروغ اینطائفه اینخوابست که عطار از ابو بکر کتانی
که

که از اکابر اولیای اهل سنت است نقل کرده بعد از آنکه او را مدح و
ثنا کرده و کفته که او شیخ مکه و پیر زمان بود و صحبت جنید و ابو سعید خراز
و ابو الحسن نوری دریافته بود و او را چراغ کعبه کفتندی و در طواف
دوازده هزار ختم کرده بود و سی سال در زیر ناودان مقیم بوده و
خواب نکردی و کفت مرا اندک غباری بود با امیر المؤمنین کرم الله
وجهه بدان سبب که رسول الله فرموده لا فتی الا علی شرط فتوت آن
بود که اکرچه او بحق بود و معویه بر باطل کار را با او واکذاشتی تا چندین
خون ریخته نشدی و کفت شبی در میان صفا و مروه بخواب دیدم
مصطفی را و چهار یار که بیامد و مرا در کنار کرفت پس اشارت
کرد با ابو بکر و از من پرسید که او کیست کفتم ابو بکر باز از عمر پرسید کفتم
عمر تا با امیر المؤمنین علی رسیدم کفتم علی پس شرمکین شدم بسبب
آن غبار که در من بود پس شید هر دو عالم را با امیر المؤمنین برادری
داد تا یکدیکر را در کنار کرفتیم پس پیغمبر با یاران دیکر برفت و من با علی
مرتضی ماندیم علی مرا کفت میخواهی که بر سر کوه ابو قبیس رویم و نظارهٔ
کعبه کنیم کفتم خواهم پس بر سر کوه ابو قبیس رفتیم و نظارهٔ کعبه میکردیم
چون

چون از خواب بیدار شدم خود را بر سر کوه ابو قبیس دیدم و یک ذره
از آن غبار در دل من نمانده بود بی‌شبهه این احمقان از اهل خلاف و
نفاق بوده‌اند و این دعوی محض کذب و مکر و حیله است باز عطار در
تذکره از عبد الله خفیف که از عمدهٔ اولیای اهل سنت است نقل
کرده که کفت یکسال بروم بودم بکوزید بر ترسایان رفتم یکی راهب
را دیدم چون خلالی شده از ریاضت او را بیاوردند و بسوختند
و خاکسترش را بر چشم هر کور که میکردند در حال بینا میشد و بر بیماران
میدادند تن درست میشدند و شفا مییافتند عجب داشتم کفتم با خود
که ایشان بر باطلند این چکونه است عاقبت در این حدیث خفتم همان
شب مصطفی را بخواب دیدم کفتم یا رسول الله تو اینجا چه میکنی کفت
از جهت تو کفتم این چه حکایت و چه حالتست که بیکانه را چندین مقام
بود رسول الله کفت تا بدانی که صدق و اثر ریاضت است که در
باطل و رزیده است اکر بر حق بودی بنکر تا خود چند چکونه بودی
بی‌شبهه این حکایت و خواب تهمت دروغست حضرت مصطفی از روی ایشان
بیزار است و حاجتهای مذکوره از برای خاکستر کافری محال است
غرض از این نوع دروغها فریب ابلهان عوام است عطار در تذکره
کفته

کفته که این مرد مکار دعوی میکرده که قوت او هفت دانهٔ مویز است و خادم
یکشب یکدانه اضافه کرد در آن شب از عبادت حلاوت نیافت و دعوی
کرده که در کعبه نماز بسیار بوده که ده هزار قل هو الله برخواندی و وقتی بودی
که از بامداد تا وقت نماز دیکر هزار رکعت نماز بکذاردی اینمرد با این دعویهای
دروغ محال عوام اهل سنت را مرید بلکه عاشق خود ساخته بودندی و
چنانچه عطار نقل کرده که چهارصد دختر زن خواست از دختران ملوک
و سایر رؤسای از برای تبرک دختران را بعقد در آوردندی و او پیش از آن
طلاق میداد و چهل پیره بودند که خادمان و فراشان او بودند و دیکران
جملهٔ خوابهای ایشان خوابیست که عطار در تذکره از محمد جریری که جانشین
جنید است نقل کرده و مختصری از آن اینست که کفت که در رویشی بخانقاه
آمد و میل بعصیده کرد تغافل کردم و نکفتم که از برای او بپزند پس
خفتم و بخواب دیدم که حضرت رسول صلعم میآمد و با او دو پیر بودند و
خلق انبوه با او بودند پرسیدم که آن دو پیر کیستند کفتند ابراهیم خلیلست
و موسی کلیم و آن خلق انبوه صد و بیست هزار نقطه نبوتند من پیش رفتم
سلام کردم روی مبارک از من کردانید کفتم یا رسول الله چه کرده‌ام
که

که روی مبارك از این میکردانی فرمود که درویشی ازان مال روزی کرده
واز تو خواست و تو بخیلی کردی و وی ندادی من واین صد بیست هزار
نطفه نبوت که می بینی بزیارت و دلداری وی میروم درحال از هول آن
معنی از خواب درآمدم و گریان شدم و قصد آن کردم که بفرمایم تا عصیده سازند
درویش بخندید گفت هر بار که درویشی آرزو خواهد صد بیست هزار پیغمبر را
شفیع باید آوردن تا تو آرزوی او بدهی این دشوار کاری بود این بگفت
برفت بیشبهه این گمراهان این دروغ را از برای هنگامه درویشان و رونق
آش نان حلوای ایشان ساخته و این معنی بر هیچ صاحب بصیرت پوشیده
نیست اما دعوی بخم ایشان که کرامات باشد بر این وجه است این جماعت
از برای فریب عوام و دعوای کرامات و معجزات عظمی از برای خود و ائمه
خود مثل ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل و غیر ایشان از اولیای خود
نقل کرده بلکه کرامات از برای زنان و کنیزان سیاه بلکه از برای گربه و
سگ نقل نموده اند اما کرامات سگ بر وجهی که عطار در تذکره گفته
اینست که خواجه علی سیرجانی درویشی بود به شاه شجاع کرمانی که این طایفه
او را از اولیاء میشمارند در مسجد نشسته بود و نان و خوردنی در پیش

نهاده بود گفت خدایا مهمانی فرست تا طعام با هم بخوریم ناگاه سگی
از در مسجد درآمد خواجه علی بانگ بروی زد هاتفی از خاك شاه
شجاع آواز داد که مهمان خواهی و چون بتو فرستیم باز میگردانی خواجه
علی چون بشنید برخواست و بطلب سگ بیرون شد و میگردید تا
در صحرا سگ را دید خفته ماحضری که داشت در پیش سگ نهاد
سگ هیچ التفات نکرده بجنبید خواجه علی در مقام استغفار ایستاده
خجل شد و دستار از سر برداشت و گفت توبه کردم سگ گفت احسنت
ای خواجه علی مهمان خواهی و چون بیاید برانی تو را چشم می باید اگر
نه سبب شاه بودی دیدی آنچه باشتی اما بدانی در نظر بصورت
نیست که شاید از غیب در صورت دیگر از برای امتحان فرستاده اخلاق
تو در صورت دیگر معنی را نفرستند و ملاجامی در نفحات نقل نموده
که نجم کبری معروف باولیاء تراش بوده نظر بر سگی کرد آنسگ آن
چنان شد که از شهر بیرون رفت و رو را بر خاك نهاد و پنجاه شصت
سگ بر سر او جمعیت نمودند دست پیش دست مینهادند و آواز

می

میکردند و هیچ نمیخوردند و جهت میایستادند عاقبت در آن نزدیکی
بمرد و شیخ فرمود تا او را دفن کردند و بر قبری عمارت ساختند بی
شبهه این دروغ را ملاحده و زنادقه از برای فریب سفها ساختند
و از کرامات گربه ملاجامی در نفحات میگوید که ابوالعباس نهاوندی را
گربه بود که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه او توجه کردندی آن گربه
بعدد هر یك از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه بعدد هر بانگی
یك کاسه آب در دیگ ریختی یکروز بعدد مهمانها بعدد بانگها
وی یکی زیاده بود تعجب کردند آن گربه بمیان آن جماعت درآمد
و یك یك را بوی کرد و بر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند
او از دین بیگانه بود گویند روزی خادم مقداری شیر در دیگ
کرده بود که از برای اصحاب شیربرنج بپزد ماری بزرگ از دود
که از در دیگ افتاده بود آن گربه آن را دید گرد دیگ می
گشت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود چون خادم از آن معنی
غافل بود او را زجر میکرد و دور می انداخت و چون خادم

از هیچ

هیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و همه چون شیر
برنج را ریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود گربه خود را فدای
ملند ایشان کرد و او را دفن کنید و زیارتی سازید و گویند که حالا قبری
ظاهر است و مردم زیارت او میکنند و ما تر میشنویم که در این زمان
که سنه سبع اربعین ثلث مائه و الف باشد قبر آن گربه ظاهر است و صورت
گربه را بر قرطاس کشیده اند و ظاهر اینست که عوام کالانعام حفظ قبر آن
گربه خواهند کرد تا ظهور حضرت صاحب الامر عزیز معز ابو العباس
بامر یدانش که این دروغ را از برای فریب عوام ساخته اند نیافته اند که بر
ایشان این لازم میاید که از گربه کمتر باشند زیرا که بنا بر این دروغ
کشف گربه از کشف ایشان کامل تر بوده شك نیست در اینکه این بی
دینان بنا بر این دروغها که گفته اند و معجزات سگ و گربه را بامامان
ایشان نسبت داده اند پیغمبران و اوصیای پیغمبران را بعجهت کرده اند
و معجزات ایشان را در نظر عوام سبك ساخته اند بیشبهه این ضرری
که این طایفه بدین رسانیده اند هیچ طایفه از ملاحده نرسانیده
اند و از جمله زنان که مخالفان از اهل طریقت دانسته اند بنا بر سفاهت

بایشان نسبت معجزات وکرامات عظیمه داده اند رابعه عدویه را که
نقل کرده اند که مطربی میکرد اخر از اهل طریقت شد و در طریقت
اختیار کرده شاگردی حسن بصری کرد و صومعه نشین شد ومیگفته
که در دل من جای محبت مصطفی وجای بغض ابلیس نیست عطار
ازوی کرامات عظیمه نقل کرده که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست
از آن جمله اینکه ابرهیم ادهم بمکه رفت کعبه را ندید گمان کرد که قصوری
در دیده اش واقع شده پس ندائی شنید که دیده ات قصوری ندارد
بلکه کعبه باستقبال ضعیفه رفته یعنی عدویه باز عطار چنین نقل
کرده که رابعه واستادش حسن بصری در کنار فرات اتفاق ایشان واقع
شد حسن سجاده بر آب انداخت ونماز کرد ورابعه سجاده را بر هوا
انداخت ونماز کرد ودر عرض هفت سال غلطان غلطان بعرفات
رفت وجامی عامی در نفحات از زنی از اهل اصفهان نقل کرده
که در وقتی که شیخ عبد القادر در بغداد بر سر منبر بود آن زن
دستمال حیض خود را از اصفهان بدوش شیخ انداخت وبلا از دوش
شیخ برداشت وباز از زن دیگر نقل شده که در نواحی مصر بیکجا اقامت
نمود وسرما وگرما در این سال هیچ نخورد هیچ نیاشامید باز
ملا

ملا جامی از محی الدین نقل کرده که در فتوحات گفته که نزد فاطمه بنت
مثنی نشسته بودم پس ضعیفه بیامد وشوهر او را بر برد وگفت شوهرم
بدان شهر رفته وداعیه دارد که زن دیگر بگیرد گفتم میخواهی شوهرت
باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم وگفتم ای فاطمه مادر میشنوی
چه گوید فاطمه گفت که فاتحة الکتاب را میفرستم و وی را سفارش میکنم
که شوهر این زن را بیاورد وفاتحه را خواندن گرفت ومن هم با وی
خواندم ودانستم که قرات را صورتی ساخت صاحب جسد و وی
را فرستاد ودر وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان
شهر وشوهر این زن را میبینی و وی را نمیگذاری پس احضار شوهر
آن زن را بیاورد واز وقت فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر آن زن
آن قدر نگذشت که قطع چنین مسافت توان کرد بی شبهه اینقدر کذب
ودروغست وآن ماحی الدین که باعتقاد اهل دین اکفر الکافرینست
از برای فریب سفها ساخته باز ملا جامی از جماعتی زنان وکنیزان
سیاه معجزات وکرامات نقل نموده وعطار وجامی از ائمه خلاف وغیر
ایشان بجز ضلال ودشمنان آل اطهار علیهم السلام معجزات وکرامات
نقل نموده اند از آن جمله عطار ابو حنیفه وشافعی وابن حنبل را از
مجتهد

مجتهدان شریعت وطریقت شمرده واز برای ایشان معجزات وکرامات
نقل کرده از آن جمله نقل کرده از برای ابو حنیفه که نامش نعمانست ونعمان
پسر ثابت است وثابت پسر زوطای کابلیست وزوطا غلام بنی تیم الله
بوده نقل کرده که بسر روضه رسول الله رفت وگفت السلام علیک
یا سید المرسلین از روضه سید عالم جواب آمد که وعلیک السلام یا
امام المسلمین بر هیچ عاقل پوشیده نیست که دعوی محض کذب و
افتراست اینمرد از مخربان دین مبین مصطفویست واز برای شافعی
نقل کرده که از بلاد روم چهارصد ترسا ببغداد آمدند که با مسلما
نان بحث کنند بامر خلیفه منادی ندا کرد وجمیع علمای بغداد در دجله
جمع شدند شافعی سجاده برداشت وبر روی آب بینداخت وبر روی
سجاده بنشست وگفت هر که با ما بحث میکند اینجا آید ترسایان آن
بدیدند جمله مسلمان شدند بی شبهه اینحکایت کذب وافتراست بعضی
از بیعقلان وبیشعوران اهل سنت آن را ساخته اند وزیرکان
اهل سنت چیزی از آن خبر ندارند ونقل نکرده اند واز برای احمد بن
حنبل که از مخربان دین مبین وشرع متین است ودر غایت حماقت
وجهالت بوده کرامات نقل کرده از آن جمله گفته که چون در بغداد
معتزله غلبه کردند گفتند او را تکلیف باید کردن که تا بگوید قرآن مخلوقست
پس

پس او را بسرای خلیفه بردند واو پیر ضعیف بود بر عقابین کشیدند
وهزار تازیانه اش بزدند که بگوی که قرآن مخلوقست راضی نشد که بگوید
و بند تنبانش گشاده شد ودستهای او را بسته بودند ودو دست از
غیب پدید آمد وبند تنبانش را ببست بر هیچ عاقل پوشیده نیست
که اینهمه کذب محض است وملا جامی در نفحات کرامات از برای شیخ
عبد القادر که از عظمای اهل سنت وبدعتست نقل نموده وگفته که وی
گفته که یازده سال در یک برج بنشستم وبا خدای تعالی عهد کرده بودم که
نخورم تا نخورانندم ونیاشامم یکبار چهل روز نخوردم بعد از آن
شخصی آمد وقدری طعام آورد وبنهاد برفت نزدیک شد که نفس
من بالای طعام افتد از گرسنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای
بستم برنگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند وبآواز بلندی
گوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید خرقانی بمن گذشت وآن آواز
شنید وگفت ای عبد القادر این چیست گفتم این قلق واضطراب نفست
واما روح برقرار خودست در مشاهده خداوند خود گفت بیا بخانه
ما ورفت من نفس خود را گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه خضر در
آمد وگفت برخیز پیش ابو سعید برو رفتم دیدم که بر در خانه خود
ایستاده

ایستاده است و انتظار میبرد گفت ای عبد القادر لقمهٔ من تو را گفتم
می‌بود که خضر میباید گفتن پس لقمه را بستاند در آورد و طعامی که مهیا
کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه
پوشانید ای عزیز من هر که اندک فهمی و شعوری داشته باشد میفهمد
که این دعواها محض کفر دروغ و حیله و مکر است و عوام اهل سنت فریب
خورده اند و فریفته ایشان شده اند گویا این زندیقان گمان
کرده اند که نفس در انسان حیوانیست مانند سگ چون سیر شود خاموش
شود و چون گرسنه شود فریاد کند بلکه گمان کرده اند که گاهی این
سگ ظاهر میشود و محسوس میگردد چنانچه عطار در تذکره گفته
که عبد الله عبدی گفته بر سفره نشسته و نان خوردن مشغول
بود حسین بن منصور حلاج از کشمیر میآمد قبای سیاه پوشیده بود
و دو سگ با وی بودند شیخ عبد الله اصحاب خود را گفت که
جوانی بدین صفت میآید او را استقبال کنید که کار او عظیم
است اصحاب برفتند و او را دیدند که می آید با دو سگ روی بشیخ
نهاد چون شیخ او را بدید جای خود باو داد حسین بن منصور

در

درآمد و سگان را با خود بر سفره نشاند چون اصحاب دیدند که
شیخ استقبال او کرد و جای خویش بدو داد وی را معزز کردند
هیچ نگفتند شیخ نظارهٔ او میکرد تا او نان بکار میبرد و بسگان
میداد اصحاب انکار کردند پس چون نان خوردند برفت و
شیخ عبد الله او را مشایعت کرد و اصحاب گفتند شیخنا اینچه
حالتست که سگ را بر جای خود نشاندی و ما را باستقبال چنین
کسی فرستادی که سفره را بی نماز کرد یعنی نجس کرد شیخ گفت آن
سگ نفس او بود که از عقب او میدویدند و از بیرون مانده و سگ
نفس ما در اندرون مانده است و ما از پی او میدویم هر که اندک
فهمی داشته باشد و ملاحظهٔ احوال و اقوال این جماعت کند حکم
جزم کند بر بیدینی و گمراهی ایشان دیگر از معجزات اهل طریقت که
کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست اینست که عطار در تذکره گفته
که نقلست سری سقطی خواهری داشت و دستوری خواست که
خانهٔ او را بروبد اجازت خواهرش نداد گفت زندگانی من کرا
این میکند تا روزی چند برآمد خواهرش بدیدن برادر آمد
دید پیره زنی خانهٔ او را میرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی

تا

تا خدمت تو کردی اکنون نامحرمی آورده گفت دل فارغ دار که این
دنیاست که از عشق من میسوخت و از ما محروم بود اکنون حق تعالی
دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی باشد جاروب کردن
حجرهٔ ما باو دادند و دیگر از کرامات ایشان که کذبش در نهایت ظهور
است اینست که عطار در تذکره گفته که نقلست که جنید گفت پیش سری
رفتم او را دل مشغول یافتم و عظیم و متغیر از آن حال پرسیدم گفت
جوانی از پریان درآمد و از حیا پرسید جواب دادم در حال
آب شد چنانچه می‌بینی نظر کردم دیدم آب زردی ایستاده
بر هیچ عاقل و صاحب بصیرت پوشیده نیست که محال و ممتنع است
که دنیا بصورت پیره زنی شود و خانهٔ این مردعالقرا جاروب کند
و همچنین محالست که پری از حیا آب زرد شود بی شبهه این دروغها
را این حیله گران از برای فریب ابلهان و احمقان میساخته اند
و ایشان از اباء خود میآموخته اند دیگر از جمله دعاوی ارباب
طریقت که کذبش ظاهر و بدیهیست دعاوی سهل شوشتریست ی
گفته که یاد دارم که حق تعالی گفت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ و بلی جواب دادم و یاد
دارم در شکم مادر خویش یاد دارم و گفت سه ساله که مرا قیام شب بودی

و

و میگفته که چهل شبانه روز مغز بادام خوردی و در ابتدا ضعف
من از گرسنگی بود قوتی از سیری چون روزگاری برآمد قوتم از گرسنگی
شد و ضعفم از سیری عطار از ابوطلحه نقل کرده که گفت که سهل از روز
که از مادر بزاد روزه بود یعنی شیر نگرفت تا وقت نماز شام باز عطار از
سهل نقل کرده که گفت مردی از ابدال بمن رسید و با او صحبت داشتم
و سخنها میرفت و هر شب نزدیک من بود و از من مسائل میپرسید در صحبت
تا وقتی که نماز بگذاردی آنگاه برخواستی و از پیش من برفتی و برده
مهان فرو شدی و بزیر آب بنشستی تا وقت زوال چون اخی
ابرهیم بانگ نماز گفتی او از زیر آب بیرون آمدی که یک قطره از آب بروی
اثر نبودی و نماز پیشین بگذاردی و بزیر آب رفتی و بغیر وقت
نماز از آب بیرون نیامدی مدتی با من بود که البته هیچ نخوردی
و با کسی ننشست تا وقتی که برفت و باز عطار از وی نقل کرده که
گفت در راه مکه عجوزه دیدم گفتم مگر از قافله دور افتاده دست
بجیب کردم و چیزی که بود بوی دادم آن عجوزه دست به هوا
کرد و مشتی از زر گرفت بمن داد و گفت اَنْتَ اَخَذْتَ مِنَ الْجَیْبِ
وَاَنَا اَخَذْتُ مِنَ الْغَیْبِ ای سهل تو از جیب من از غیب این

بگفت

بگفت ناپدید شد من در حسرت او همی رفتم تا بعرفات رسیدم چون
بطواف بیرون امدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف میکرد لیکن
رفتم ان عجوزه را دیدم مرا ای عزیز من ملاحظه کن که این بیدینان چه
دروغها گفته اند و چه خرابیها در دین اسلام رسانیده اند و چه
معجزات را بچه کسان نسبت داده اند که هر که اندک شعوری داشته
باشد بیقین میداند که کعبه بگرد پیغمبران نگردیده چه جای زنان
دیگر از جمله جمله کرامات که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست
کراماتی است که بسفیان ثوری نسبت داده اند عطار در تذکره
گفته که یک روز مادر سفیان ثوری بر بام رفته بود و بر بام
همسایه ابکاسه بود انگشتی بران ترشی زده بود و در دهان نهاد
چنانچه رسم احمقها باشد سفیان در شکم مادر طپیدن گرفت
و چنان سر بشکم مادر زد که مادر را از ان حرکت بخاطر امد
و برخواست بخانه همسایه رفت و بحلی بجان خواست تا او ارام گرفت
شک نیست که این خبر محض کذب و دروغست اینرا از جمله بی
کانکان اهل بیت بوده و در کتاب کلینی و کتاب رجال

احادیث

احادیث در مذمتش نقل شده اینرد چون از اولیا و فقهای اهل
سنت بوده بمجلس حضرت امام جعفر صادق میامده و بر امام اعتراضها
میکرد و شقاوت او نزد علمای شیعه کمال ظهور دارد و از جمله احادیث
مذمت او این حدیث است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از
سدیر روایت کرده که گفت حضرت امام محمد باقر فرمود یا سدیر افلا ارینک
الصادین عن دین الله بلا هدی من الله وکتاب مبین ان هؤلاء الخبائث
ثم نظر الی ابی حنیفه وسفیان الثوری فی ذلک الزمان وهم حلق
فی المسجد فقال هؤلاء الصادون عن دین الله بلا هدی من الله
ولا کتاب مبین ان هؤلاء الخبائث لو جلسوا فی بیوتهم فجال الناس
فلم یجدوا احدا اخبرهم عن الله تبارک وتعالی وعن رسوله حتی یاتونا
فنخبرهم عن الله حاصل معنی حدیث اینست که سدیر گفت که حضرت
امام محمد باقر فرمود که یا سدیر ایا بنمایم بتو ان کسانرا که منعکنند
از دین خدا ابعد از ان نظر کرد بر ابو حنیفه و سفیان ثوری در انوقت
وایشان حلقها زده بودند در مسجد پس گفت اینها کسانند که راه
خدا را بر مردم بسته اند این خبیث ترین خلق اگر در خانهای

خود

خود بنشینند پس مردم خواهند گردید و کسی را نخواهند یافت
که حدیث از خدا و رسول از برای ایشان بگوید پس نزد ما خواهند
امد و ما حدیث از خدا و رسول از برای ایشان خواهیم گفت شک
نیست در اینکه این کذابان و مدعیان اهل بیت را بمرحمت کرده اند
و مردمان از ایشان بیگانه گردانیده اند دیگر از جمله کرامات این نفس
که کذبش ظاهر و بدیهی است اینست که عطار در تذکره نقل کرده
که شیخ جنید سخن میگفت مردی نعره زد شیخ او را منع کرد و بسیار
برنجانید و گفت اگر من بعد از این نعره زنی مهجور کردانم پس
شیخ کلمات اغاز کرد و ان جوان خویشتن را نگاه داشت تا کار
بجائی رسید که طاقتش نماند سر بگریبان فرو برد و بسوخت و
بیفتاد او را دیدند در میان دلق سوخته و خاکستر شده دیگر
از جمله کرامات این طائفه که کذبش بر هیچ صاحب شعور پوشیده
نیست اینست که عطار از ابراهیم شیبانی که از اکابر اولیای اهل سنت
است نقل نموده بعد از انکه او را مدح و ثنا کرده گفته که او گفت
چهل سال در زیر هیچ سقف نخفتم مگر در زیر سقف بیت المعمور
گفت یکبار در حمام شدم و ابی بر خود زدم که اتشم جوانی چون

از

از زوایه حمام او از داد که جنید اب بر ظاهر میمالی یکبار اب بباطن
فرو کن از گفتم تو ملکی یا جنی یا انسی بدین زیبائی گفتم گفت هیچ کدام من
ان نقطه ام زیر بای بسم الله گفتم این چه مملکت توست گفت ای ابراهیم
از نهایه خود بیرون ای تا مملکت ممکنت اگر راست گویند جوان سیم ظریف
خوش طبع بوده اینرد را بغایت احمق و ابله میدانسته باری سیم ظریفی
کرده و این احمق گمان کرده که ان جوان راست گفته دیگر از جمله کرامات
ارباب طریقت که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب و دروغست
که ملای روم بر دقوقی مجهول نسبت داده و در مثنوی از ابیات او
و در ان شاعرها کرده و بعد از انکه دقوقی را مدحها کرده از زبان
او گفته هفت شمع از دور دیدم ناگهان ... اندران ساحل شتابیدم بدان ... نور شعله هر یکی شمعی از ان
بر شده خوش تا عنان اسمان ... باز میدیدم که میشد هفت یک ... میشکافد نور او جیب فلک ... باز ان یک بار
دیگر هفت شد ... مستی و حیرانی من زفت شد ... بیشتر رفتم دوان کان شمعها ... تا چه چیزست از نشان کبریا
ساعتی بیهوش و بیعقل اندر این ... اوفتادم بر سر خاک زمین ... باز با هوش آمدم برخاستم ... در روش گوئی نه
سر نه پا بدم ... هفت شمع اندر نظر یک مرد شد ... نورشان میشد بسقف لاجورد ... باز آن یک بار دیگر هفت شد
درخت ... چشم از سبزی ایشان نیک بخت ... هر درختی شاخ بر سدره زده ... بس عجب می‌گفتم از خلاف بردن
... پیچ هر یک رفته در قعر زمین ... زیر تر از گاو و ماهی بد یقین ... لیک ... بیشتر من نیک بخت ... باز شد ان هفت
جمله یک درخت ... هفت میشد فرد میشد هر دمی ... من چه سان میگشتم از حیرت همی ... بعد از ان دیدم درختان

دس

در نماز * صف کشیده چون جماعت کرده ساز * بلکه رخت از پیش بنشد امام * دیگران اندر پس او در مقام * آن
قیام آن رکوع آن سجود * از درختان پس عجب می‌نمود * بعد دیر گشت آنها صف مرد * جمله در قعده پی یزدان فرد * چون
بنزدیک رسیدم من ز راه * کردم آن قوم را سلام از انتباه * قوم گفتندم جواب آن سلام * ای دقوقی مفخر تاج کرام *
گفتم آخر چون مرا بشناختند * پیش از این بر من نظر ننداختند * از ضمیر من بدانستند زود * یکدگر را بنگریدند از فرود *
پاسخم دادند کای جان عزیز * چون نپوشیده است اینها بر تو نیز * بر دلی کو در تحیر با خداست * کی شود پوشیده راز از چپ و
راست * بعد از آن گفتند ما را آرزوست * همت بر تو جهتهای خوب رو * گفتم آری لیک یک ساعت که من * مشکلاتی
دارم از دور زمن * اقتدا کردند آن شاهان قطار * در پی آن نامدار مقتدار * چون قیامت پیش حق صفها زده * در
مناجات آمده * ایستاده پیش یزدان اشک ریز * در مثال راست خیز رستخیز * آن دقوقی در امامت کرده ساز *
اندر آن ساحل در آمد در نماز * وان جماعت در پی او در قیام * هیئت زیبا قوم برگزیده امام * ناگهان چشمش سوی دریا فتاد
چون شنید از سوی دریا داد داد * در میان موج او دید کشتی * در قضا و در بلا و زشتی * هم شب و هم ابر و هم موج عظیم * این
سه تاریکی و از غرقاب بیم * تند بادی همچو عزرائیل خاست * موجها آشوب اندر چپ و راست * اهل کشتی از مهابت
کاسته * نعره واویلاها برخاسته * دستها در نوحه بر سر میزدند * کافر و مؤمن همه مخلص شدند * چون دقوقی آن قیامت را
بدید * رحم او جوشید اشک او دوید * گفت یارب منگر اندر فعلشان * دستشان گیر ای شه نیکونشان * خوش سلامتشان
به ساحل باز بر * ای رسیده دست تو در بحر و بر * چون که کشتی وا رهید و بکام * شد نماز آن جماعت هم تمام * فجفجی
افتادشان از همدیگر * این فضولی کرد از ما بسر * هر یکی با آن دیگر گفتند سر * از پس پشت دقوقی مستتر * گفت ای
من نکردستم کنون * زین دعا کز برون من اندرون * گفت ما این امام ماجرد * بوالفضولانه مناجاتی بکرد * گفت
آن دیگر که ای یار یقین * مر مرا هم مینماید همچنین * او فضولی بوده است از انقباض * کرد بر مختار مطلق اعتراض * چون
نظر کردند پس تا بنگرم * که چه میگویند آن اهل کرم * یک از ایشان را ندیدم در مقام * رفته بودند از مقام خود تمام
شک نیست در اینکه هر عاقل صاحب بصیرت که این حکایت را بشنود جزم
میکند

میکند که دروغ محض یا خیال بنگ است اما اهل سنت را چون بصیرت را
باخته اند و امام خود را نشناخته اند بنابراین فریب این دروغ گویان بمعرفت
را خورده اند دیگر از جملهٔ کرامات معلوم الکذب که ملای رومی در
مثنوی آورده کراماتیست از شیخ عبد الله مغربی نقل کرده بیت
گفت عبد الله شیخ مغربی * شصت سال از شب ندیدم من شبی * من ندیدم ظلمتی در شصت سال * نی بروز
نی بشب نی ز اعتلال * صوفیان گفتند صدق قال او * شب همی رفتیم در دنبال او * روی واپس کرد گفتی زیر بت
کوه اندر میل کن در سوی چپ * باز گفتی بعد یکدم سوی راست * میل کن زیرا که خاری پیش پاست * بر اهل
بصیرت پوشیده نیست که اگر راست باشد که در شب صوفیان از عقب
او رفته اند و او با ایشان گفته که بجانب چپ روید که کوهی در پیش
است و بعد از آن با ایشان گفته بجانب راست روید که خاری در
پیش پاست بیشبهه احمقان را فریب میداده بدروغ این گفتگوها
میکرده و بیخردان را گمان اینکه راست میگوید پس گاهی بجانب راست
و گاهی بجانب چپ میرفته اند دیگر از کرامات معلوم الکذب
کراماتیست که ملای رومی به درویش مجهول نسبت داده در
مثنوی

مثنوی گفته که درویشی بوده میان کشتی همیان زری گم شده
اهل کشتی درویش را بدزدی متهم ساختند و بدرویش گفتند
دلق بیرون کن برهنه شو ز دلق * تا ز تو فارغ شود اوهام خلق * گفت یارب مر غلامت را خسان * متهم کردند
فرمان در رسان * چون بدرد آمد دل درویش از آن * سر برون کردند هر سو در زمان * صد هزاران ماهی از دریای
در دهان هر یکی دری شگرف * هر یکی دری خراج ملکی * کز اله هست این ندارد شرکتی * در چند انداخت در کشتی
مر هوا را ساخت کرسی و نشست * خوش مربع چون شهان بر تخت خویش * او فراز اوج و کشتی اش به پیش * گفت رو کشتی
شما را حق مرا * تا نباشد با شما دزد گدا * بانگ کردند اهل کشتی کای همام * از چه دادندت چنین عالی مقام * گفت از تهمت
نهادن بر فقیر * وز حق آزاری پی چیزی حقیر * باز در مثنوی نظیر این حکایت دروغ حکایتی از ابراهیم
ادهم که از اولیای اهل سنت است نقل نموده که در کنار دریا نشسته بود
و دلق خود را میدوخت و در این اثنا یکی از امرا او را بدین حال بدید
بعد از آنکه ابراهیم را سجده کرده در خاطرش گذشت که ابراهیم از
پادشاهی گذشت و نشسته دلق دوزی میکند شیخ واقف گشت از اندیشه اش *
شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش * شیخ سوزن زود در دریا فکند * خواست سوزن را بآواز بلند * صد هزاران ماهی
الهی * سوزن زر در لب هر ماهئی * سر برآورد از دریای حق * که بگیر ای شیخ سوزنهای حق * رو بدو کرد و بگفتش کای امیر
ملک دل به یا چنان ملک حقیر * این نشان ظاهر است این هیچ نیست * تا بباطن در روی حیرت یکیست * این
جماعت

جماعت با این دعواهای دروغ عوام را فریب میداده اند و با این حال دعوی
دوستی ابوبکر و عمر و عثمان و معاویة بن ابی سفیان مینموده اند و دین ایشان
را رواج تمام میداده اند و جماعتی از این طائفه که در عصر ائمه بوده اند
با ائمه مناقشه و مجادله مینموده اند و در کتاب کلینی حکایت مجادله
سفیان ثوری و اصحابش با حضرت امام جعفر مذکور است این طائفه
در رواج مذهب ناحق سعی تمام میکرده اند و حیلها و مکرها مینموده اند
مردم ایشان را صاحب معجزات و کرامات دانند و با این حال در اظهار
دوستی ابوبکر و عمر و عثمان میزده اند و دین ایشان را رواج تمام میداده
اند ملا جامی که از اکابر تابعان حلاج و بایزید است و در کتاب نفحات
گفته اند که خرقهٔ ابوبکر در پیش ابوسعید ابوالخیر بوده و شیخ در وقتهای تنگ
آن را میپوشیده و این طرفه است که شیخ مذکور آن را از برای فریب عوام الناس
و از برای رباعیات خود حاجتها نقل کرده و عامیان و بیعقلان
تصدیقش نموده اند این مرد و سایر تابعان حلاج و بایزید در غایت ضعف
عقل بوده عطار در تذکره گفته که نقلست که باری شیخ ابوسعید ابوالخیر
قصد زیارت روکرد بفرمود تا طوخ استنجا در توبره نهادند گفتند
که یا شیخ در بر و طوخ پیدا میشود گفت ابوبکر واسطی گفته که مرو حدثان
وقت

وقت خویش بوده است که خاک روح خاکی زنده است رواند ارم
که بجای استنجا کنم که زنده باشد و او را ملوث کنم و عنقریب بیان حال
او خواهد شد در ذکر چند نوع بدعتهای تابعان حلاج و بایزید
که بعضی ازان دلیلست بر ضلالت ایشان و از جمله بدعتهای
این طایفه که دلیل ایشانست اینست که این گمراهان بعضی از تنا
سخ قایل شده اند و بشبهه اهل تناسخ کفره و زنادقه و ملاحده اند قا
زاده لاهیجی که از جمله عمده اینطایفه ضالست در شرح این بیت گلشن
گفته ولایت شد بخاتم جمله ظاهر * بر اول نقطه هم ختم آمد آخر * گفتگوها
کرده و حاصل گفتگوهای او اینست که روح اعظم که عبارت از
روح محمدی است مظاهرش در عالم بسیار است روح آنحضرت در
ابدان انبیاء و اولیاء و کاملان بروز و ظهور نموده و همچنین در ابدان
انبیاء و کاملان بروز و ظهور نموده و همچنین در ابدان کاملان
همیشه بروز خواهد نمود تا آنکه در بدن مهدی که خاتم اولیا
است بروز و ظهور نماید و خاتم الاولیاء در حقیقت همان خاتم
الانبیاست و کمال ناقص اینطایفه اینست که روح مقدس محمدی
در ابدان خبیثه کاملان اهل سنت است همیشه بروز و ظهور
مینموده و همچنین بروز و ظهور خواهد نمود تا آنکه مهدی
خاتم الاولیاء است ظهور نماید و گویا بنا بر این است که ابو الحسن
خرقانی که ممدوح ملای رومست دعوی میکرده و میگفته
که

که منم مصطفی و خاتم چنانچه در احوال او مذکور خواهد شد باز این
شارح گمراه گفته که مقام هدایت و قطبیت کبری در جمیع ازمنه مخصوص
حقیقت محمدیست و این بیت گلشن را شاهد خود ساخته * بود نور
نبی خورشید اعظم * گه از موسی پدید و گه ز آدم * و از بعضی از کاملان
اینطایفه ضاله نقل کرده که گفته [illegible] * هفتصد هفتاد قالب دیده ام * و
از دیگری از کاملان این طایفه نقل کرده و گفته یوسف بر سر [illegible] بودم * [illegible]
عیسی و [illegible] زادم * باز این شارح ضال الضلال ثانی گفته [illegible] * چون
[illegible] بود خواهد بود * باین معنی گفته است چه همان بحقیقت است که در هر
زمان بصورتی کاملان آن زمان بروز نموده و بحقیقت همه یکی اند و
بعد ازان گفته که آنچه بسیاری از کاملان سابق و لاحق نقل کرده اند که خاتم
الولایه ایم همه صادق بوده اند و از کمال بینائی همه را بران حقیقت
صرف بی تعین شخصی افتاده است غرضش از این عبارت که چون یک
روح است که در انبیاء و کاملان و حضرت مهدی که خاتم الاولیاست
بروز میکند پس جمعی که دعوی ختم ولایت نموده اند و نظر ایشان بر این
بوده و شک نیست درانکه از این قول لازم میاید که هر کدام از کاملان این
طایفه که دعوی ختم نبوت میکنند ایضا صادق باشد و این ضال
مضل بعد ازانی که باین تناسخ قایل شده است و دانسته که در پیش
اهل اسلام تناسخ کفر و الحاد است خواسته نامی دیگر براین تناسخ
بگذارد

بگذارد و سفیهان را فریب دهد بنا بر این گفته که حمل این معنی بر تناسخ
نمیتوان کرد زیراکه تناسخ مخصوص بعضی دون بعضیست و این بروز
مخصوص کاملان است و بعد ازان گفته که این بروز روح در ابدان
کاملان مذهب جمیع اولیاء و عرفاست و کلام باین بیت ختم نموده که
بروز است ار تناسخ صرف * [illegible] * بشبهه آنچه این ضال مضل گفته و
دعوی نموده تناسخ صرف و کفر و الحاد و زندقه است مخفی نماند که این
بروز و تجلی مذهب ملای روم مخصوص روح محمدی نیست زیراکه
در کتاب مجالس العشاق مذکور است که ملای روم در مرض موت
گفته که از رفتن من غمناک مشوید که روح منصور بعد از صد و پنجاه
سال بروح شیخ عطار تجلی کرد و مرشد او شد در حالتیکه باشید با من
باشید و مرا یاد کنید که من با شما باشم بر هیچ مؤمن پوشیده نیست که این
کذب محض است و عنقریب بیان خواهیم کرد که منصور از ملاحده
و زنادقه بوده و دیگر از جمله بدعتهای ایشان که کفر و الحاد محض است
اینست که گفته اند که چون کسی ریاضت دل خود را معالجه کند بحق
باید و بحقیقت رسد شریعت ساقط شود و ملای روم در اول مجلد
پنجم مثنوی گفته که برسیدن حقیقت شریعت ساقط میشود و این عبارت
اوست بدانید و آگاه باشید که حقیقت همچو شمعیست که ره مینماید
تا آنکه شمع بدست نیاوری راه رفته نشود و کاری کرده نشود چون
در راه آمدی این رفتن طریقت و چون رسیدی مقصود این
حقیقت

حقیقت است جهت این گفته است لو ظهرت الحقایق بطلت الشرایع هم
چنانچه مس زر شود یا خود اصل زر بود او را نه علم کیمیا حاجت است
که آن شریعت است و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است طلب
الدلیل علی المدلول بعد الوصول الی المدلول و ترک الدلیل قبل الو
صول قبیح شریعت همچو علم کیمیا آموختن یا از استادی [illegible] یا از کتاب
و طریقت استعمال کردن آن داروها و مس را در کیمیا مالیدن و
حقیقت زر شدن مس کیمیا دانایان بعلم کیمیا شادند که ما چنین کا
رها میکنیم و حقیقت یافتگان بحقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و
کیمیا آزادیم و شادیم عتقاء الله ایم کل حزب بما لدیهم فرحون و دار روها خو
ردن و حقیقت صحت ابدی یافتن و از هر دو فارغ شدن بدانکه
حاصل کلام ملا اینست که چون کسی بحقیقت رسد یعنی از طریق
ریاضت بر او ظاهر شود که حقیقت عین حقیقت جمیع اشیاست تکلیف
از او ساقط شود زیراکه غرض از تکلیف رسیدن بحقیقت است پس
چون غرض حاصل شود تکلیف ساقط گردد تشبیه کرده است شریعت را
بعلم بشمع و تعلم حاصل کلامش اینست که کسی چون طی مسافت کند
بمقصد رسد دیگر محتاج بچراغ نباشد و چون مس طلا شود دیگر محتاج
بعلم کیمیا نباشد و بشبهه این قول کفر و الحاد و زندقه است و مخالفت ضروری
دین اسلامست بلکه مخالف جمیع ادیانست و مذهب حق اینست که عمل
بشریعت

پس اعتقاد اینست که چون کسی بعد در ریاضت وعشق وحسن مجرد شود
از دو پوست ایمان وکفر بیرون رود ودر مقام تکلیف نباشد وبی
شک این مذهب غیر مذهبها وملتهاست چنانچه ملای روم اقرار
واعتراف نموده وگفته مصرع عشق از همه دینها جدا است ÷ عاشقانرا مذهب وملت خدا است ÷ و
سید اعظم اجل ابو تراب رتضی بن الداعی الحسینی الرازی که از فضلای
شیعهٔ امامیه است در کتاب تبصرة العوام از این طائفه در این باب اعتقا
دات قبیحه نقل نموده که من در شرم از نقل این اعتقادات متفکر ومتردد
شدم تا آنکه رجوع باستخاره نقل کردن خوب آمد ونقل نکردن
بد بنا بر این نقل کردم ولیکن بعبارت هموارتر گفتند که اینجماعت میگویند
که ما واصلیم بحق ونماز وروزه وحج وزکوة واحکام دیگر مقرر شد
که تا سالک بدان مشغول شده سبب تهذیب اخلاق حاصل
نماید واو را معرفت حقیقی حاصل گردد یعنی بحق رسد وچون
واصل شد تکلیف از وی برخواست وهیچ چیز از شرایع دین واجب
نیست هرچه او کند نیکو بود ووطی مادر ودختر وخواهر وپسر وشرب
خمر ومال مردم بروی حلال بود کسی را بروی اعتراض نبود واگر
دیگری باوی مباشرت نماید مسلح بود وگفته اند که اگر یکی از این
واصلان را شهوت حرکت کند وخواهد که با یکی از واصلان که
بمرتبهٔ کمال معرفت رسیده باشد مباشرت نماید وآن واصل کامل
مضایقه کند از درجهٔ کمال ساقط شود واز درجهٔ اعتبار خارج
گردد

گردد بلکه کافر شود واگر کودکی یا زنی در مرتبهٔ نقص باشد وبمرتبهٔ
کمال معرفت نرسیده باشد کاملی واصلی با ایشان مقاربت کند
ایشان بمرتبهٔ عالی ولایت رسند بی آنکه مجاهده کرده باشند زیرا که
راحتی بکامل واصل رسانیده اند وگفته که اینمذهب جمیع عقلا
است که در زمان ما اند وایشان اعتقاد ندارند بسؤال قبر وحشر
ونشر گویند که عالم قدیمست ابعزیمن گویا سبب خوب آمد ناسخه
در نقل قبیح شنیع این باشد که شیعیان ودوستان اهل بیت مطلع
شوند بر این اعتقادات باطلهٔ فاسده پس خدا را شکر نمایند بر
دوستی ومتابعت اهل بیت وبر عقاید صحیحهٔ ایشان صد شکر که من بحب
جعفر دارم ÷ با بغض عمر هوای حیدر دارم ÷ خر مهرهٔ مهر عمر از من مطلب ÷ من جواهر شرع جوهر دارم ÷ علامه
رحمة الله که از اکابر علمای امامیه است وشاه سلطان محمد خدا
بنده ببرکت ارشاد او در مذهب امامیه رسوخ تمام بهم رسانیده
در کتاب نهج الحق وکشف الصدق بعد از انکه ابطال مذهب حلول
واتحاد کرده ومذهب اعتقاد این طائفه نموده کلامی ادا فرموده که
معنیش اینست که عبادت این طائفه رقص ودستک زدن وغناست
وحال آنکه عیب کرده است الله تعالی کفار جاهلیت را در این باب فرموده
است وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة وکدام غفلت
است ابلغ از غفلت کسی که بوکت معبود از کسیکه عبادت میکند با آنچه
حق

حق تعالی نهی کرده بدان کفار را پس بدرستیکه چشمهای سر ایشان
کور نیست ولیکن چشم دل ایشان کور است ومن مشاهده کرده ام
جماعتی از صوفیان را در حرم حضرت امام حسین که بر ایشان نماز شام
کردند سوای شخصی که نشسته بود ونماز نکرد بعد از آن یکساعت
که گذشت نماز عشا کردند سوای این شخص پس از بعضی ایشان
پرسیدم از سبب ترک نماز آن شخص گفت که این شخص چه حاجت
بنماز دارد وحال آنکه واصل شده آیا جایز است که بگردانند در
میان خود وخدا حاجبی ومانعی گفتم نه پس گفت نماز حاجب است
درمیان عبد ورب بعد از این حکایت رحمة الله علیه گفته که نظر
کن ای عاقل باین جماعت اعتقادات ایشان در معرفت اینچنان بود
که گذشت عبادات ایشان اینچنانکه مذکور شد وعذر ایشان در باب
ترک نماز اینچنان بود که گفته شد با این حال این جماعت در
پیش تعالفین ابد الابد پس اینجا الغین که ایشان از ابد الصینامند
اجهل جهال اند ابعزیز بن علامه رحمة الله علیه سنیان را مذمت
کرده که فریفتهٔ اینجماعت شده اند وخبر از زمان ما نداشته که
شیعیان نیز بنا بر جهل ونادانی فریفتهٔ اینجماعت گران خواهند شد در
واقع از سنیان عجب نیست اگر فریب اینجماعت را خورده باشند زیرا
که

که ایشان امامان العمده را که شاهان دین ودنیا اند نشناختند و
بنور ارشاد ایشان هدایت نیافتند پس با اینحال چه عجب است که
فریفتهٔ این نوع گمراهان وگمراه سازندگان شوند والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم دیگر از جمله بدعتهای اینطائفه عاشقی
دختران وزنان وپسران است اینجماعت در باب فضل عشق وعاشقی
رسالها وکتبها تصنیف کرده اند ومردمان را بدان ترغیب
نموده اند وحکایت عشقبازیهای پیران واولیای خود را در
کتابهای خود نقل نموده اند قاضی میر حسین که از جملهٔ مخلصان
ومعتقدان حلاج وبایزید است در کتاب فواتح نقل کرده محی
الدین در باب صد وهفتاد وهفتم از فتوحات گفته که شیخ روزبهان
در مکه عاشق شد وخرقه بینداخت بعد از انقضای انحال باز
خرقه بپوشید واز نجم کبری نقل نموده در کتاب نهر نیل که عاشق
دختری شد چند روز بی خور وخواب شدم وعیاشا میدم الامثا
الله تا آنکه بار عشق بسیار شد نفس میکشیدم ونفس آتش بود
پس هرچند نفس آتشین میکشیدم در برابر آن آتشی از آسمان ظاهر
میشد وآن دو آتش بهم میرسیدند درمیان من وآسمان ودیگر
بدعتها ودروغها که گفته اند وبعد از این حکایت قاضی میر
حسین ابیات ذکر نموده که از جملهٔ این دو بیت است هر دل که
بسوی دلبری مایل نیست ÷ او را ز حیات بهرهٔ حاصل نیست ÷ رندی که بجز زیر ستمش داده
نفسی

نفی ز عشق غازنیت بابا از نجم کبری نقل نموده که در بلاد عرب به یکی
عاشق شدم پس مسلط کردم بر او همت را و او را کوفتم و بستم
و او را از غیر خود منع نمودم و رقیبان بودند پس معشوق
شد و بزبان قال با من گفتگو میکرد و من میفهمیدم و من بزبان حال
با وی گفتگو میکردم و او میفهمید تا آنکه کار بجائی رسید که من
او شدم و او من شد پس آمد نزد من روح او در وقت سحر
و رو را بر خاک میمالید و میگفت یا شیخ الامان کشتی مرا در باب
من گفتم چه میخواهی گفت بگذاری که پای تو را ببوسم پس او را اذن
دادم پای مرا ببوسید و روی خود را برداشت پس روی او را بوسیدم
تا آنکه استراحت کرد و مطمئن شد ببین ای خردمندان نظر کنید و به
بینید که این احمقان چه دعوی بیجا محال مینموده اند و ابلهان بی بصیرت
چه نوع تصدیق ایشان میکرده اند بشبهه هرکه تتبع احوال حضرت
رسول و صحابه آنحضرت و ائمه معصومین و اصحاب ایشان و صلحای
شیعه و علمای شیعه و اولیای شیعه که بعد از زمان ائمه تا زمان
ما بوده اند نموده باشد حکم جزم میکند که این نوع دعویهای این بی
دینان تمام دروغ و باطلست صحابه و اصحاب ائمه و شیعه ایشان
هرگز عشق و عاشقی را جایز ندانسته اند و هرگز دعوی نکرده اند
که روح معشوق با روح دیگری از بدن خلع شود و مجسم و محسوس
شود

شود این بیدینان از برای رواج کفر و الحاد خود این دروغ
ها را میگفته اند و بیراه و فریب میداده اند بلکه دعوی کرده اند که
کاملان خواهند روح خود را بهر صورتی که اراده کنند در آورند
جامی در کتاب نفحات از محی الدین نقل کرده که در فتوحات گفته
که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود
میکردم و در سفر بودم روزی در عمارتی نشسته بودم زحمت شکم
داشتم چون اضطراب مرا دید اجازت داده برفتم شخصی دیدم در خم
نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش وی شمعی افروخته اند
وی را نمیشناختم چون مرا دید در میان ملازمان خود برخواست
و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ
بوی گفتم فی الحال دار وی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و
خادم شمع را همراه آورد ترسیدم که شیخ آن را ببیند و بیرون آید و با
سوگند دادم که باز گرد باز گشت پیش شیخ آمدم و دارو را خوردم و آن
اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم تبسم کرد و گفت ای فرزند
چون اضطراب تو را دیدم مرا از تو شفقت آمد لاجرم تو را اجازت
دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص که امیر آن موضعست
بتو التفات نماید و شرمنده شوی از هیکل مجرد شدم و بصورت
وی

وی در آمدم در آن موضع وی بنشستم چون تو آمدی تو را اکرام
داشتم و کردم آنچه دیدی شک نیست در آنکه این بیدینان این نوع
دروغها را از برای فریب عوام کالانعام میساختند و حاجتهای
خود را از ایشان حاصل میکرده اند این مرد که ناقل این حکایت
است که اوحد الدین باشد عنقریب نقل خواهد شد که در حالت
چرخ و وجد و سماع سینه را برهنه میکرده و سینه را بر سینه اش
میگذاشته و چرخ و اگر نه این نوع دروغهای عجب فریب باشد کی
این نوع کارها میتوانند کرد و عطار در تذکره گفته که ابو حفص
که از اکابر اولیای اهل سنت است در ابتدای حال عاشق کنیزکی
بود چنانچه قرار و آرام از وی رفته بود او را گفته اند که در شهر
ستان کهن جهودیست جادو و گویند بر حیله او تواند کرد پس نزد
او رفت و حال خویش را با او گفت جهود گفت تو را نماز نباید
کرد و در این چهل روز باید که از تو هیچ کار خیری واقع نشود
و نام حق تعالی بر زبان نباید راند تا من این جادو بکنم و کار تو
بر آید و مراد حاصل شود ابو حفص گفت چنانکه مدت
چهل روز عبادت نکرد بعد از چهل روز پیش جهود
رفت

رفت در راه سنگی افتاده بود بر انگشت پای بکناری انداخت
پس جهود سحر آغاز کرد اثر نکرد ابو حفص را گفت تو کار خیری
کرده جادوئی اثر نکرد ابو حفص گفت کار خیری نکرده ام
مگر در راه سنگی بود بکنار افکندم بعد از آن جهود او را
نصیحت کرد پس بنصیحت او هدایت یافت و توبه کرد و عطار
در تذکره از محمد مرتعش که از اولیای اهل سنت است نقل کرده
که تشنه بود بدر خانه رسید آب طلب کرد دختری آب بوی
داد و عاشق آن دختر شد و دیگر از اولیای اهل سنت عتبة الغلام
عطار در تذکره نقل کرده که عاشق زنی شد پس زن مطلع
شد و گفت چشمی که نامحرم دیده باشد کنده به و عبد الله مبارک
که از اکابر اولیای اهل سنت است عطار در تذکره نقل کرده که
عاشق کنیزکی شد چنانچه قرار نداشت شبی در میان زمستان که
بغایت سرد بود در زیر دیوار معشوق بایستاد تا بامداد
با انتظار مشاهده و همه شب برف بروی بارید و شیخ صنعان
که از کاملان اسطانبه است در بلاد روم عاشق دختر ترسائی
شد چنانچه در میان اسطانبه مشهور است و معشوقه او را تکلیف
شرب

شرب خمر و بت پرستی و خوک چرانی کردن و مصحف سوختن پس
دعوتش را اجابت کرد و مقصدش را بر آورد شیخ عطار حکایت
را به تفصیل در منطق الطیر بنظم آورده و در آن شاعر بها کرده
و از آنجمله این ابیاتست شیخ صنعان پیر عهد خویش بود • در کمالش هر چه گویم بیش بود • شیخ
بود اندر حرم پیر مدام با مرید چارصد صاحب کمال • هر مریدی کار او بودی عجب • هم نیاسود از ریاضت
روز و شب • هم عمل هم علم با هم یار داشت • هم عیان هم کشف هم اسرار داشت • اید وستان به
بینید که این گمراهان بادیهٔ ضلالت چه نوع پیران و پیشوایان دارند
که پیر صاحب کمال چارصد مرید صاحب کشف ایشان بعد از پنجاه
سال عبادت مکه و پنجاه حج چه نوع اعمال از وی سر زده پس شکر
متابعت اهل بیت و مذهب صحیح خود بجای آورید زیرا که هرگز
کسی یکی از شیعیان اهل بیت نسبت عشق و عاشقی نداده
بلکه همیشه اینطایفه عشق را مرض میدانسته اند و از آن مجتنب
بوده اند و احادیث در باب منع نظر بر پسران و مذمت عشق از
اهل بیت روایت نموده اند و عنقریب مذکور خواهد شد
بدانکه سلطان میرزای بایقرا که از ملوک اهل سنت است و از
گمراهان امتست کتابی در بیان عاشقیهای اولیای اهل سنت
تصنیف

تصنیف نموده و آنرا به جامع العشاق موسوم ساخته مناسبت
در این مقام نقل بعضی از عاشقیهای اولیای اهل سنت در این
کتاب بنمائیم تا بر اهل بصیرت ضلالت اینطایفه ظاهر و روشن
گردد و در این کتاب گفته حضرت کما از کمل مشایخ بلخشت در
خراسان مثل او در آن زمان کم بوده عاشق بایزید شد جوانی
بود در صورت و معنی در حد کمال او هر روز عشق او در
تزاید میشد و حضرت یعنی مغناطیس و از دل سنگین لعبوا را
ربود و از آن آهن آینه ساخته و روی بروی آن داشت تا
نمود روان چه نمود الحمد لله والمنة که اولیای شیعه که نامهای
شریف ایشان در کتب معتبرهٔ شیعه مذکور است نه هرگز عاشق
بوده اند و نه معشوق نجم کبری در اینکتاب مذکور است که او عاشق
و شیفتهٔ شیخ محی الدین بغدادی گشت بآنکه میل او بلعب
شطرنج بست او را رخصت ساخت و رباعی چند از شیخ در عشق
محی الدین نظم نموده در باب شیخ مجد الدین گفته که در سن
هفتده سالگی بملازمت شیخ نجم الدین کبری رسید بغایت
صاحب جمال بود و چون به بیست چهار رسید با آنکه محاسن
داشت شکل او تغییر نکرده بود وعظ میفرمود و سلطان محمد
خوا

خوارزمشاه را عورتی بوده بغایت جمیله و ارادت تمام بشیخ
مجد الدین داشت اکثر اوقات در وعظ ایشان حاضر میبوده
و گاهی نیز بزیارت ایشان میرفته مردم زبان طعن دراز کردند
و در خلوت بایکدیگر میگفتند و روز بروز اعتقاد مادر
سلطان بیشتر میشد تا آنکه در این اثنا شیخ مجد الدین تعلقی
تمام بیکی از محبوبان سلطان بیشکرد و در عشق او رباعیات
میگفت سلطان از عشق بازی آنجوان واقف شده بود و
مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود
باو عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام اعظم بنکاح شیخ
مجد الدین درآمده و سلطان را از تعلق او بمحبوب چیزی در
خاطر بود این واقعه علاوه آنشد و بسیار خاطرش برآشفت
و فرمود تا شیخ را بدجله انداختند و در این کتاب مذکور
مذکور است که شیخ عطار را حالتی غریب روی داد و
دکان خود را بغارت داد و طریق فقر و فنا پیش گرفت و
بعضی میگویند که پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و از مولوی
روم نقل کرده اند که او گفت که بعد از صد و پنجاه سال
روح منصور تجلی کرد بروح عطار و مرشد او شد و گفته
که

که او از اهل شین نیشابور بوده و عاشق پسر کلانتر قریه مند
گوره و گفته که این ابیات در آن محل وارد شد در عشق چو من توام تو نیز بی
بی پیرهنت گردد تن باش • جز جمع نیست در حقیقت • تو کیستی نیز زه پیراهن باش • شک
نیست در اینکه معنی این شعر کفر است مبنی بر وحدت وجود است
و باز گفته که اینجوان را دیدی بروی نشسته این را خواندی و از
جمله اینه و بیت است عشق سر را برهنه باید کرد • بر سر جو رسوی رسوائی • عشق با نام ننگ ناید
راست • نه بهر دلت عشق رهزنی • و غزل دیگر نقل کرده که گاهی بنوشتی و به
معشوق دادی بدا حال کسی که راهنما و هادی او شیخ صنعان
باشد و روح پلید حلاج رب او باشد و عنقریب بیان کفر حلاج
خواهیم کرد و باین حال عمر را بعشق و عاشقی و بیحیائی گذرانند
هرگز هیچکس از اصحاب رسول صاحب این اعمال و احوال نبوده
اند و احوال ایشانرا اکابر علمای شیعه نقل نموده اند و گفته که
در سال ششصد بیست هفت ٦٢٧ لشکر چنگیز بخوارزم نیشابور درآمدند
او را و نجم کبری را بقتل رسانیدند محی الدین اعرابی که از زنادقه
عصر بوده در اینکتاب گفته که او عاشق شیخ صدر الدین قونوی بوده
و اختلاط اول ایشان بدین وجه بود که محی الدین سواره چه حکم
میرفته

میرفته و شیخ صدرالدین پیاده میآمده در نظر اول اضطرابی عظیم
در دل محی الدین پدید آمده بدان سبب محی الدین سوخته آتش
عشق در سینه اش علم میزد و در اشتغال بود و بعد از آن بملازمت
شیخ رسید و شیخ بر استر یا اسب سواره میکرد و صدرالدین بدان حسن
جمال غاشیه کشی مینمود و هرچند شیخ در پیش بزمین میافتاده
و میگفته که سوارش قبول نمیکرد و چون بزرگ زاده از روم بوده او
را تعظیم میکرده اند و شیخ را کافر و ملحد میگفته اند و لعنت میکرده
اند صدرالدین از آن انفعال مییافت بعد از آن نقل کرده که
سبب آن انفعال چند روز گویند که بمنزل خود رفت و شیخ بخود
و مست شد و یکبارگی از دست رفت و نقل کرده که او را تسلی
میدادند و نصیحتها میکردند او را تسلی حاصل نمیشد و سبب
اینکه او را مردم کافر و ملحد میخواندند و لعنش میکردند این بود که
کلمات کفر و الحاد او بسیار بوده و جماعتی از اهل کفر نیز هبتش فوقها
برکفرش نوشتند و کتاب فتوحات و کتاب فصوص دو کتاب
بند مشتمل بر کفر و الحاد بسیار و گفته که این بدبخت در سال
ششصد و نود و هشت وفات یافته شمس تبریزی که پیر ملای روم است
در این کتاب مذکور است که بعضی گفته اند که او از مریدان رکن
الدین سجاسی است که پیر اوحدالدین کرمانی است و بعضی گویند
که مرید بابا کمال جندی کرمانیست و میباشد که بصحبت هم رسیده باشد

و

و از همه تربیت یافته باشد و در آخر کار پیوسته سفر کردی و نمد
سیاه پوشیدی و بعد از حکایت ملاقات او با ملای روم گفته که
چون سبب انکار مخالفان و قصد ایشان از روم بحلب رفت و
بزیبا پسری ترسائی عاشق شد چون میل الجوان بشطرنج داشت
بود او شطرنج بازی میکرد و چون مدت مفارقت متمادی شد
ملای روم سلطان ولد را با چند نفر در پیش و الالغ فرستاد و گفت برو
در فلان محل شمس تبریزی با زیبا پسری شطرنج میبازد و مجلس
او دریابید و او را بجانب روم آورید و غزلی با ایشان فرستاد
که از الجمله این بیت است بروید ای حریفان بکشید یار ما را ٭ بمن آورید حالی صنم گریزپا را ٭ و
جماعت رفتند شمس را بروم آوردند و پسر مرخص شده بفرنج
قسطنطنیه رفت و شوق پسر بر شمس غالب شده و میخواستند او را
تسکین دهند بهیچ وجه تسکین نمییافت تا آنکه با ملای روم در
خلوت نشسته بودند تا آنکه شخصی از بیرون در اشارت کرد شمس
برخاست و گفت بکشتنم میخواهند آخر به مصلحت ملای روم بیرون
رفت هفت کس دست یکی کردند و در کمین ایستاده کاردی بروی
زدند و او را بقتل رسانیدند یکی از آنها علاء الدین محمد بوده و از
کلمات ملای روم ظاهر است که این جماعت شمس را ملحد و کافر
میدانسته اند بنا بر این او را بقتل رسانیدند و اگر نه قتل او وجهی
دیگر ندارد و گفته که شیخ نجم الدین رازی در همدان عاشق جوانی

زرگری

زرگر بود تا چنگیزیان پسر را بقتل رسانیدند و گفته که سیف الدین
خزری که از تربیت یافتگان نجم کبری است عاشق پسر پادشاه بخارا
شد و او در حسن جمال بی همتا بود و بعد از فوت معشوق بی صبریها
میکرد و گفت که شیخ عزیز نسفی که از اکابر متصوفه است در بخارا
بر یکی از پسران امراء سلطان جلال الدین عاشق شده سررشته
اختیار از دستش بیرون رفت و گفته که ملای روم در بلخ در ششم
ماه ربیع الاول در ششصد چهار متولد شده و گفته که ملای روم
در حوالی زرکوبان میگذشت از آن ضرب مطرقه برقص در آمد و
شیخ صلاح الدین هم از دکان بیرون آمد و شیخ سر در قدم ملای
روم نهاد و ملا عاشق جمال او شد و در بیان سماع این غزل
میخواند یکی بیرون آمد از این دکان زرکوبی ٭ زهی صورت زهی معنی زهی خوبی ٭ و مدت ده
سال العشق بازی با او بیکحال بود و غزلیات عشق او بسیار است
دیگر بعد از کلامی گفته که چون پدر صالح بجز عشق بازی ملا
زیاده گشت و چلبی حسام الدین با ایشان مصاحب شد و
در اوقات مثنوی میگفته و شبها از استقبال بودی که از اول شب
تا صباح دیگر خواب نکردندی ملا القا میکرد و حسام الدین
مینوشت با آواز بلند میخواند باز بعد از کلامی گفته که ملای روم
در نفس آخر میگفته که از رفتن من غمناک مشوید که منصور
بعد از صد و پنجاه سال روحش بروح عطار تجلی کرد و مرشد

او

او شد در حالتی که باشد باین باشید را یاد کنید که من با شما باشم
دیگر گفته که مرا دو تعلقست یکی ببدن و یکی بشما و چون بحکم بادی
و در تجرد شوم ان تعلق نیز از آن شما خواهد بود در پنجم ماه جمادی
الاخر ششصد هفتاد و دو بود که فوت شد عنقریب بیان احوال
حکیم سنائی در اینکتاب خواهد شد از خواجه یوسف همدانی
که از حکماء و الحنفیین است در وقتی از اوقات سلطان محمود غزنوی
را داعیه غزائی شده بود و بدین نیت بیرون رفته حکیم قصیده
آن چنان که قاعده بود بنام سلطان گفته خواست که بنظر در آید و
بعد از آن عزیمت ارد و نماید چون بگلخن حمام رسید او از اشنائی
شنیده گوش کشیده و معلوم کرد که دیوانه لای خوار است بسر دریچه گلخن
آمده دید که گلخن تاب مدری از لای شراب از سبوی شکسته در سفال
میریزد و لای خوار گفت بیا و بکوری محمود غزنوی که او را سلام سلطان
رسانیده که این زمان میرود که کار کفر را استقبال نماید و بعد از آن
گفت که کاسه دیگر بکوری سنائی شاعر بده که او را خدا برای چه
آفریده و او چه کار میکند حکیم چون این سخن بشنید او را حالت غریب
دست داد و فسخ عزیمت کرد و در کنج انزوا بر روی خلق در ببست شیوه اهل
فقر پیش گرفت و گفته که در بیابانها با اطفال شحنه پسر قصابی شده

بود

بود همواره منزوی و منقطع میبود و از امیزش و اختلاط با اهل
دنیا اعراض مینمود و در تمام عمر کفشی داشت که وزن بیرنج من رسیده
سنگ بینه دوزی کرده و ته بر ته بلکه روی بر روی دوخته چون از
عشق لیخوان بیطاقتی بسیار مینمود از روی امتحان که ببیند که در
عشق او صادقست یا کاذب انجوان قصاب از حکیم گوسفند
طلبید کفش پنج من در پیش لیخوان سپرده عزیمت خوارزم نموده
از سنائی در این عاشقی شعرها نقل کرده که از جمله ان این غزل است بیت
تا خیال ان بت قصاب که در چشم منست ⁂ زان سبب چشم همیشه هم چه بولش روشنست ⁂ ما ندیدیم دانسیم
خونش الوده من زرشک ⁂ بر گریبان دارم انچه از ... ابر دامنست ⁂ جای او در دل پر خونم از ان دلبر تعیم
چه بر خون باشد انکس را که در خون سر کشست ⁂ با منماز روی طبیعت گر نیازی در دلست ⁂ از برای انکه مرا هم
واو در روغن است ⁂ گر زبان با من نداری هم نبود عجب ⁂ کانچه او را در زبان باشد دو براهن است ⁂ مجنون
غم رای جانی بدل خواهد زدن ⁂ پس برای قیمت مرا و را ایجان جان بر منست ⁂ جان بدارانش جانی را می بخشد
ملطف ⁂ گرچه کارش انچه گردون گشتنست ⁂ جانه وصلش می دوند دلم از انهرانکه ⁂ تن چه تار ریسمان
دل چه چشم سوزن است ⁂ گفتم ای جان از بی وصل چندین هر جنیت ⁂ گفت من قصابم انجا گردران بر اوکنست
⁂ گرچه باشد ... چون گهی رعنا و مرد ⁂ در شنای او ثنای ده زبان چون سوسنست ⁂ حکیم چون بخوارزم
رسید حاکم انجا اعزاز و اکرام نمود پانصد ٥٠٠ گوسفند اعلا کذرانید
ولیخوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده بود چون گوسفندان
را بمطلوب رسانید کفش خود را باز طلبید وان جوان همان
روز اول کفش را کم کرده بود مقصد انکه ببیند پروای ان
دارد

ندارد که امانت باز طلبد یا نه او خود پروای سپرد است جمعی
حاسدان بحکیم گفتند که کسیکه کفش را بغایت حقارت نگاه نتوانسته
دلی که بر این صد جرات چون نگاه خواهد داشت در جواب ایشان
گفته اند عقید که ز قصاب ... ⁂ ... ⁂ از خون شدن دلی که ...
... هزار خون ناحق ... ⁂ اگر پرسند که ایا معلومست که سنائی چه مذهب دارد
در جواب گوییم که مرید خواجه یوسف همدانی بودن شاهد بر اینست که
سنی بوده و همچنین امت عاشقیها دلیلست بر این زیرا که هر کون عاشق
مردان و زنان و دختران از اداب صلحا و اتقیا و اولیای شیعه نبوده
بلکه این عمل همیشه مخصوص اولیا و گوشه نشینان سنیان بوده و
دیگر انکه در حدیقه مهلات بسیار گفته که موافق مذهب اهل
سنت است و جماعتی از پیشوایان اهل سنت را مدحها و ثنا کرده
که احتمال تقیه ندارد و دیگر انکه اهل سنت او را از خود میدانسته
اند و از اکابر خود میشمرده اند و در کتابهای خود او را ذکر کرده اند
و تعظیم و تکریمش نموده اند و یک کس از شیعیان که معاصر او بوده اند
و بعد از وی بوده اند او را از جمله شیعه نشمرده اند و ذکر او در کتاب
های خود نکرده اند و این بسیار بعید است که ایشان مردم مشهوری شیعه
باشد و یا احوال شیعه در باب او تغافل کرده باشند و نام او را هم کو
نساخته

نساخته باشند و او را از خود نشمرده باشند اگر گویند که مذکور میشود
که این قطعه از سنائیست گویند چه پیغمبر مارفت ز عالم ⁂ میراث خوف بفلان داد به بهتان ⁂ هرگز
ملک ... به بیگانه نداده است ⁂ ... ⁂ میراث به بیگانه
... سلمان ⁂ و همچنین مذکور میشود که سلطان سنجر ملک شاه بعد
از فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت
حقست یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه برحقند یا ائمه اثنا عشر
و کدام مذهب برحقست و کدام ملت باطل است ثنائی قصیده گفته
و فرستاد که از جمله ان قصیده این ابیاتست ...
ادرامی تواند ... ⁂ از پس سلطان ملکشاه چون نمیداری روا ⁂ تاج تخت پادشاهی جز که سنجر
داشتن ⁂ از پس سلطان ... ⁂ ... ⁂ در جواب میگوییم
که قطعه مذکوره صریحست در امامت اهل بیت و بطلان امامت غیر
ایشان و قصیده مشتملست بر هجوهای خلفای ثلثه و مدح و ثنای
حضرت مرتضی و اولادش و اثبات خلافت ایشان پس اگر قطعه
و قصیده از سنائی میبود سنیان او را بانیچ وجهی هلاک میساخته
اند و او را مذمتهای عظیم مینمودند و چه گنجایش داشت که مفتیان
اهل سنت فتوی بقتل او ننویسند و او را بقتل نرسانند و حال
انکه مفتیان غزنین چون بنظر ایشان بعضی از اشعار او رسیده
بود که مشتمل بود بر مذهب معتزله و تفضیل حضرت امیر المؤمنین
علی ع

علی ع فتوی بقتل او نوشتند ولیکن والی غزنین چون بنظر که بادشاه
شاه باشد راضی بقتل او نشد و گفت اینمسئله را باید بدار الخلافه
بغداد باید فرستاد تا جواب بیاید چون مسئله بدار الخلافه رسید
مفتیان و علمای اهل سنت در انجا جمعیت نمودند و گفتگوها
کردند تا انکه حکم واقع شد که سنائی بسبب مذمت معاویه واجب
القتل نمیشود و بدین سبب سنائی خلاصی یافت پس هر
گاه مفتیان غزنین بسبب مذمت معاویه میخواستند که سنائی
را بقتل رسانند پس چه گنجایش دارد که با وجود این قطعه
و قصیده او را بقتل نرسانند و او را نسوزانند با انکه اهل سنت
چندان مضایقه در مذمت معویه ندارند بلکه ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه گفته که معتزله بغداد و جمیع بنی امیه را زند
یق میدانند سوای معویه پسر یزید و عمر بن عبد العزیز و این جماعت
معتزله همگی علی ع را افضل میدانند بلکه خلافت را حق میدانند و
میگویند که چون علی ع خلافت را با ایشان واگذاشت و با ایشان
محاربه نکرد ما هم ایشان را وامیگذاریم و نقلست که معز الدوله
دیلمی وقتی که از سفر اهواز بغداد معاودت کرد فرمود تا بدر
مسجد بغداد این کلمات را بنویسند که لعن الله معاویة ابی سفیان
و

ولعن من غصب فدك ولعن من منع ان يدفن الحسن ع عند
قبر جده و من نفى اباذر ومن اخرج العباس من الشورى باعث
این شد که شورشی در بغداد بهم رسید و شیعیان سنیان متعصب
مرفتند وبعضی از نوشته هارا محو میکردند ومعزالدوله بن بویه فرمود
تا باز نوشتند واین فتنه بجائی رسید که معزالدوله بر قتل عام
عازم گردید تا وزیرش محمد بن المهلبی ازخدمت او التماس
کرد وقرار یافت که کلمات را محو نمایند وبجای آن کلمات این
کلمه نوشته شود که لعن الله على معوية بن ابی سفیان ولعن
الله على ظالمى آل محمد واین معنی باعث این شد که سنیان
ساکن شوند وشورش ازمیان ایشان برطرف شد ودر لعن
معویه مضایقه نکرده اند وبدانکه غصب کننده فدك ازحضرت
فاطمه ع ابوبکر است ومانع دفن حضرت امام حسن ع نزد قبر جدش عایشه
است ونفی کننده ابوذر ازمدینه عثمان است واخراج کننده
عباس ازشوری عمر بود پس ازانچه مذکور شد معلوم شد
که معوية علیه الهاویه بر جمیع سنیان اعتبار نداشته ودر مضایقه در
مذمت ولعن وسب او ندارند وچگونه مضایقه داشته باشند در
لعن کسی که حضرت امیرالمؤمنین ع با چندین هزار کس از علمای
صلحای صحابه با او محاربه میکردند واو را لعن میکردند و

قصد قتلش داشتند پس هرگاه سنیان غزنین درباب مذمت
معویه این قدر مضایقه داشتند که فتوا بقتل سنائی نوشته و
قصد قتلش کردند پس عاقل چون تجویز کند که او قطعه در
ابطال مذهب اهل سنت گوید وقصیده در هجو خلفای ثلثه
ومدح ومنقبت اهل بیت ع واثبات امامت ایشان گوید وبر
اغفال او اهمال دارند وبقتلش نرسانند اگر کسی گوید که
شاید این قطعه وقصیده را بپنهانی گفته باشد وبسنیان
اظهار نموده باشد وبخواص شیعه از گفته باشد در جواب
گوئیم که قبل ازاین بیان نمودیم که علما واکابر شیعه خواه آن
جمعی که معاصر سنائی بوده اند وخواه جمعی که بعد از وی بوده
اند نام او را در کتابهای خود ذکر ننموده نه بعنوان مدح و
مذمت پس باید گفت که کدام شیعه در کدام کتاب این قطعه و
قصیده را از سنائی نقل کرده ودیوانی که از سنائی مشهور
است این قطعه وقصیده در آن غیر مذکور است اگر گویند که در باب
این قطعه چه میگوئید ای شاه بعونت ایمان ۞ مدح حیدر بگو پس از عثمان ۞ با مریجی مداح مطلق
رسول ال طهر بت ج الحق ۞ در جواب میگوئیم که بر تقدیر یکه ثابت باشد که
این قطعه از سنائیست دلالتی بر شیعه بودن او ندارد زیرا که
صوفیان اهل سنت را اعتقاد اینست که علی بن ابیطالب امام

و مرشد اولیاست واو افضل واکمل واعلم است وفضایل و
کمالات خلفای ثلثه نزد فضل وکمال او هیچ قدری ندارد
بلکه گفته اند که خلافت را که منصب دنیویست علی ع بخلفای ثلثه
واگذاشت وخود مشغول بتربیت اولیا باشد وچون عثمان کشته
شد وکسی نبود که خلافت را بوی واگذارد بناچار قبول خلافت
کرد بنابر اعتقاد متصوفه اهل سنت واعتقاد معتزله بغداد که مذکور
شد حاصل قطعه اینست که مدح ومنقبت حضرت علی ع باطل
است یعنی هیچ نیست ومفاد ابیات دیگر ازجمله آنچه دلالت دارد
که سنائی سنی بوده اینست که او نیز مثل ملای روم وعطار از تا
بعان حلاج وبایزید بوده واعتقادات باطل که داشته اند داشته
مثل وحدت وجود وغیران ازاعتقادات ایشان که کفر محض است
بر عاقل متتبع پوشیده نیست که شیعه امامیه اثنی عشریه هرگز صاحب
اعتقادات باطله ایشان یعنی تابعان حلاج وبایزید نبوده
اند وازجمله اشعار او که دلالت صریح دارند براینکه او قائل
بوحدت وجود است این ابیاتست اب ابجر بیکران است ۞ چرخ لکی در سبوهان
است ۞ هست توحید مردم بیدرد ۞ حصر نوعی وجود در یک فرد ۞ لیک غیر از خدای جل جلال ۞ نیست موجود
نزد اهل کمال ۞ هرکه داند بجز خدا موجود ۞ است مشرک بنزد اهل شهود ۞ وحدت حاضر شهود هست ۞
مغز وحدت وجود هست ۞ حق چه هستی بود بمذهب حق ۞ غیر او نیستی بود مطلق ۞ نیستی را وجود کی باشد ۞

بهره در از وجود کی باشد ۞ این ابیات سنائی در کارخانه بلخ منظم او بوده بنظیر
در کارخانه بلخ سکان ز شک حق را ۞ فانیان فنا سلطنرا ۞ مبدء منتهی بود و سفر ۞ که بود غیبت و
ملکیت حضر ۞ از وطن سوی غربت گردت ۞ بازگشتن بخانه وحدت ۞ اول از وحدت سوی کثرت ۞ مطلق انجا
سوی مقید گون ۞ سیر دریا بجانب امواج ۞ که نمودش بباد بود احتیاج ۞ گاه در نهر که بخشک بود ۞ گاه در چشم
که اشک بود ۞ گاه باران بجنت زار امید ۞ که گرداب روی مروارید ۞ یک حقیقت بود بچشم حواس ۞ جلوه
گر دیده در هزار لباس ۞ جنس عالی بگونه گون منزل ۞ منزل سفر سوی حق ۞ غایت این تنزل انسان است ۞
برزخی در وجوب امکانست ۞ این سفر خود بحقیقت رو تو نیست ۞ گرچه از تو هست لیک کار تو نیست ۞ چون در انجا
تمام شد سفرش ۞ عزم غالب شود سوی حضرش ۞ بهمان ره بود دگر سفر ۞ باز گردد دولت بیابی دگر ۞ قطره بری
محیط رو آرد ۞ روسوی بحر آن سبو آرد ۞ جز لباس تعین تقید ۞ که بود خارش در راه امید ۞ هر قدم از بدن
بیندازد ۞ تا متاع وجود در بازد ۞ هرچه بگرفته بود لب ۞ نا به الطوق لحب روآرد ۞ باشد جسم ایدش بود
باشدش دولت جدائی بود ۞ گر به بیند بچشم او بیند ۞ ور بجنبد بذات او جنبد ۞ تا بداند که مرد این ره کیست ۞ معنی
قبران تو تو احدیت ۞ تو دراز وحدتش جدائی او ۞ مار بست از رسیدن عالی بود ۞ مرده جسم زنده دل شود ۞ مجی
روح سعی کل شود ۞ اگر از تو کسی برخیزد ۞ هیچ زنده ز مرده نگریزد ۞ مرد حق سوزد از غایت حق ۞ چون بود محض
نطق ۞ خود بخود گوید از تجلی نار ۞ لیس فی الدار غیره دیار ۞ انکه بی خویشتن انا الحق گفت ۞ از زبان وجود مطلق
گفت ۞ ذره گر آفتاب پرنورست ۞ گر انا الشمس گفت معذورست ۞ گر دانی بر ابرگرف طالع دولت ۞ بحکم ایش
ره حق بجانب دولت ۞ لیس فی جبتی سوی الله گفت ۞ گرد غیرانکه از وجود برفت ۞ انکه در سر کار اگاه است ۞
هست انش در فنا فی الله است ۞ دیگر اشعار سنائی که دلالت میکند براینکه
اعتقاد ملای روم وعطار وتابعان حلاج وبایزید است اینست
که سالك بوصول بعد از وصول بحقیقت تکلیف وشریعت از وی
ساقط میشود این ابیاتست که ملا جامی در نفحات از وی نقل

نموده اسپیده از بر پریده بند ؛ خویشتن زار و افسرده زنند ؛ با زیر لوی ... ؛ رشته در دست صورت
هنوز ؛ تا تو در بند حسن تابعی ؛ تحت نقش کمر نکچی ؛ مستفاد از این ابیات اینست که تا
سالک صورت را از خود دور نساخته و مقید حسن تالیفست
مکلف بحلال و حرامست و چون صورت را از خود دور ساخت و مقید
حسن تالیف نباشد تکلیف و شریعت ازوی ساقط میشود مخفی
نماند که ملای روم مذهب خود و عطار و سنائی را یکی میدانسته
بنابراین گفته بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ؛ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ؛ بدانکه
سنائی از عقاید فاسدهٔ فلاسفه را با عقاید باطلهٔ تابعان حلاج
و بایزید جمع نموده از انجمله اعتقاد داشته که چون الله تعالی واحد
است سوای واحد که عقل اول باشد ازوی سر نزده و نور محمدی
و قلم که در بعض احادیث وارد شده عبارت از عقل اولست
و این اعتقادیست که فلاسفه از سنائی اخذ نموده اند چنانچه
مذکور خواهد شد و اشعار او در این باب این ابیاتست که
در کارخانهٔ ملکوت است روشن تشتق چه ؛ کز واحد از نبود واحد ؛ ...
... ؛ چون بود ذو جهات ... ؛ چون بود از ... بسیط ؛ ...
... ؛ در دو عالم خلیفة الله است ؛ عقل ... ؛ ...
عقل نور مصطفوی ؛ همه ... ؛ عنقریب ذکر بطلان اینقول فلاسفه و
بعضی از اقوال دیگر ایشان خواهد شد شیخ ابوسعید ابوالخیر در این
کتاب مذکور است که او در شهر نیشابور که او را صاعد نام بوده

و

وخواجه ابو اسحق که کلانتر شهر بوده و ملا عبد السلام مفتی بغایت
منکر شیخ بوده اند کنوبت شیخ به نیشابور رسید در بیرون دروازهٔ
احمد آباد گفته تحفه را نگاه داشتند و حسن و سود بوا ترد قاضی
صاعد فرستاد که از قاضی بپرسید که در کجا فرود آید قاضی گفت
که کافران و ملحدان کجا فرود آیند غیر محلهٔ ترسایان پس رفت
و در محلهٔ ترسایان فرود آمد باز شنید که رانق و فائق نیشابور
بودند نوشته نزد سلطان محمود غزنوی فرستادند که شیخ ابوسعید
کافر و ملحد است اگر سلطان او را بقتل رساند گناهش در گردن
ما و ثوابش از سلطان از برای ایشان فرستاد که اگر در قیامت
از عهدهٔ خون او بیرون آیید رخصت دادم اراده کردم که
در صباح شنبه شیخ و مریدان را بر دار کشند آخر موقوف شد خلاف
نوشتهٔ اول از سلطان رسید و قبل از این از عطار نقل شده که
اسمر دخال مرا زنده میدانسته و چون بروم میرفته کلوخ از
برای استنجا بدان جا نمیدانسته و چون بروم میرفته کلوخ از
برای استنجا همراه میبرده و از نفحات نقل شده که خرقهٔ ابوبکر نزد
او بوده و در وقت عبادت میپوشیده پس از انچه مذکور شد
معلوم شد که بیدینی و حماقت در درجهٔ اعلا بوده شیخ ابوالحسن

خر

خرقانی در این کتاب مذکور است که او را جوانی بود از نزدیکان
بغایت خوشکل و مشکل و خدمت او کما ینبغی میکرد و شیخ بسیار شیفته
بود و شبی در خواب خوش بود و جمعی حاسدان شاه روزگار
یعنی رقیبان شیخ آمدند و سر آن جوان را بریدند و بر سینهٔ او
نهادند و صبح کاذب شده اخوان ابریق حاضر نکرد شیخ نعره بزد
جواب نیامد در خلوت باز کردند دیدند که چنان حالی طاری
شده و در بیان صبر این شیخ نقل کرده که این حال را او بکسی نگفت
و در همان روز ابوسعید ابوالخیر رسید و جمعی درویشان نیز بقوالی
مشغول شدند و سماع زدند بی شبهه این جماعت بیدینان و
مخالفان اهل بیت اند زند پیر احمد جام در این کتاب مذکورست
که او عاشق پسر حاکم نیشابور بود و خرقه از ابوسعید ابوالخیر داشت
و سلوک با او کرده اما ابوسعید گفته که علم و دولت بربار خانهٔ
خماری زدند و در سنهٔ ست ثلثین خمسمائة [٥٣٦] از عالم برفت و قبرش
در جامست شهاب الدین مقتول صاحب حکمت اشراق که جمع
میان حکمت و تصوف نموده در این کتاب مذکورست که او عاشق
جوانی از فرزندان شیخ شهاب الدین شهروردی بوده روزی
کسی آهوئی از برای شیخ آورده بود او را بر غزاری چهر بود وا

کذاشت

کذاشت و گفت این آهو بیمار رها میماند جفا باشد که با او جفا کنیم
و رباعی چند گفت چون رباعی بمعشوق رسید و آن کیفیت معلوم
کرد شیخ نوشت که از یگانگی قدم در دره روی نهادهٔ رند شدهٔ زیرا
که شبیهی از برای معشوق پیدا کردهٔ باز دیگر انکلمات شیخ الزام
یافته از استماع انکلمات عشقش یکی هزار شد و رباعی در عذر گفته
ارسال داشت اینجماعت سنیان اند و بعضی را اشعار خود ساخته
اند و نیاز عاشقی بالکار رند و نیاز معشوقی ملا جامی در نفحات از
تاریخ یافعی نقل نموده که شهاب الدین مقتول بحلب در عقیده و
اعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشتند چون بحلب رسیده علما
بقتل وی فتوی دادند بعضی گویند که ویرا حبس کردند و بخناق
کشتند و بعضی گویند که صلب کردند و بعضی گویند که ویرا بغرساختند
میان انواع قتل وی و چون بریاضت معتاد بود اختیار کرد که او را
بگرسنگی کشتند طعام ازوی باز گرفتند تا بمرد و کان ذلک فی سنة سبع و
ثمانین خمسمائة و گفته که شمس الدین فرمود که در شهر دمشق شیخ شهاب
الدین مقتول را اشکار کافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون
تصدق تام درآمد بخدمت شمس بدر کامل گشت از این ظاهر
شود که شیخ از مریدان شمس تبریزی بوده بداحال او در کتاب مجالس

العشاق

العشاق مذکور است که سعد بن حموی عاشق عین الزمان
بوده و گفته که در سنه خمس ستمائه از دنیا برفت و در اینکتاب
گفته که شیخ روزبهان در بازار شیراز میکرد بجوانی بغایت صاحب
جمال مبزی فروشی میکرد و نعره میزد که عاشق توام شیخ را حالتی
دست داد و نعره بزد و بیهوش شد بعد ازان حلقه عشق آن
جوان در گوش کرد و بیخود شد باز نقل کرده که معشوق روزی
پای شیخ میمالید شخصی دید خبر بسعد زنگی رسانیده و از اعتقادی
که بشیخ داشت خبر را حمل بر افترا کرد تا آنکه خود روزی بدیدن شیخ
رفت و بچشم خود آن حال را مشاهده کرد و چون در میان اهل
سنت این مراتب را عیبی نمیباشد تغافل کرد و گفته که در سال است
و ستمائه از دنیا برفت اوحد الدین کرمانی در این کتاب مذکور است
که او تا اخر عمر بی نشاه نبود و اکثر اوقات سماع میزده و چون شعله
شوق بعیوق سر میکشیده گریبان چاک میکرده و سینه برهنه ی
ساختن تا فی الجمله تسکین دست میداده و گفت پیرپادشاه را هوس
انشد که بمجلس سماع او حاضر شود بعرض رسانیدند که عادت
او اینست که ذوق و حالتی دران حالت پیدا میشود و جامه خود و
جامه منظوری که دران مجلس میباشد پاره میکند و سینه بسینه او

میرساند مصلحت نیست که شما بمجلس او در آیید فرمود که اگر مثل
این صورت ازو ظاهر شود اینجز بسینه او زنم چون بمجلس حاضر شد
وحسنی بکمال داشت در دفعه آن حالت میبود و در حالت سماع
شیخ این رباعی را خواند مست مرا برسر جنون ٭ در پای تو ریخت بی سر جنون ٭ تو امروز که کار را
بکنی ٭ عاذر چو تو زروات کار بجنون ٭ پیرپادشاه بیطاقت شد و گریبان چاک کرده
در پای شیخ افتاد و اوحدی بمرتبه شیفته او شده که دست دلش از
کار برفت بلکه تمام از پرکار افتاد و چند رباعی در این مجلس سماع به
خواند و ناموس را وداع نمود و در سماع رفت و جمعی از درویشان
صاحب ذوق که نظاره آن سروسهی کردند فی الحال قالب تهی
کردند و در تاریخ پانصد سی و شش از عالم رفته است و در این
کتاب گفته که شیخ اوحدی از مریدان اوحد الدین کرمانیست و هیچ
کس از اولیا در مجلس قونوی فصوص الحکم میخواندند و اوحدی را از
انجمله شمرده شک نیست فصوص الحکم از کتب الحاداست و محی
الدین از جمله زنادقه است و صدر الدین شاگرد اوست و گفته
که او عاشق بر جوانی حیدری شده بود و زن اوحدی در این
باب وحشت مینمود و پسر دلخسته که خدائی و زن خواستن داشت
و اوحدی در این باب مضایقه داشته و در این باب شعرها نقل

نموده از اوحدی و گفته که در تاریخ پانصد پنجاه چهار از عالم
رفته و در اصفهان مدفونست امیر حسین در اینکتاب مذکور است
که او در میان لولیان شیفته جوانی بود و اکثر اوقات در میان
لولیان بسر میبرد شخصی بروی اعتراض کردی که چرا شما اکثر
اوقات در میان ایشان میباشید گفت که اینها بر نسبتهای عالی
واقفند یکی بر حسن ملاحت و یکی در اصول که بچه ایشان در
گهواره باصول گریه میکند محمود شبستری در این کتاب مذکور است
که معشوق او شیخ ابرهیم نام بوده و او از قبر شیخ اسماعیل مسیحی
بوده و او حسنی غریب داشته و رساله در میان عشق معشوق عاشق
بنام او نوشته و در ان وقت گلشن رازی گفته مطرح انظار رخسار
اخوان بوده و منکران زبان طعن گشادند و در پی او افتادند
و خویشان محمود هرچند او را نصیحت کردند از این ادعا برنگردد
سودی نداشت و بعد از گفتگوها گفته که عشق او با ان جوان
نه دران مرتبه بود که بطعن کسی کم شود یا نصیحت پذیر شود و
چون کار بسرحد جنون کشیده بود و دل از پرده بیرون رفته
بود و گفته که در تاریخ هفتصد بیست از عالم رفت و قبرش در شبستر
است سید علی همدانی در این کتاب مذکور است که او سیاه برسری

و میگفته که نفس را کشته ام و تعزیت او میدارم نویف مقید یکی
از مقربان امیر بزرگ تیمور شد و رباعی ذکر کرده که بمعشوق قراش
نوشت و ان امیرزاده نبی بامشرب و خوش طبع بوده و بعشقبازی
سید علی همدانی مباهات میکرده و هر روز مهر محبت سید علی
زیاده میشده روزی در مجلس امیر بزرگ از سید علی پرسید که
سیاه چرا در سر میبندی و در اینجا حکمت در جواب گفت که نفس
را کشته ام و تعزیت میدهم امیر بزرگ سوال کرده که این نفس کشتنی
بوده یا نبوده اگر کشتنی نبوده چرا او را کشتی و اگر کشتنی بوده چرا
تعزیت میداری سید علی ملزم شده و گفته که او در تاریخ ششم
ذی الحجه هفتصد هفتاد شش از عالم رفت و قبر او در ختلان است
و دیگر از جمله اولیای اهل سنت خواجه بهاء الدین نقشبند
در کتاب مذکور گفته که در بخارا بر قول خونریزی جوانی زیبا
روی عاشق شد و در سال هفتصد نود یک از عالم برفت و
قبر او در بخاراست و در این کتاب گفته که قاسم انوار در سراب
تبریز بوده در اطفال عاشق جوانی از اکابر تبریز شد و در میان
اهل سنت و عالم رسوا شد ان جوان تبریزی مصاحبان داشت
او را سرزنش میکردند عمری نزد عاشق فرستاد و پیغام داد که
اگر مرا دوست داری بعد از این در سرکوی من میا و نام من را
هیچ کس در هیچ جا در میان میار بلکه یاد من هم از خاطر مکذران

بعد از مدتی تنها آن جوان تمام قوم خود را گذاشت و همراه عاشق شد
و بخراسان رفت و بجهت کاردی که بر میرزا شاهرخ زدند جماعتی
را متهم ساختند از آنجمله قاسم انوار بود او را بسمرقند فرستادند در
کتاب مذکور گفته که نسیمی که در اول حال عاشق شد بر جوان
نکردان الهاهی و شعرها در وصف حسن او ذکر نموده و بعد از آن
سبب قتل او را ذکر کرده و از جمله اشعاری که دلالت بر کفر او دارد
این ابیاتست که کهیعص و ق والقرآن سم ؛ سورهٔ طه و یس نزر الرحمن سم ؛ و ابیاتست نسیمی
را معشوق پیدا یادیگر رفت و او از بغایت خوش داشت میخواند
جماعتی در مقام این بودند که تتبع کفرهای نسیمی کنند آن جماعت شنیدند
و آن جوان را گرفتند از وی پرسیدند که این شعر نسیمی است یا شعر
تو گفت شعر من است حکم بقتل او کردند که بردارش کشند در این
اثنا سید نسیمی خود را رسانید و گفت شعر منست و او بجهت خاطر فقیر
بخود اسناد کرده آن جوان را گذاشتند و سید نسیمی را پوست کندند
و در کتاب مذکور گفته که عبد الله انصاری لقب او شیخ الاسلام
و کنیت او ابو اسمعیل و اسم او عبد الله و گفته که عبد الله در اثنای
تحصیل علم بخدمت بی بی نازنین رفت که خواهر کلان زید را
بوده با منظوری یعنی معشوقی بی بی نازنین از عبد الله پرسید
که این چه کیست عبد الله گفت شاگرد منست اخوی بی بی نازنین
بوی گفت از مشرق تا بمغرب مثل ابو الحسن خرقانی نیست تو را بخدمت

او

او باید رفت فی الحال بخرقان روان شدم و یکدام زبان شرح نتوان
کرد که در آن بیابان از فرقت آن جوان چه کشید و گفته که این کذاب
دعوی میکرده و میگفته که مرا هفتاد هزار بیت از اشعار عرب یاد
بود و صد هزار نیز میتوان گفت و سیصد هزار حدیث با هزار
هزار اسناد در ذکر حدیث من بود سیل عشق طغیان و خانهٔ علم
را ویران کرد یعنی همه را فراموش کردم باز در کتاب مذکور
گفته که این بدبخت مخالف کفته که لفیه منصور گفت من گفتم او
اشکارا کرد من نهفتم این معنی کم عقل که از تابعان حلاج و بایزید است
مثل سایر تابعان حلاج و بایزید در الهی نامه اظهار مذهب جبر
نموده و گفته الهی فرمودی بکن و نگذاشتی و فرمودی مکن و بر
آن داشتی الهی اگر ابلیس را آدم بد آموز کرد گندم که او را روزی
کرد الهی چون آن کنی که آن خواهی پس از این مفلس چه خواهی
صیاد ازل که جنبه در دام نهاد ؛ صیدی بگرفت و دوستش نام نهاد ؛ هر نیک و بدی که میرود بر عالم ؛ خود میکند
بهانه بر عالم نهاد ؛ مخفی نماند که عامیان بی وقوفان شیعه الهی نامهٔ این
گمراهان مینویسند میخوانند نمیفهمند که مشتمل بر کفر و الحاد است
و همچنین عامیان بیچارهٔ مبتلا بر بسیاری از کتابها و رسالهای
این طائفه که مشتمل بر مسائل مخالف شیعه است مبتلا شده اند خصوصا
کتاب و رسالهای ملاجامی ضال مضل که بسیاری از کفر و الحاد

و

و زندقه را بنظم آورده و نثر در کتابها و رسالهای خود ذکر نموده
و بسیاری از بدعتیان و زندیقان را مدح و ثنای بسیار کرده حق
تعالی عامیان شیعه را از شر این مفسدان حفظ نماید او غریبتر
من هر که اندک فهمی دارد و عقلی و شعوری داشته باشد و
فی الجمله تتبع آثار رسول الله و صحابه و ائمه اهل بیت و اصحاب
ایشان نموده باشد و بالفعال ملاحظهٔ مشقتهای جهات
مذکوره نماید که بنزد اهل سنت اولیاء الله اند حکم بعزم میکند
که این جماعت اهل کفر و بدعت و ضلالت و دشمنان دین
ایمان شریعتند و اظرف است که این گمراهان از برای رواج
دین باطل خود عاشقی را که بغایت قبیح و شنیع است و بهیچ
یک از شیعه امامیه امام جعفر نسبتش نمیتوان داد بنا بر حماقت
و سفاهت و جهالت بحضرت امام جعفر نسبت داده اند و در
این کتاب گفته که آن حضرت دست در گردن حسن جارچی انه
کرد که ما در او را بعقد نکاح خود در آورد و تربیت او مشغول
شد و در فضل کمال او را بمرتبهٔ رسانید که قضای لو کشف
الغطاء را دید و در تحصیل علوم تخصیص حکمتی شک
نیست در اینکه این جاهلان باحوال اهل بیت و تابعان اهل
بیت لفیه گفته اند در این باب بعض کذب و افتراست جابر

در

در میان شیعه و سنی مشهور است و در کتب رجال شیعه و سنی
مذکور است که او از شاگردان حضرت امام محمد باقر است و میگفته
که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر شنیده ام او مردی
بود که از کوفه بمدینه آمد بخدمت حضرت امام محمد باقر احادیث
از آنحضرت فرا گرفت و کسی از علمای رجال نگفته که او حسنی داشته و
کسی نگفته که او مادری داشته در زمان امام جعفر صادق بغیر
پر بوده و لفیه این بیعقلان گفته اند دروغیست که بر هیچ عاقل صاحب
تتبع پوشیده نیست چه گنجایش دارد که کسی نسبت باهل بیت دهد
و حال آنکه ایشان عشق را مذمت مینموده اند و شیعه را از نگاه بروی
مردان نهی فرموده اند و ایشان را از مطلق نگاه حذر میفرموده اند محمد بن
بابویه در امالی بسند معتبر متصل و منفصل چند روایت نموده قال
سئلت ابا عبد الله الصادق عن العشق قال قلوب خلت عن ذكر
الله فاذاقها الله حب غيره یعنی مفضل گفت که از حضرت امام جعفر
از عشق پرسیدم حضرت فرمود دلی چند که خالی شود از یاد خدا
چشانید اند لهارا لعبت غیر پس از این مستفاد میشود که کسانی که
عاشق پسران و دختران میشده اند و دلهای ایشان از یاد خدا
غافل بوده است و عقل نیز بر این حاکمست که تا دل از یاد خدا غافل

نشود

نشود مبتلا بمرض عشق نمیشود در کتاب کلینی علی بن ابراهیم بسند
متصل از حضرت امام جعفر ع روایت کرده قال قال رسول الله ایاکم
واولاد الاغنياء والملوك المرد فان فتنتهم اشد من فتنة العذارى
في خدورهن یعنی حذر نمایید از نظر کردن بر پسران ساده روی
اغنیا و ملوک که فتنهٔ ایشان سخت تر است از دختران مخدره باز در
کتاب کلینی حدیثی از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر ع روایت
شده که بعضی از آن اینست ما من احد الا وهو یصیب من الزنا العینین
بالنظر وزناء الفم القبلة وزناء اليدين اللمس وظاهر این کلام اینست
که هیچکس نیست مگر اینکه برسد از زنا نصیبی پس زنای چشم نظر
است و زنای دهان بوسیدنست و زنای دستها بدن رسانیدنست
باز در کتاب کلینی بسند متصل از علی بن عقبه روایت شده
که او از پدرش روایت نموده و او از حضرت امام جعفر روایت
کرده است قال سمعته يقول النظر سهم من سهام ابليس مسموم و
كم من نظرة اورثت حسرة طويلة یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر ع که
گفت نظر کردن تیریست زهر آلود از تیرهای ابلیس و بسی نگاه باشد
که باعث حسرت طویل شود پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که مصنف
مجالس العشاق در صفات حماقت و جهالت بوده و هم چنین
فضله هائی که در درویش مسبوده اند و این کتاب را بعد از ایشان
تصنیف کرده بغایت احمق و سفیه و جاهل بوده اند و اهل بیت

نی

نشناخته اند و دیگر از جملهٔ ضلالت و گمراهی تابعان حلاج و با
یزید اینست که دعوی عشق خدا میکنند و اعتقاد ناقص ایشان
اینست که دل که از غیر عشق خدا خالی باشد تا آنکه دعوی میکنند که
محبت رسول الله ص را که حبیب خداست و بغض شیطان که عدو
خداست در دل ما نیست بشبهه این قول ضلالت و گمراهی است زیرا
که وجوب محبت رسول ص و بغض شیطان از ضروریات دین اسلام
عطار در تذکره گفته که رابعه را گفتند که حضرت عزت را دوست میداری
گفت میدارم گفتند شیطان را دشمن میداری گفت نه گفتند چرا گفت
از محبت رحمن پروای عداوت شیطان ندارم نقلست که گفت
رسول الله ص را بخواب دیدم فرمود یا رابعه مرا دوست داری گفتم یا رسول
الله که بوده از مومنان که تو را دوست ندارد و لیکن محبت خدای تعالی
مرا چنان فرو گرفته است که دوستی و دشمنی غیر را جای نمانده است
دیگر از بدی و زشتی احوال این طائفه اینست که ایشان از خوف
جهنم و عذاب الهی نمی باشد عطار در تذکره گفته نقلست که بایزید
گفت میخواهم که زود تر قیامت برخاستی تا من خیمهٔ خود را بر دوزخ
زدمی که چون دوزخ مرا ببیند نیست شود تا من سبب راحت خلق
بودمی نقلست که حاتم اصم گفته است مرید آن که هر که از شما
در دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست

که

که در کنار دوزخ باشند و هر کرا بدوزخ برند دست او بگیرد و
به بهشت فرستد و بجای او بدوزخ برود دیگر از یحیی بن معاذ
رازی نقل کرده که اگر خدای تعالی روز قیامت مرا گوید که چه چیز
خواهی گویم خداوندا آن خواهم که مرا بقعر دوزخ فرستی و بفرمائی
که تا از برای سراپردهای آتشین بزنند و سریر آتش نهند چون
در قعر دوزخ بر سریر مملکت بنشستم دستوری دهی تا یک نفس بزنم
تا از آن آتش که در سر من و در بعث نهادهٔ شعله برآرم تا مالک را
خزانهٔ دوزخ باد دوزخ در کم عدم اندازم و دیگر از ابی بکر شبلی نقل
کرده که گفت روز قیامت دوزخ با آنهمه زفیر ناکند که ای شبلی
و من در رفتن صراط بانم برخیزم و مرغ وار بپرم دوزخ گوید
که قوت تو کو را از تو نصیبی باید من باز کردم و گویم اینک هر چه خواهی
بکن گوید دست خواهم گویم بگیر گوید پای خواهم گویم بگیر گوید جمله
قامت خواهم گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بگیر پس آن دل با توقف
غیرت عزت در رسید که ابا بکر چون مردی از کیسهٔ خود کن دل
خانهٔ ماست تو را با دل چکار که بخشی و همچنین گفته که نقلست که
وقتی چوبی در دست داشت که هر دو سر چوب آتش گرفته بود
گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که بیک سر دوزخ را بسوزانم

و

و بیک سر بهشت را تا خلایق را پروای خدا بدید آید و این حکایت قبل
از این مذکور شد دیگر از ابو الحسن خرقانی مذکور است که دوزخ را دیده
از حق ندا آمد که لقای منت دوزخ خوش با اهل بهشت شدند نتوان
گفتن که چه دیدم که اگر گویم مصطفی ع عتاب کند که امت را فتنه کردی
دیگر از ابو العباس قصاب نقل کرده که اهل دوزخ بدوزخ روند و
اهل بهشت به بهشت گشتند پس جای جوانمردان کجا باشد جواب
گفته که او را جای نبود نزد در دنیا و نزد آخرت باز عطار در تذکره از
بایزید نقل کرده که گفت خدا را اولیایند که اگر هشت بهشت را بجمله
زینت که آفریده است بر ایشان عرضه کنند ایشان از همان بهشت فریاد
کنند که دوزخیان از دوزخ بر هیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست
که دعویهای این گمراهان تمام مخالفت قول رسول مصطفی و مرتضی و
ائمهٔ هدی ع است اگر پرسند که این غلط را اهل طریقت که تابعان حسن
بصری و حلاج و بایزید اند از کجا کرده اند در جواب گوئیم که قبل از این
گفتیم که حدیثی روایت شد که حاصل معنیش اینست که عابدان
سه طائفه اند یک طائفه خدا را عبادت کنند از ترس عذاب
و این عبادت غلامانست و یک طائفه خدا را عبادت کنند بطمع
ثواب و این عبادت مزدورانست و یک طائفه عبادت کنند خدا
را بنا بر محبت که خدا را دارند و این عبادت آزادانست و این گمراهان

بنا

بنابر دوری و بیگانگی از اهل بیت غلط فهمیده اند و گمان
کرده اند که محبان از عذاب الهی نترسند و ثواب خدا امید
وار نیستند و حق اینست که خوف محبان از عذاب بیشتر است
لکن عبادت ایشان بنابر محبت است که بجا آرند و بنابر خوف
طمع نیست و عطار نقل کرده که اندیشهٔ بهشت هرگاه در دل جنید
درآمدی سجدهٔ سهو کردی بشبهه این عمل بدعت و ضلالت
است و مخالف طریق اهل بیت نبوی است دیگر از کفرها و بدعتهای
اهل طریقت اینکه علم و دانش و تلاوت قرآن که از عمدهٔ طاعات و
عبادات است در پیش ایشان قدری و اعتباری ندارد در کتاب
تبصرة العوام مذکور است که غزالی در کتاب میزان گفته که بایکی از
شیوخ این طایفه مشورت کردم که بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن
منع کرد و گفت علایق دنیا و جمله علم از دل خود بیرون کن و در خانه
فارغ بنشین و لختی کن بر ادای فریضه و اندیشه را بر آن جمع
کن و میگوی الله الله هم چنین سایر طاعات و عبادات نزد
این طایفه قدری و اعتباری ندارد عطار در تذکره از بایزید نقل
کرده که گفته حق تعالی بر دل اولیای خود مطلع گشت بعضی از دلها
دید که بار معرفت نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول کرد اینها

شك

شك نیست که این کفر محض است و دیگر از کفرها و بدعتهای اهل
طریقت اینکه نبوت عامه را کسبی میدانند و محی الدین اعرابی در کتاب
فصوص تصریح باین کرده بلکه باعتقاد باطل ایشان اعلم و افضل از
خاتم النبیین میتوانند شد و محی الدین در فصوص دعوی اعلمیت
کرده چنانچه مذکور خواهد این گمراهان دعوی کرده اند که علم
از راه ریاضت بی واسطه ملک اخذ نموده اند از اینجهت علم خود
را اکمل دانسته اند محی الدین در فصوص ذکر این نموده ایشان
مثالی از برای این معنی آورده اند و حکایت دروغی ساخته اند که
نقاشان چین و روم با یکدیگر دعوی کرده اند هر قوم گفتند که نقش
ما بهتر است سلطان فرموده که تا پرده در میان کشیدند تا هر کدام
در طرفی نقش کنند تا معلوم شود که تا کدام بهتر است پس اهل
چین نقاشی و قلم کاری کردند در حائط خود و اهل روم طرف
خود را صیقل کردند و بعد از فراغ چون پرده از میان برداشتند
نقش اهل چین عکس انداخت در طرف رومیان و کار رومیان
بهتر و پسندیده تر نمود ملای روم این حکایت را در مثنوی بنظم آورده
این طایفه جازم شده اند که کرد بی سواد نادانی بکسب ریاضت کشد
وحی استاد معلم جمیع علوم انبیا بر او منکشف شود چنانچه عنقریب

بیان

بیان ملای روم مذکور خواهد شد اینجماعت مرتبه انبیا را سهل
شمرده اند و محی الدین که از اکابر این طایفه است غلطها از پیغمبران
نقل نموده و از غزالی ملای روم که قبل از این نقل کردیم مستفاد
شد که او پیر خود را که شمس تبریز است افضل از پیغمبران میدانسته
صاحب تبصرة العوام از این جماعت نقل کرده که در کتابهای خود
ذکر نموده اند که سلیمان پیغمبر بر بساط خود نشسته بود و باد بساط
او را بهوا میبرد سلیمان نظر کرد شخصی را دید که بیل در دست داشت
و اصلاح زمین میکرد و التفات بجانب سلیمان نمیکرد بروی سلام
کرد و گفت چرا بر صنع خدا نمینگری چنانچه همه خلق مینگرند آن مرد
گفت شوق و محبت خدا مرا از این باز میدارد اگر ترا نیز این شوق می
بود بطلب ملک نکردی و باین مغرور نشدی شک نیست که این
جماعت زندیقان و ملحدانند که اظهار اسلام نموده اند که مردمان
را از راه حیله از پیغمبران بیگانه سازند و دیگر از جمله بدعتهای این
طایفه اینست که جایز بلکه کمال میدانند که کسی خود را ملامت
اندازد و از برای رفع ناموس بت پرستی کند و زنار ببندد و ترسا
سائی کند و ناقوس زند و غول بچه این صاحب گلشن گفته بت زنار
ترسائی ناقوس ٭ اشارت شد همه با ترک ناموس ٭ بسی ایمان بود کز کفر زاید ٭ نه کفر است آن کزو ایمان فزاید
ریا و سمعه ناموس بگذار ٭ بیفکن خرقه و بر بند زنار ٭ چو پیر ما شو اندر کفر فردی ٭ اگر مردی بده دل را بمردی شارح

لاهجی

لاهجی در شرح بیت آخر گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست یعنی مرد
شیخ پیر و مرشد کامل فردی یکتائی بیهمتا شود بر خود راه مشتبه
کرد اید چه البته پیری که شیخ و مقتدای چنین کاملی که ناظم است بوده
باشد اکمل کاملان زمان خواهد بود در کفر فرو شدن بدو معنی
است یکی آنکه جامع کفرهای مذکوره باشد از بت پرستیدن زنار بستن
ترسائی کردن ناقوس زدن خراباتی گشتن طلب شراب شمع شاهد نمودن
چه تا زمانی که سالک واصل باین صفات کمال متحقق نگردد
در ارشاد هدایت ناقص است و شک نیست در اینکه این طریقه مخالف
مذهب رسول خدا ص و ائمه هدی است و عطار در تذکره نقل کرده که
بایزید گفت که شکی در من پدید آمد و از طاعت نومید شدم گفتم
ببازار روم و زناری بخرم و بر میان بندم ببازار شدم زناری دیدم گفتم
بیکدینار بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سر در پیش افکندم
و متحیر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانسته که زناری که بر میان چون تو
بهزار دینار کمتر ندهند گفتم دلم خوش شد که حق تعالی را عنایتی در حق من
هست عطار حکایتی نقل کرده که مختصری از آن نقل اینست که احمد نصری شصت
حج کرده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود در حرم حدیثی نقل کرد
که امیران حرم او را از حرم بیرون کردند و گفتند که در دست هشتاد

پیر

مرد محرم باشد و تو سخن گوئی پس چون ببغداد بنزد پیر خود ابو الحسن
آمد او را بجرم اینحدیث که در حرم نقل کرده بود او را مامور ساختند که
بولایت روم رود و خوک چرانی کند پس این احمق حسب الامر پیر خود
ابو الحسن بروم رفت و یکسال خوک چرانی کرد و برگشت بیشبهه این طریقه
مخالف مذهب اسلامست بلکه طریقه رسول و ائمه و صحابه و شرع و ادب
و اجتناب او موضع تهمت و از اعمال و احوال کفر و فسقست و نزد اهل سنت
مرد بیباک لا ابالی مذمومست و طریقه رسول خدا و ائمه هدی در معالجه
دل و ریا و سمعه آنست که یاد مرگ و بی اعتباری دنیا بسیار کنند شك
نیست درینکه این معالجه بهترین معالجهای دل است بلکه معالجه دل
منحصر درهمین است چنانچه مذکور خواهد شد و بدانکه اولیاء الله نزد
شیعه امامیه ملامتیه اند نه بمعنی که حق میگویند حق میکنند امر بمعروف
و نهی از منکر میکنند و از ملامت ملامت کنان باکی و اندیشه ندارند و آیه
و افی هدایه یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم مضمون این
مدعاست ترجمه آیه اینست که جهاد میکنند در راه خدا و نمیترسند از
ملامت ملامت کردان و از حضرت باقر و صادق و حذیفه و ابن عباس
روایتست که این آیه درشان حضرت مرتضی و اصحاب آن حضرت نازل
شده دیگر از بدعتهای این طایفه اینکه در خانقاه و در مسجد که بیت الله
است شعرهای عاشقانه میخوانند و مانند مغنیان غنا میکنند و

میخوانند و وسیله قرب الهیش میدانند با آنکه از احادیث مستفاد میشود
که غنا از گناهان کبیره است اگر پرسند که غنا چیست در جواب گوئیم
که غنا چنانچه فقها گفته اند تحریر و بر گردانیدن آواز است در حنجره و
تحقیق آنست که تحریر و موج در آوردن آواز بعنوانی که اهل غفلت لهو
کنند و آنرا غنا میگویند و بعنوانی که اهل مصیبت و ماتم آنرا میاورند
آنرا نوحه میگویند و از نوحه خود دروغ نگویند و نسبت ظلم بخدا و حکام
عادل ندهند اما نوحه گری از برای شهید کربلا از عبادات عظیم است و
اجرش بغایت عظیمست و عنقریب درین باب احادیث مذکور خواهد
شد دیگر از جمله بدعتهای این طایفه اینکه بی ادبانه خدای حاضر و ناظر را
بفریاد طلب میکنند با آنکه حق تعالی در قرآن فرموده که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة
و دون الجهر بالغدو و الآصال و لا تکن من الغافلین یعنی بخوانید پرور
دگار خود را از روی ترس و زاری باوازیکه بلند نباشد در اول روز
در آخر روز و مباش از جمله غافلان و در موضع دیگر فرموده ادعوا ربکم تضرعا
و خفیة انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید و طلب نمائید پروردگار خود
را از روی زاری و پنهانی احادیث بدرستیکه الله تعالی دوست نمیدارد
کسانیرا که از حد اعتدال بیرون میروند و از حضرت امام محمد باقر روایت
شده که حضرت موسی مناجات کرد و گفت پروردگارا از تو نزدیکی تا
آهسته بخوانم ترا یا دوری تا باواز بلند بخوانم ترا پس وحی شد بموسی

که ای موسی انا جلیس من ذکرنی یعنی من همنشین کسیم که مرا یاد کند ای
ای طالب صدر محبتی قرب خدا ؛ از یاد خدا مباش یک لحظه جدا ؛ فریاد مکن خدای خود را مطلب ؛ زیرا که جلیس اهل ذکرست
خدا ؛ مخفی نماند که غرض حضرت موسی از این سوال این بود که
بداند که خدای عز و جل ذکر جلی را دوست میدارد یا ذکر خفی را و سؤالش
نه مبنا بر این بود که نمیدانست که الله تعالی بهمه چیز نزدیک است دیگر
از جمله بدعتهای این طایفه اینست که در هنگام ذکر میجهند و میرقصند و
دستك میزنند و خوانندگی و نوازندگی میکنند صاحب کتاب تحفة الاخیار
نقل کرده که این اعمال اولا از پیروان سامری صادر شده در هنگامیکه
مردمانرا گوساله پرست ساخته گوساله پرستان بر گرد گوساله رقص و
وجد میکردند و دستك و صفیر میزده اند حق تعالی ایشانرا بدین عمل
مذمت نموده و فرموده و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة
ترجمه اش اینست که نبود نماز ایشان نزد بیت الله مگر دستك زدن و
صفیر کردن بعضی از صلحا و فضلا از ابن حمزه نقل کرده که در کتابها دیده
کهنه که معویه بمرض حبس بول مبتلا شد و از شدت و بیتابی در حجره
میزده و بی شعور میشد روزی افتاده جمعی از بنی امیه از برای عیادت معویه
مثل او میجهیدند و الله الله میگفتند و بر زمین میافتادند و از برای معویه
طلب شفا میکردند و چون درد معویه ساکن میشد مشغول بغنا و
خوانندگی و نوازندگی و دست زدن و رقصیدن میشدند و دلخوشیهای

زمان بنی امیه و بنو هاشم کوفی در هنگام ذکر مباشر این اعمال میشده تا آنکه
مشهور شد و فرقه حلاجیه بهم رسیدند و دیگر از جمله ضلالتهای تابعان
حلاج و بایزید اینکه بعد از چرخ زدن و دستك زدن و رقصیدن مبتلا شده
و خود را بصورت بی هوشان در میاورند و بعضی از فضلا که از
اهل تقوی و ورعست در کتاب التهام الملاه از شیخ مفید نقل نموده که
در کتاب رد حلاجیه گفته که احوال جماعتی که غنا و سماع میکنند و دست
میزنند و میرقصند و فریاد میکنند بیهوش میشوند از حضرت هادی پرسیدند
حضرت فرمود کلهم من المرائین و الخداعین و لا یشتغلون بهذه الاعمال الا
غرور الناس فانها من الشیطان یعنی این جماعت از اهل ریا و خدعه اند و
مشغول باین اعمال نمیشوند مگر برای فریب مردمان زیرا که این اعمال از
شیطانست بعد از آن بآن حضرت عرض کردند یا ابن رسول الله میگویند
که در بعض اعمال ما را شعوری نیست حضرت این آیه را خواندند یخادعون
الله و الذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم یعنی فریب میدهند خدا و
مؤمنانرا و فریب نمیدهند مگر خود را و در کتاب روضة الواعظین حدیثی
روایت شده که مضمونش اینست که جابر گفت که بحضرت امام محمد باقر گفتم
که قومی هستند که هرگاه ذکر کنند چیزی از قرآن را بعضی از ایشان
بیهوش افتند که گمان کنی که اگر دست پای او ببرند خبردار نمیشود

حضرت امام محمد باقر از روی تعجب گفت سبحان الله این از شطحات
الله تم ایشان را فرموده است برافت و نرمی و نازکی دل و اشک چشم
و خوف از ایشان خواسته و مثل این حدیث در کتاب کلینی مذکور است
پس از این حدیث ظاهر شد که این سهو شقی ایشان نیست مگر از شطحات
دیگر از جمله بدعتهای تابعان حلاج و بایزید اینست که عقل و دلیل و
استدلال را مذمت ها مینموده اند و مقام عاشقی و بیعقلی و بیهوشی را
مدحها کرده اند ملای روم در مثنوی گفته بحث عقل هر چه عقل از خیره سری تا هیچ
ره برد ... عقل سرزنست لیکن ... زانکه دل ویران شده است تن درست ❊ عقل راه ناامیدی کی
رود ❊ عشق باشد کان طرف بر سر رود ❊ لاابالی عشق باشد نی خرد ❊ عقل آن جوید کز آن سودی برد ❊ بحث عقلی گر
در و مرجان بود ❊ آن دگر باشد که بحث جان بود ❊ بحث جان اندر مقامی دیگر است ❊ بادهٔ جان را قوامی دیگر است ❊ آن زمان که بحث
عقلی ساز بود ❊ این عمر با بوالحکم همراز بود ❊ چون عمر از عقل آمد سوی جان ❊ بوالحکم بوجهل شد در حکم آن ❊ سوی حس و
سوی عقل او کامل است ❊ گرچه خود نسبت به جان او جاهل است ❊ بدانکه غرض ملای روم از این
ابیات مدح عشقست که مرتبهٔ زوال عقل است و مذمت عقل و هوش و استد
لال است گفته که عمر مادام در این مرتبه عقل و هوش بود با ابوجهل در کفر همراز
بود چون عشق بر عمر غالب بود و عقل از وی زایل و روح مجرد گردید
حق بودن دین اسلام را بچشم روح مشاهده کرد و بدین اسلام گردید
و ابوالحکم چون در مرتبهٔ عقل ماند و بمقام عشق نرسید بدین اسلام
نگروید و کیشش ابوجهل شد بدانکه این دعوی دروغ محضست

حق

حق اینست که عمر بدین اسلام نگروید بلکه چنانچه راویان شیعه نقل
کرده اند عمر در ابتدا که اظهار اسلام کرد غرضش قتل مؤمنان بود حکایتش
بدین وجه است که کفار در مکه کثیر و عام مؤمنین بودند و انتظار این میـ
کشیدند که مؤمنین ابتدا بحرب کنند تا آنکه آنها بهانه ساخته مؤمنان را بقتل
رسانند و حضرت رسالت پناه مؤمنان را سفارش میکرد که میباید از شما
جنگی واقع نشود تا آنکه عمر با ابوجهل گفت که جماعت مؤمنان از بی دلی
که ابتدا بجنگ کنند با برین آمده اظهار اسلام کرد میخواست که بعضی از
مؤمنین را فریب بدهد با ایشان گفتن که من ایمان آورده ام دیگر پوشش
خدا پرستی پنهانی واقع شود پس شمشیر از میان کشید که جاهلان مؤمنان
را تحریک دهد که جنگ کنند حضرت رسول مطلع گردید و ایشان
را از جنگ ممنوع ساخت و چون غرض عمر بفعل نیامد در میان مسلمانان
بقصد جاسوسی ماند این طرفه که ملای روم باین راضی نشده که اعانت
عمر از راه دلیل باشد خواسته که اثبات کشف از برای عمر نماید ابکاش میگفت
که عمر آنچه صاحب مرتبهٔ کشف چون سبب اسلام ابوبکر همین بود که خواب
دید و معبران از برای او تعبیر کردند که از این رسول شود دولتی میرسد پس بنا
بر طمع دولت دنیا آمده اظهار اسلام کرد داستان ... ابوبکر ❊ گر ندید پس ... ایمان ...
خواب طمع اگر ابوبکر ... ❊ ... گرازه ❊ و مخفی نماند که حکایت گفتگوی عمر و شمشیر
کشید

کشید شمشیر ... بر نقل نموده اند ولیکن نفهمیده اند که غرضش فتنه
بوده بلکه گمان کرده اند که از غیرت بردین داری بوده و هیچ فکر نمی
کنند که اگر عمر بردین داری شمشیر کشیده پس چرا در جنگها که رسول خدا
با کفار مشرکین کرده یکبار دیگر این شمشیر را نکشید و کافری را بقتل نرسانید
بلکه در جمیع جنگها مدار برگریز بوده والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم دیگر از ابیات ملای روم در مثنوی در مذمت عقل و دلیل
و استدلال این ابیاتست پای استدلالیان چوبین بود ❊ پای چوبین سخت بی تمکین بود ❊ غیر آن قطب زمان
دیده ور ❊ کز ثباتش کوه گردد خیره سر ❊ پای نابینا عصا باشد عصا ❊ تا نیفتد سرنگون او بر حصا ❊ با عصا کوران اگر ره دیده اند ❊ در
پناه خلق روشن دیده اند ❊ گر نه بینایان بدندی و شهان ❊ جمله کوران مرده اندی در جهان ❊ ... رحمت و فضلان ... ❊ ... ...
چوب استدلال ... کوران ... ❊ دیده ... ❊ غرض ملای روم از این ابیات
مذمت عقل و دلیل است عقلا را تشبیه بکوران کرده است و دلیل ایشان را بعصا
تشبیه نموده و اهل عشق را بینا دانسته که نابینایان نباشد کوران
بعصا بجای نتوان رسید شک نیست در اینکه این کلام نامعقولست
و این عاشقانی که ملا ایشان را بینا دانسته از کوران کورترند ایشانند کوران
بی عصا بیند عقل فکر استدلال را چون مذمت کرده و حال آنکه حق تعالی
در چندین آیه از قرآن مجید اولو الالباب را که عاقلند بتفکر مدح نموده
و از جمله آن فرموده ویتفکرون فی خلق السموات والارض و باز فرموده
که ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب

یعنی

یعنی در خلق آسمان و زمین و آمدن رفتن شب و روز دلیلهاست برای
کسانیکه عاقلند پس مذمت عقل و عاقل و استدلال که ممدوح
خدا باشد محض سفاهت و بیعقلیست و تشبیه مناسب اینست که من
کوری میسازیم بدانکه عقل بمنزلهٔ کشتی است در بحر تکلیف را بدون
آن قطع نمودن ممکن نیست و پیغمبران و امامان بمنزلهٔ کشتی بانند بی
شک کشتی بی کشتیبان کسی را از خطر دریا نرهانده و از این جهت است
که جماعتی از عقلا مثل افلاطون و ارسطو و امثال ایشان که بر کشتی
عقل خود اعتماد نمودند و پیروی انبیا که کشتی بانانند ننمودند در
بحر ضلالت غرق شده اند و غلطهای عظیم کردند انشاء الله عنقریب بیان
بعضی از غلطهای ایشان خواهیم نمود عشق ... ❊ ... عقل
سرگردانست ❊ ... ❊ ... بدانکه این اختلافی
که در امت واقع شد تا آنکه هفتاد و سه گروه گردیدند سببش این
بود که دست از دامن ائمه حق که ائمه اثنا عشرند کشیدند و از این
کشتی بانان که علم کشتی بانی از رسول خدا آموخته اند دوری نمودند
و قول رسول خدا را که در حق مرتضی علی گفت که من کنت مولاه
فعلی مولاه و من کنت ولیه فعلی ولیه و انا مدینة العلم و علی بابها
و من اراد العلم فلیات الباب و غیر آن از نصوص که در کتاب اربعین

ذکر

ذکر نموده‌ایم نشنید و انکاشتند و خود را از برای خود کشتی با نان
احتیاط نمودند پس ایشان با کشتی و کشتی بانان در دریای ضلالت
غرق کردیدند مخفی نماند که تابعان حلاج و بایزید بسطامی کوشش‌ها از
نظم و نثر در مذمت عقل و دلیل اسند لال و مدح عشق و بیهوشی
بکرده‌اند که جاهلان کاه کمان میکنند که کفتکوهای ایشان اصلی
دارد بنا بر این در اوایل عمر که از احادیث اهل بیت بیخبر بوده و اطلاع
بر قبایح مذمت تابعان حلاج و بایزید نداشتم و کمان میکردم که کفتکوهای
ایشان اصلی دارد این دو رباعی در این باب بخاطر رسیده بود که بتعابیر
طبع این سبعقلان است نغ زوصال برده ابوش مت ٭ ای شوق مرد رکوب جوش مت ٭ در
محض عشق تو مهربه کو میز ٭ فریاد که عقل بنده لوکس مت ٭ بت زاسرناز فرم لیسوراه بیکانه لکن از من خرد جادو را
شنف ادم از صحبت سراوانی عقل ٭ و الکه زسرم بر برین ن لو کرا ٭ استغفر الله ربی و اتوب
الیه ای عزیز من بدانکه فضل عقل و عقلا را از بسیاری آیات قرآنی
مستفاد میشود و احادیث نزد درین باب بسیار است از آنجمله در کتاب
کلینی از حضرت امام جعفر صادق روایت شده که کفت من کان
عاقلاً کان له دین و من کان له دین دخل الجنة یعنی هر که
عاقل باشد او را دین باشد و هر که او را دین باشد داخل بهشت
شود باز در کتاب کلینی روایت شده که حضرت رسول فرمود
کہ

که هر کاه بشما خبر خوبی حال کسی رسد پس نظر کنید در حال عقلش
باز در کتاب کلینی از محمد بن سلیمان روایت شده و او از پدرش
روایت کرده و کفت پدرم کفت که عقلش چون است کفتم نمیدانم پس
حضرت فرمود که ثواب بمقدار عقلست بعد از ان حضرت ذکر حکایت
عابدی کم عقلست عقل ثواب را که در زمان بنی اسرائیل بوده نقل نمود
و باز در کتاب کلینی از حسن بن جهم روایت شده که کفت شنیدم که حضرت
امام رضا میفرمود صدیق کل امری عقله و عدوه جهله یعنی دوست
هر انسان عقل اوست و دشمن هر کس جهل اوست اکر بپرسند که مراد
از این عقل که ممدوح خدا و رسول و ائمه هدی است کدامست در
جواب کوئیم که در کتاب کلینی روایت شده که از حضرت امام جعفر
پرسیدند که مراد از این عقل چیست فرمود که بدان رحمن عبادت
کرده میشود و بدان بهشت کسب کرده میشود پرسیدند که آنچه در معویه
بود چه چیز بود حضرت فرمود که ان نکری و شیطنت شبیه بعقلست
اما عقل نیست اما آنچه باعث کفر و بدعت این طایفه است اینست که بت
پرستی را بد نمیدانند اکرچه آنچه بت پرستی دانند که بت مظهر حق است
و حق بصورت او ظهور نموده بنا بر این صاحب کلشن کفته مسلمان کر
بدانستی که بت چیست ٭ بدانستی که دین در بت پرستیست ٭ و اکر مشرک ز بت آگاه کشتی ٭ کجا در دین خود
کمراه کشتی ٭ شارح در بیت اول کفته یعنی اکر مسلمان که قایل بتوحید است
و

وانکار بت ی نماید بدانستی و آکاه شدی که فی الحقیقه بت چیست
و مظهر کیست و ظاهر بصورت چه کسیست بدانستی که البته دین
حق در بت پرستیست زیرا که بت مظهر هستی مطلقست که حقست و
در شرح بیت دویم کفته یعنی اکر مشرک که عبادت بت میکند از بت
و حقیقت بت آکاه کشتی و بدانستی که بت مظهر حقست و حق بصورت
او ظهور نموده است و از آنجهت مسجود و معبود و متوجه الیه است
کجا در دین ملت خود که دارد کمراه کشتی و باطل بودی و حاصل
کلام صاحب کلشن و شارح اینست که اکر کسی صاحب اعتقاد بوحدت
وجود باشد پس با این اعتقاد اکر بت را پرستش نماید قصوری
و نقصی ندارد بلکه کمال خواهد بود و این مذهب بغایت فضوی
دین و اجماع مسلمین است و دیکر از جمله کفر و بدعت اهل طریقت اینست
که کفته اند که چنانچه الله تعالی از مؤمن ایمان خواسته از کافر کفر خواسته
یعنی خواسته کفر و ایمان نزد ایشان یکسانند بنا بر این صاحب
کلشن کفته همه کفر در تسبیح حقاست ٭ دان همه کفت یعنی چه معاست ٭ بدان خوبی رخ بت را که
آراست ٭ که کشتی بت پرست از حق نمیخواست ٭ هم او کرد هم او کفت هم او بود ٭ نکو کرد و نکو کفت و نکو بود ٭ نکو
بین نکوکو نکودان ٭ بدبین ختم امداصی فرع ایمان ٭ شارح کیلانی در شرح بیت دویم
کفته یعنی بدانکه حسن و خوبی که میبینی روی بت را غیر از خدا آکاه
است و اکر خدا نمیخواست که بت پرست میشد هیچ کس پس هیچ کس نمی
کہ

که خالق و مصور روی بت حق باشد روی بت باراده الله باشد
پس کسی را چه اختیار باشد شک نیست در کفر صاحب این اعتقاد و مذهب
در شرح بیت سیم کفته یعنی بت را هم حق کرده و آفریده است و هم حق کفته
است که بت پرست باشد از ارادت بقول تعبیر کرده است چه قول صورت
اراده است و تا زمانی که اراده در چیزی نباشد میکوید که چنان کنید
و هم حق بصورت بت ظاهر شده است و در شرح بیت چهارم کفته
یعنی در نظر شهود تو باید که غیر حق در نیاید و در هر چه نظر نمائی حق را
بصورت او ظاهر نمائی اکر کفر باشد و اکر اسلام و بزبان اقرار نمائی که موجود
حقیقی است و بس هر چه هست اوست و بدل تصدیق و جزم بکن که هر
چه موجود است حقست و غیر او عدمست دیکر از جمله کفر و بدعت
این طایفه است اینکه دیر و معبد نزد این طایفه یکسانست و تفاوت نمیکنند
و هم رخیالست بنا بر این صاحب کلشن کفته چه باجز دیر ترک کسوت غیر ٭ نبود ابرار و نیز بسیر
صورت دیر ٭ شارح کفته یعنی هر کاه از پیش دیده بصیرت تو کسوت و لباس
غیر که تعینات را دست که وجود حق در این لباس و کسوت مختفی
مستر است بحز دو تعینات اشیا که موجب غیریت بود مرتفع کردد از پیش
مسجد صورت دیر شود و معاینه ببینی که دیر و مسجد یکی بوده‌اند و هر دو
ایشان مجرد توهم و خیالست جنانچه عطار کفته است شعر ٭ در حقیقت کعبه اند میزید بره جو بتکو
شراب

سراب بودی ؛ فارغ ایل از همه نیک بارش ؛ لکن ... شکل علم کو ... شك

نيست در اينكه اين گفتگوهاى تابعان حلاج بايزيد مبنى بر اعتقاد بوحدت
وجود است و اين كفر بحت الفحض دين مبين است ديگر از كفرها و بدعت
هاى ابطاليه اينست كه ايشان خدا را نشناخته اند و او را جسم صاحب
اعضا و صاحب مكان و محتاج دانسته بد عقيده اند و نهى از اين عقيدها
دلالت فاسده لازم عقيد اند دليل بر اين مدعا حكايت موسى و شبان
كه ملاى روم در مثنوى ذكر نموده و در آن شاعر بيان آن كرده مختصرى از
آن اينست ديد موسى يك شبانى را براه ؛ كو همى گفت اى خدا و اى اله ؛ تو كجايى تا شوم من چاكرت ؛ چارقت دوزم كنم
جامه ات شويم شپشهايت كشم ؛ شير پيشت آورم اى محتشم ؛ دستكت بوسم بمالم پايكت ؛ وقت خواب آيد بروبم جايكت
زين نمط بيهوده گفت آن شبان ؛ گفت موسى با كيست اين اى فلان ؛ گفت با آن كس كه ما را آفريد ؛ اين زمين و چرخ ازو آمد
پديد ؛ گفت موسى اى خيره سر شدى ؛ خود مسلمان ناشده كافر شدى ؛ گند كفر تو جهان را گنده كرد ؛ كفر ديباى تو دين را ژنده
كرد ؛ وحى آمد سوى موسى از خدا ؛ بنده ما را ز ما كردى جدا ؛ تو براى وصل كردن آمدى ؛ نى براى فصل كردن آمدى ؛ چونكه موسى اين عتاب
از حق شنيد ؛ در بيابان در پى چوپان دويد ؛ عاقبت دريافت او را و بديد ؛ گفت مژده ده كه دستورى رسيد ؛ هيچ آدابى
مجو ؛ هرچه ميخواهد دل تنگت بگو ؛ گفت كفر تو دين است و دينت نور جان ؛ ايمنى وز تو جهانى در امان ؛ گفت اى
من از آن بگذشته ام ؛ من كنون در خون دل آغشته ام ؛ من ز سدره منتهى بگذشته ام ؛ صد هزاران سال از آن سو رفته ام
شك نيست در اينكه امر بمعروف و نهى از منكر از اعظم واجبات است و بيشبهه
كفر از اعظم منكرات است پس چون موسى نتواند بعضى اينكه شبانى را از
كلمات منع كند حتى با وى عتاب كند و او را ملامت نمايد و بعد از

آن

آن پيغمبر جليل القدر در بيابان بگردد و شبان را پيدا كند و او را مژده
دهد و رخصت نمايد و بوى گويد كه هرچه از كلمات كفر خواهى بگو
و آن شبان با وجود زشتى اعتقاد بمعراج رود و از سدرة المنتهى بگذرد
و صد هزاران سال راه از طرف سدرة المنتهى برود و اين جماعت را
اعتقاد اين است كه هر كه عشق بر وى غالب شود بكمال ميرسد و ولى و
قطب شود و اگرچه بد مذهب و زشت اعتقاد باشد و شك نيست در
اينكه اين اعتقاد مخالف مذهب اسلام است و بيشبهه اين نوع حكايات را
ملاحده و زنادقه بقصد استخفاف بحال انبيا و اوصيا و علما ساخته
اند و جهل را بر علم معرفت ترجيح داده اند و امر بمعروف و نهى از منكر
كه از ضروريات دين اسلام است نزد اين جماعت حسنى ندارد عطار
در تذكره از بايزيد نقل كرده كه گفته كه در ولايت باشيد كه در آن امر به
معروف و نهى از منكر نباشد مخفى نماند كه بدعتهاى مذكوره مخصوص
اهل سنت است و شيعه اهل بيت هميشه از اين بدعتها مطهره و منزه
بوده اند و لطيفه اينست كه قاضى نور الله شوشترى گمان كرده كه
صاحب اين بدعتها شيعه بوده اند و ايشان را بنا بر غفلت در كتاب
مجالس المومنين ذكر نموده و مدح و ثنا كرده تا آنكه علاء الدوله
سمنانى را كه پير ان نوربخشيه است و محى الدين مغربى حنبلى و نور
بخش را از اهل كشف شمرده و گمان كرده كه علاء الدوله كه دعوى

امت

امامت كرده و ميگفته كه من مهدى ام غلط در كشف ايشان واقع شده
و فهميده كه در كشف اين نوع غلطها محال است و بر تقدير امكان هر گاه در
كشف اين نوع غلطها تواند بود كه واقع شود پس بدا حال اهل كشف و
طالبان كشف كه بر تقدير صحت اين نوع غلطها شايسته اعتماد و اعتبار
نخواهد بود بلكه مستلزم مفسده هاى عظيم خواهد بود كه گاه باشد
كه در كشف ايشان غلط واقع شود و منكر تمامى ضروريات دين شوند
والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم و شمه از كلمات علاء الدوله مذ
كور كه دليل كفر و حماقت او بس است اينست كه گفته كه بعد از بيست سال
كه سلوك طريق حق كرده شيطان مرا وسوسه ميكرد در بقاى نفس بعد
از خراب بدن پس چون او را الزام دادم مى گفت كه من بالمغلطه
در معارف و مشوش ساخته ام جماعتى را كه در اعتقاد مزلزل اند پس
پرسيدم كه دست شبلى را چون در شط فرات افتاد تو گرفتى گفت آرى
من دست مردان ميگيرم و گفته امام محمد بن الحسن العسكرى در وقت
اختفا از ابدال بود و ترقى كرد چون على بن الحسين البغدادى كه قطب
آن زمان بود فوت شد امام قطب شد و نوزده سال قطب بود پس
فوت شد و او را در مدينه دفن كردند و عثمان بن يعقوب جوينى
قطب شد اى مومنان انصاف بدهيد كه صاحب اين كذب و دروغ
و افترا را چون كسى مسلمان داند چه جاى آنكه اهل ايمان و كشفش

خواند

خواند شيطان را كه حق تعالى در كتاب عزيز دشمن بنى آدم خوانده و فرموده
كه ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا و ابن ضال مضل او را
بالمخلصان و دستگير ايشان ميداند و حضرت مهدى ع كه شيعيان تمام
با شيعه اتفاق نموده اند كه ظاهر خواهد شد و دنيا را پر عدل خواهد
كرد و حضرت عيسى ع بمدد ايشان نزول خواهد كرد و دجال را بقتل خواهد
رساند اين احمق گفته كه او فوت شد بعد از آنكه جانشين على بن
حسين بغدادى بود و ديگر از اعتقادات باطله اش اينست كه جميع
هفتاد و سه گروه ناجى و رستگار اند چنانچه قبل از اين مذكور شد
شمه از كلمات محى الدين كه بعضى از كم وقوفان و بيتوفيقان شيعه
فريفته او شده اند و ظاهر اين بنا بر اينست كه بر كلمات كفر او اطلاع
نيافته اند و الا چه گنجايش دارد كه مومن بر كلمات كفر او مطلع شود
و در كفر او شك نمايد و در كتاب فصوص گفته كه تمام خلق اعراض اند
و در لحظه تمام مخلوقات معدوم ميشوند و موجود ميشوند و اين خلاف
ضروريات دين و عقل است و در كتاب فصوص و فتوحات گفته كه
ختم ولايت بمن شد و گفته كه جميع پيغمبران نزد من حاضر شدند و هيچ
كدام از ايشان متكلم نشد سواى هود كه مرد سست و ضخيم جثه و خوش
محاوره بمن گفت كه ميدانى كه پيغمبران از مشكوة خاتم الانبياء ع
علم ميگيرند و گفته كه كنت وليا و آدم بين الماء والطين يعنى من ولى

بودم

بوده وادم در میان اب وگل بود وگفت که هر ولی نزد حصول شرایط
ولایت ولی میشود ومن ولی بودم وادم در میان اب وگل بود وگفته
که خاتم الاولیا افضلست از خاتم الانبیا در ولایت چنانچه خاتم
الانبیا افضلست از خاتم الاولیا در رسالت ودعوی نموده که
انچه خاتم الانبیا وسایر انبیا بواسطه ملک دانسته اند من از نزد ابی
واسطه ملک استفاده ام وخود را صاحب نبوت عامه دانسته و
گفته نبوتی که بر محمد ختم شده نبوت تشریعست ونبوت عامه باقیست
وخدا را منزه دانسته بلکه قائل به تشبیه است واحادیث از اهل بیت
متواترست که قائل به تشبیه کافرست وحکم بر خطای نوح نموده
که او جمع میان تنزیه وتشبیه نکرده وگفته که اگر نوح جمع میکرد میان
تشبیه وتنزیه امت اجابت او میکردند وفرعون را مومن دانسته و
گفته که فرعون در بحر علم غرق شد باانکه قران دلالت صریح دارد
بر اینکه فرعون وقوم فرعون کافر بودند وحق تعالی از روی غضب ایشان
را غرق نمود گفته که حقتعالی هارون را یاری نکرد تا انکه سامری غالب
شد مردمان را گوساله پرست گردانید بنا بر این بود که خدا
خواست که در همه صورت پرستیده شود ودر فصوص گفته کلامی که
که حاصل معنیش اینست که نصاری کافر شدند بسبب انکه
گفتند که عیسی خداست بلکه کافر شدند بسبب انکه گفتند خدا

مخصر در عیسی است وایه لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم
بمعنی حمل نموده وگفته که ابرهیم خطا کرد در خواب خود که خواست
اسحق را ذبح نماید تعبیر خواب این بود که گوسفند ذبح نماید وگفته عذاب
اهل جهنم همین است که چون اتش را ببینند گمان کنند که ایشان را
مسوزد چنانچه عادت بر ان جاری شده وچون باتش رسند بر
ایشان برد وسلام باشد یعنی سرد وسلامت وگفته که لفظ عذاب که
در قران واقع شده مشتق از عذب است یعنی شیرین وبزعم وگمان او
درد دوزخ بر دشیرین خواهد بود وقیصری در شرح این عبارت
گفته که اهل دوزخ از اتش محظوظ اند وبدان تنعم میکنند ولذت میبرند
واز نعمتهای بهشت متنفر ومتاذی میباشند چنانچه جعل بوی قاذ
ورات الفت گرفته از بوی گل متنفر ومتاذی است واهل هر مذهب را
ناجی دانسته وگفته که حذر کن از انکه مقید باشی بعقد مخصوص و
منکر ما سوای ان باشی پس باید که باشی هیولا وصور جمیع اعتقادات
واهل جمیع اعتقادات مثاب ومأجور وسعیدند وحق تعالی از ایشان
راضی است وگفته که حضرت رسول ص از دنیا بیرون رفت واز برای
خود تعیین خلیفه وجانشین نکرد بنا بر انکه میدانست که در امت او
جمعی هستند که خلافت را از پروردگار میگیرند واین خلفا احکام را
از خدا بی واسطه ملک اخذ میکنند وشک نیست که کلمات مذکوره

هرکدام دلیل صریح واضحست بر کفر محی الدین وبیشبهه هر که صاحب این
کلمات را کافر ندانند کافر وبیدین وخارج از دایره یقین خواهد
بود ومیبدی در کتاب فواتح از جندی شارح فصوص نقل کرده
که صدر الدین گفت که از محی الدین شنیدم که میگفت که چون بدریای
روم از بلاد اندلس رسیدم بر خود قرار دادم که بر کشتی ننشینم
بعد از انکه ظاهر ومنکشف شود بر من که بعضی احوال ظاهر وباطنم
تا اخر عمر پس بعد از توجه تام ومراقبه کامله بر من ظاهر شد که جمیع
احوال خودم با احوال پدرم از زمان ولادت تا برزخ وگفته که نه ماه چیزی
نخوردم پس چاق وفربه میشدم وهرگاه مائده نزد من حاضر
میساختند که چیزی تناول کنم محبوب مجسم میشد ومیگفت انا آکل
وتشاهدنی یعنی چیزی میخوری وحال انکه مرا میبینی پس ترک
خوردن میکردم وفربه میشدم واهل بیتم تعجب میکردند و
میبدی از شارح فصوص نقل کرده که بعد از انکه نه ماه چیزی
نخورده او را امر نمودند که بیرون رود وبشارت بختم ولایت محمدیه
دادند ونشانه که در میان دو کتف پیغمبر بوده که نشان ختم نبوت
در میان دو کتف محی الدین بوده که نشان ختم ولایت بوده ای اهل
بصیرت بنگرید که این ضال مضل از برای فریب عوام چه قسم
دعویهای باطل مینموده وابلهان بی بصیرت را بدام خود
میانداختند ودر کتاب فصوص گفته که ابوطالب کافر بود

ونفهمیده که انحضرت از اکابر دین واعاظم مومنین وناصر خاتم
النبیین بوده واین مذهب اهل بیت رسول ص وشیعه ایشانست وجماعت
کثیری از مخالفین نیز اقرار بایمان او دارند ومیبدی در فواتح نقل نموده
که شیخ محی الدین شافعی را از اوتاد شمرده وگفته که قطب که او را غوث گویند
محل نظر حقتعالی است واو در هر زمان یکشخص است وگفته که گاهست که
خلافت ظاهر نیز داشته باشد وبعد از ان جماعتی را شمرده واز جمله
ایشانست ابوبکر عمر عثمان معویه یزید عمر بن عبد العزیز ومتوکل
ابن عبد الولید العزیزان ببینید که ایمه چه کسان را قطب شمرده
اهل بیت رسول الله ص را واگذاشته وبد احوال دوستان ومعتقدان
وپیروان وی وبعضی از فضلا وصلحای شیعه که بکمال اعتماد بر
قول وی هست در رساله خود که در ابطال طریقه غزالی وتابعان وی
نوشته نقل کرده که محی الدین در کتاب فتوحات بعد از انکه گفته
چند نوبت بمعراج رفتم که پیغمبران در اسمانها دیدم وچون بعرش رسیدم
ابوبکر را دیدم این ضال مضل رتبه ابوبکر را فوق رتبه انبیا داشته
وبعضی از فضلا دین داران شیعه نقل نموده که این گمراه در کتاب
فتوحات شیعه را خصوصا امامیه را مذمت نموده وگفته که شیطان
جنی ایشان را بحب اهل بیت بد اشته وایشان بدیدند که حب اهل

بیت بهترین قربانست ودر نفس الامر لخینین است اکر وقوف بحث می
کردند انکاه ایشان تجاوز کردند از حب اهل بیت بدرجه پس
بعضی از ایشان بغض صحابه بهم رسانیدند وایشان رافضی کردند
که چرا اهل بیت را بر خود مقدم نداشتند وخیال کردند که اهل
بیت باین منصبهای دنیویه اولی بوده اند وبعضی صحابه را اولی
شنند وقدح در رسول جبرئیل خدا کردند که چرا تصریح برای اهل
بیت نکردند که رسمان جاهل برای ایشان باشد مخفی نماند که
انچه این احمق بشیعه نسبت داده که ایشان قدح در رسول جبرئیل
خدا کرده اند محض کذب وافتراست وکسی این نسبت را بایشان
نداده واما بغض صحابه دست ایشان راست کرده اما شیعه
در این باب معذورند وکتابها در سبب بغض سب صحابه تصنیف
کرده اند واز جمله انکتابها کتاب اربعین است که این خادم شیعه
تالیف کرده واحادیث در سبب بغض سب صحابه از کتابهای معتبره
اهل سنت نقل کرده ودر این کتاب عنقریب اشتباه بعضی از سبب
های بغض وسب صحابه خواهیم کرد صد شکر که من مذهب جعفر دارم ؛ بغض عمر
هوای حیدر دارم ؛ خرمهره مهر عمر ازو مطلب ؛ مهر ~~...~~ من جوهر که متاع جوهر دارم ؛
وز کشتی نوح ده کلهج مطلب ؛ وز جوهر یان مهره سوزن مطلب ؛ جز از مهر علی مثبت متاع ؛ خرمهره
مهر عمر ازو مطلب ؛ مهر مهر حیدر باک کند ؛ بمقدار ترا از خار زخاشاک کند ؛ چون یار عمر کی براولحت
کند ؛ لیکن تربت از ان مرض نوربا ک کند ؛ ای مانده زکعبه لحب مهجور ؛ افتاده زراه ولات صد منزل دور ؛

با

با حب عمر زدن دم از مهر حیدر ؛ که جمع توان نمود با ظلمت نور ؛ در بغض عمر ار کنایت چون مرزه ؛ مهر صعبت علی
تو اهر بودن ؛ در دعوی دوستی نباشی صادق ؛ با دشمن دوست ار کنایتی دشمن ؛ ودر کتاب فتوحات
کفته که دو مرد از عدول شافعیه که کسی ایشان را تهمت برفض نمی
کرد مردی از اولیای چین ایشان آزاد بدو من آن ولی را دید مرو او را
صحبت داشتم پس بان دو مرد کفت که من شما را بصورت خوک می
بینم واین علامتی است در میان من وخدا که رافضیان را بصورت
خوک بمن مینماید پس اندو رافضی اعتراف کردند وتعجب نمودند ای
عزیزمن کدام مصیبت ازاین عظیم تر است که جمعی دعوی شیعکی وتبعیت
اهل بیت کنند وبا این حال دعوی مریدی این مفتری کذاب نمایند هم
واقع کنجایش دارد که مومنان دین دار در این مصیبت کریها ونوحه
ها کنند خواهم که از زمین غم ابلاکنم ؛ خود را کرم زلفش ازاد کنم ؛ در کوشه از بهر خدا بنشینم ؛ در ماتم دین نوحه
وزاری کنم ؛ بدانکه مریدان ومعتقدان این ضال مضل بسیارند واز
جمله ایشان ملای روست واظهار مریدی محی الدین در این ابیات
نموده ؛ ما عاشق سرکشته سودای دمشقیم ؛ جان خسته ودلبسته سودای دمشقیم ؛ اندبحر صلحه کانیست زلرکوه
کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم ؛ محی الدین در صالحیه دمشق مدفون است ودر ملا
انزمان کوه محی الدین است حق تعالی در روز شب قیامت با محی الدین
حشر نماید در مثنوی از احوال ملای روم وبیان اعتقاد فاسد
اش بدانکه ملای روم با مرید رسی وترویج مذهب اهل سنت اشتغال
داشت تا انکه بصاحبت وملاقات شمس تبریزی اختیار طریق حلاج

با

بایزید نمود ملاقات ملا با شمس تبریزی بروجهی که تابعان حلاج
وبایزید نقل کرده اند دلیل سیم بر بدی وزشتی اعتقاد ملای روم
براین وجه است ملا جامی در نفحات نقل کرده که شمس تبریزی
در اثنای مسافرت بقونیه امد در انوقت ملای روم در انجا مدرس
بود پس ملا را سواره دریافتند عنان مرکبش را بکرفت وکفت یا امام
المسلمین بایزید بزرکتر است یا مصطفی ملا در جواب کفت که مصطفی
بزرکترین عالمیانست چه جای بایزید است شمس تبریزی کفت پس
چه معنی دارد که مصطفی میفرماید که ما عرفناك حق معرفتك
وابویزید میکوید سبحان ما اعظم شانی بعد از ان ملا دست شمس
را کرفته برد ومدت شش ماه در خلوت شب وروز بروزه وصال
نشستند که اصلا بیرون نیامدند وکسی را زهره نبود که در خلوت
ایشان در اید روزی شمس الدین از مولانا جوانی زنی التماس
کرد مولانا حرم خود را دست کرفته بمیان اورد ودیکر کفت که
نازنین پسری میخواهم فی الحال پسر خود را پیش اورد بعد از
ان قدری شراب طلب نمود که ذوقی کند مولانا بیرون رفت و
از پسر خود را پیش شمس کذاشت سبوئی برداشت که از محله
یهودان از خمر پر نموده بیاورد تا عزیزان ببینند وملاحظه
نمایند که این طرز وطریقه موافقت با مذهب اهل بیت دارد
واز تابعان پیر طریقه ایشان مثل این عمل صادر شده یا نه پس بدانکه

چه

چه عمل نمایند موافق انصاف مخفی نماند که دلیل بر بدی
وزشتی اعتقاد ملای روم بسیار است وبعضی از ان قبل از
این مذکور شد از انجمله اشعاریست که دلالت صریح دارد
بر اینکه اعتقاد بوحدت وجود داشته واین اعتقاد کفر است
دیکر از انجمله اینست که کفته که چون سالك بحقیقت رسید
شریعت از روی ساقط شود وحرام بروی حلال شود واین کفر
است بغایت عظیم ودیکر از انجمله اشعاریست که دلالت دارند
بر اینکه امامت وخلافت را مخصوص آل اطهار نمید انسته
بلکه کمانش این بوده که هر که خوی خلق خود را خوب کند او
خلیفه وهادی ومهدی میشود خواه از نسل علی باشد و
خواه از نسل عمر ودیکر از انجمله اشعاریست که در مذمت عقل
عقلا ودلیل استدلال کفته دیکر از انجمله اشعاریست که در مدح
شمس تبریزی کفته واورا بر پیغمبران ترجیح داده دیکر از انجمله حکا
کرامات دروغی کفته که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب
محض است ودیکر از جمله حکایت ملاقات پیر کور شامیست و
بایزید که بنظم اورده ودلیل دیکر بر بدی اعتقاد ملای روم
سوای دلیل مذکوره سابقه ملاقات پیر چنکیست مامثنوی
از ان حکایت را در این مقام نقل میکنیم مطربی کز وی جهان شد پر طرب ؛
رسته زاوازش خیالات عجب ؛ چون که مطرب پیرتر کشت وضعیف ؛ شد زبی کسبی رهین یک رغیف

عمری

عمر و مهلت دادم بسی * لطف کردی ای خدا با خسی * معصیت ورزیده ام هفتاد سال * باز نگرفتی ز من
روزی نوال * نیست امروز کسب مهمان توام * چنگ بهر تو زنم کان توام * چنگ را برداشت شد الله جو *
سوی گورستان یثرب آه گو * گفت خواهم از حق ابریشم بها * کو بنیکوئی پذیرد قلبها * چنگ زد بسیار گریان
سر نهاد * چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد * خواب بردش مرغ جانش از حبس رست * چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت * تا که خویش از خواب نتوانست داشت * در عجب افتاد کین
معهود نیست * این ز غیب افتاد بی مقصود نیست * سر نهاد و خواب بردش خواب دید * کامدش از حق ندا
جانش شنید * بانگ آمد مر عمر را کای عمر * بنده ما را ز حاجت باز خر * بنده داریم خاص و محترم * سوی گورستان
تو رنجه کن قدم * ای عمر برجه ز بیت المال عام * هفتصد دینار در کف نه تمام * پیش او بر کای تو ما را اختیار *
این قدر بستان کنون معذور دار * این قدر از بهر ابریشم بها * خرج کن چون خرج شد اینجا بیا * پس عمر زان
هیبت آواز جست * تا میان را بهر این خدمت ببست * سوی گورستان عمر بنهاد رو * در بغل همیان دوان
در جستجو * سوی گورستان روانه شد بسی * غیر آن پیر او ندید آنجا کسی * گفت این نبود دگر باره دوید * مانده
گشت غیر آن پیر او ندید * گفت حق فرموده ما را بنده ایست * صافی و شایسته و فرخنده ایست * پیر چنگی کی بود
خاص خدا * حبذا ای سر پنهان حبذا * بار دیگر گرد گورستان بگشت * همچو آن شیر شکاری گرد دشت * چون
یقین گشتش که غیر پیر نیست * گفت در ظلمت دل روشن بسیست * آمد و با صد ادب آنجا نشست * بر
عمر عطسه فتاد و پیر جست * مر عمر را دید ماند اندر شگفت * عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت * پس عمر گفتش
مترس از من مرم * کت بشارتها ز حق آورده ام * چند یزدان مدحت خوی تو کرد * تا عمر را عاشق روی تو
کرد * پیش من بنشین و مهجوری مساز * تا بگوشت گویم از اقبال راز * حق سلامت میکند میپرسدت *
چونی از رنج و غمان بیحدت * یک قراضه چند ابریشم بها * خرج کن این را و باز اینجا بیا * شک نیست
در اینکه این حکایت دلالت بر فساد اعتقاد ملای روم زیرا که
از نقل این حکایت دروغ فهمیده میشود که ملای روم را اعتقاد
اینست

اینست که عمر از مقربان بارگاه احدیت بوده و باو وحی نازل میشد
هر که اندک فهمی داشته باشد و اندک خبری از قبایح عمر را دانسته
باشد میفهمد که این حکایت دروغ است که بدینسان ساخته اند چه
گنجایش دارد که بعمر وحی نازل شود و چه گنجایش دارد که پیر
چنگی که هفتاد سال چنگ نواخته باشد و تحصیل فسق و
قلب نموده باشد بمحض اینکه یکساعت از برای خدا چنگ نواخته
باشد در پیش خدا عزیز و گرامی و محترم شود و حق تعالی از برای او
ابریشم بها بفرستد و سنیان میخواهند که بر اینقسم دروغها فضایح
امامان خود را هموار کنند که تا کسی تعجب نکند که با وجود ائمه
که از گناهان مطهر و منزه بودند و بعلم و کمال و حسب و نسب آراسته بودند
چگونه جمعی خلافت کردند که سالها بت پرست بودند و بعد از
آن ظاهراً اسلام آوردند و انواع قبایح از ایشان واقع شده شاید که نزد
جاهلان و بیخردان باین دروغها اعمال شنیع غاصبان خلافت
پرده هموار شده اما نزد عاقلان خردمندان اعمال شنیعه ایشان
بهیچ وجه هموار نمیشود دلیل دیگر بر فساد اعتقاد ملای روم اینست که
در مثنوی از شیخ محمد سرزی غزنوی مجهول که از اولیای تابعی
حلاج و بایزید است نقل کرده که طالب جمال الهی بوده و بر بالای
کوه

کوه میرفته و میگفته که خدایا خود را بمن بنما و اگر نه خود را از کوه بزیر
میاندازم و او خود را از شوق لقا بزیر میانداخته و نمرده و هفت
سال در بیابان میگردیده و سبزه میخورده آخر خدا باو وحی کرده
که باید بروی و گدائی کنی و بدرویشان بدهی و دو سال بگدائی
مشغول شد پس باو وحی شد که دیگر مگیر بده دست بزیر حصیر کن
و خاک بیرون آور که طلا میشود بدرویشان بده شک نیست
در اینکه این احوال و اوضاع مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد
هیچکس از شیعه این احوال را نقل نکرده بلکه مخالف جمیع اهل
اسلامست زیرا که در مذهب اسلام ثابت شده که کشتن خود مذ
مومست و ثابت شده که خدا دیدنی نیست و ثابت شده که
خود را از کوه انداختن و کشتن هلاک شدن از گناهان عظیمست
و این طرفه تر که نسبت خود را از کوه انداختن بحضرت رسول
داده و از اشعار مثنوی در حکایت شیخ محمد مذکور شد این ابیات است
بس عجایب دید از آن در یوزه او * لیک عشق و جمال شه بود * بر سر کوه رفت آن از خویش سیر * گفت
بنما ورنه افتادم من بزیر * گفت نامد مهلت آن مکرمت * ور فرو افتی نمیری نکشت * در فرو افکند خود را از وداد *
در میان عمق آب افتاد * و از جمله اشعاری که در باب حکایت حضرت مصطفی
گفته این ابیاتست مصطفی را چون ز هجر افزون شدی * خویش را از کوه می انداختی * تا بگفتی جبرئیلش هین
مکن * که ترا بس دولت است از امر کن * مصطفی ساکن شدی ز انداختن * باز هجران آوردی تاختن *
باز

باز خود را سرنگون از کوه او * میفکندی از غم و اندوه او * باز پیدا میشدی آن جبرئیل * که مکن این ای تو شاه بی
بدیل * شک نیست در اینکه این نسبت بحضرت مصطفی محض
کذب و افتراست چه گنجایش دارد که حضرت مصطفی ص مردمان
را نهی فرماید و گوید که خود را هلاک مسازید و بالفعل خواهد که
خود را از کوه بزیر اندازد و هلاک سازد مخفی نماند که از کلام ملا
مستفاد میشود که او مرتبه شیخ محمد مذکور را بلند تر میداند از حضرت
مصطفی ص میداند زیرا که گفته شیخ محمد که میخواسته که خود را
از کوه بزیر اندازد خدا خود بی واسطه او را منع میکرد عطار
در تذکره از محمد بن علی حکیم ترمذی که از عظماء اولیای اهل سنت
است نقل کرده که گفت هرچند کوشیدم که نفس خود را بطاعت
آورم و راست گردانم با او بر نیامدم از خود نومید شدم گفتم
خداوند این نفس را از برای دوزخ آفریده دوزخ را چه
پرورم بکنار جیحون رفتم و دو تن را گفتم تا مرا دست و پا ببست
رفت آنگاه من خویشتن را پهلو غلطانیدم و خود را در آب
انداختم تا مگر غرق شوم آب بزد دست و پای مرا بکشود و موجی بر
آمد و مرا بکنار انداخت از خود نومید شدم و برکت آن نومیدی
بدیدم آنچه بدیدم و مرا میباید ای دوستان اهل بیت به
بینید که این تارکان اهل بیت که کشتی نجاتند چگونه در دریای
ضلالت

ضلالت غرق شده اند وهلاک نفس که از اعظم کبائر است چه
گونه بر خود آسان ساخته اند و از برای فریب عوام چه لافها زده
اند شک نیست در اینکه این جماعت زندیقانند و دشمنان دین ائمه
این نوع عمل عطار از شبلی نقل نموده چنانچه قبل از این مذکور شد
که شبلی خود را در آب انداخت آبش هلاک نساخت و خود را در
آتش انداخت آتش او را نسوخت و خود را در دهان درندگان
انداخت هلاکش نساختند و خود را از کوه بزیر انداخت باد
بزیر آورد و هلاک نشد بیشبهه از این دروغها این بیخردان
را فریب میداده اند و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم
این ابیاتست عجز از ادراک ماهیت عموا ؛ حالت عامه بود مطلق بگو ؛ زانکه ماهیات و سر سر آن ؛
پیش چشم کاملان باشد عیان ؛ در وجود از سر حق و ز ذات او ؛ دورتر از فهم و استبصار کو ؛ چونکه او مخفی
نماید از محرمان ؛ ذات و وصفی چیست کان ماند نهان ؛ عقل بحثی گوید این دور است و گو ؛ [illegible]
قطب گوید مر ترا ای سست حال ؛ آنچه فوق حال تو است آید محال ؛ واقعاتی که کنون [illegible]
اول بر آن حالت میشود ؛ وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقادش اینکه
از این ابیات مستفاد میشود که ملای روم وصول بحقیقت ذات
باریتعالی را ممکن میدانند و کاملش ابیات بد اند و عجز از معرفت
حقیقت باریتعالی را عامه میدانند با آنکه خاتم النبیین اظهار

عجز

عجز فرموده و گفته که ما عرفناک حق معرفتک و اخبار اهل بیت
متواتر است که هیچ مخلوقی بکنه ذات حق تعالی نمیتواند رسید و این
مذهب ملای روم غیر مذهب محی الدین است و او در فصوص
تصریح باین مذهب باطل کرده بلکه از تتبع ظاهر میشود که این
مذهب جمیع تابعان حلاج بایزید است و در کفر صاحب این
مذهب شکی نیست و این ابیات مثنوی بر مدعا صریح است
شیخ میبد مرد محجوب از صفات ؛ در صفات است او و گم کرده ذات ؛ واصلان چون غرق ذاتند ای پسر ؛ کی
کنند اندر صفات او نظر ؛ چونکه اندر قعر جو باشد سرت ؛ کی برنگ آب افتد منظرت ؛ دلیل دیگر
بر بدی اعتقاد ملای روم اینکه جایز داشته اطلاق خدا بر کسی
که کامل شده باشد و از بسیاری ابیات مثنوی این معنی مستفاد
میشود از آن جمله این ابیاتست [illegible] ؛ [illegible]
مشرق گردم نور ایزدی ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ و دیگر از آن جمله این
ابیاتست [illegible] ؛ آن انا در وقت گفتن رحمت
آن انا منصور رحمت شد یقین ؛ آن انا فرعون لعنت را ببین ؛ شک نیست در اینکه این اعتقاد
مخالف دین اسلام است زیرا که از ضروریات دین است که اسم خدا
الهی بغیر باریتعالی اطلاق نباید کرد دلیل دیگر بر بدی اعتقاد
ملای روم این ابیاتست [illegible] ؛ قوم دیگر
میشناسم زاولیا ؛ که دهانشان بسته باشد از دعا ؛ از رضا که هست رام آن کرام ؛ جستن دفع قضاشان

شد

شد حرام ؛ وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقادش اینکه
گفته که جماعتی از اولیا را می شناسم که دهان از دعا بسته
اند و طلب دفع قضای الهی را حرام دانسته اند و شک نیست
در اینکه این مذهب بدعت است و مخالف مذهب شیعه است
زیرا که نزد شیعه دعا اعظم عبادات است زیرا که حق تعالی در
قرآن بان امر فرموده ادعونی استجب لکم گفته و احادیث مصطفی
و مرتضی و ائمه هدی در فضل دعا بسیار است و پیغمبران
دعا میکرده اند و مطالب از خدا میخواسته و حق تعالی در
قرآن نقل دعاهای ایشان کرده است بنا بر این پس اولیاء
شیعه در هیچ حال ترک دعا نمیکنند و راضی بقضای خدا
بودن منافاتی با دعا کردن ندارد بلکه دعا میکنند و طلب
و رفع شر از خود مینمایند بشرط مصلحت پس اگر
دعای ایشان مستجاب شود از خدا راضیند و اگر مستجاب
نشود باز راضیند و از اشعار ملای روم چنین مستفاد
میشود که کاملان اینطایفه ترک نماز میکنند تا آنکه قنوت دعا
است و فاتحه که مشتمل بر دعاست و غیر نماز هم بجای نیاورده اند
و هم چنین مستفاد میشود که اگر ضرری متوجه ایشان شود
از خدا طلب دفع آن نمیکنند بلکه خود نزد مقام دفع

آن

آن نمیشوند که مبادا ضرر برضا و تسلیم داشته باشد صاحب
تبصرة العوام نقل کرده که شخصی گفت که یکی از این قوم که خود
را اهل رضا و تسلیم میدانند در بادیه رفیق بودم روزی بمن
گفت که دوش خوابیده بودم فلان شخص بیامد دست بر پای
من نهاد و من خاموش بودم دست بالاتر برد تا آنکه [illegible]
را بکند و مقصود خود را حاصل کردن او را منع نکردم آن
شخص با او گفت که چون دوش خاموش و او را رسوا کردی
در جواب گفت که تشیع بروی نمیزنم بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم
تو میسازم که تا چه غایت است شک نیست در اینکه این جماعت ملاحده
اند و پسران و زنان مسلمانان را از این راه فریب میدهند و دلیل دیگر بر
زشتی اعتقاد ملای روم این ابیاتست [illegible] ؛ در ریاضت آینه
بیرنگ شو ؛ خویش را صافی کن از اوصاف خود ؛ تا ببینی ذات پاک صاف خود ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
چون ؛ وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقاد مولانا اینکه جایز
میداند که کسی بریاضت جمیع علوم انبیا بروی منکشف شود بی آنکه
تفسیر و حدیث خواند و بدیان حدیث رجوع کند بلکه تجویز کرده
که کسی که در غایت جهل و نادانی باشد در وقت جمیع عرب و زبان
دان و صاحب علم پیغمبران شود و از برای فریب عوام بیخردان در گی

ساختند

ساخته اند که کردی بکشت ریاضت کشید و در وقت صبح علوم پیغمبران
بروی کشف شد و معارف بزبان عرب شد و گفت امسیت کرداً و
اصبحت عربیاً یعنی در وقت شام کرد بودم و در وقت صبح عرب شدم
و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این دروغ را زندیقان از برای بی
رونقی علم و بی اعتباری علما ساخته اند بلکه از ضروریات دین
است که راه طلب علم منحصر است در آموختن قرآن و احادیث نبوی و
این طلب واجبست بر هر مسلم و مسلمه و صحیحین که در کلام ملای
روم خصوص این دو صحیح را ذکر نموده است که ملا سنی بوده و
این دو کتاب را معتبر میداند و سبب اعتبار اینکتاب ظاهراً اینست
که بسیاری از احادیث صحیحه که در فضائل اهل بیت وارد شده
بخاری و مسلم بتعصب ورزیده در اسناد و کتاب ذکر نکرده اند تا آنکه
یکی از علمای اهل سنت که او را حاکم گویند کتابی تصنیف نموده
و احادیث صحیحه فضل اهل بیت که این دو شیخ با وجود ترک
صحت کرده اند جمع نموده و آنکتاب را نام مستدرک کرده و ما در کتاب
اربعین آن احادیث را که در فضل اهل بیت است نقل نموده ایم و
بیان احوال مسلم و بخاری کرده ایم نقل شده که ابن حنبل بخاری
گفت که تو چون کتاب خود را صحیح نام کرده با آنکه اکثر راویانش خوارج
بوده اند در جوابش گفت که راویانش اگرچه خوارج بوده اند اما ما

دانیم

دانیم که دروغ نگفته اند و از جمله غلطهای بخاری که نقل کرده
اند یکی اینست که اعتقاد داشته که رضاع شرعی از خوردن شیر
حیوان حاصل میشود باین روش که زنی و مردی هرگاه شیر حیوانی
بخورند برادر و خواهر میشوند ظاهر است که تا کسی صاحب اینچنین
عقل فاسدی نباشد با اهل بیت عناد نمی ورزد و ترک فضائل
صحیحه ایشان نمینماید دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم اینچند
بیتست که در مثنوی گفته تفسیر اینحدیث مشهور صحیح که دلیل
بلندی قدر اهل بیت است مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من
تمسک بها نجی ومن تخلف عنها غرق بهر این فرمود پیغمبر که من ٭ همچو کشتیم بطوفان
زمن ٭٭ ما و اصحابم چو آن کشتی نوح ٭ هر که دست اندر زند یابد فتوح ٭ مخفی نماند که سنیان همگی این
حدیث را از فضائل اهل بیت شمرده اند در واقع اینحدیث دلیل
واضحیست بر امامت اهل بیت و وجوب پیروی ایشان و اینمرد اهل
بیت را بصحابه تفسیر نموده و این تفسیر خلاف اجماعست و ما حدیث
بسیار از کتابهای سنیان در کتاب اربعین نقل کرده ایم که مراد
از اهل بیت علی و فاطمه و حسن و حسین است دلیل دیگر بر زشتی
اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست گفت پیغمبر علی را کای علی ٭ شیر حقی پهلوانی پر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد ٭ اندر آ در سایهٔ نخل امید ٭ تو در آ در سایهٔ آن عاقلی ٭ کش نداند برد از ره ناقلی ٭
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو ٭ همچو موسی زیر حکم خضر رو ٭ چون گزیدی پیر نازکدل مباش ٭ سست و ریزیده چو آب و گل مباش

و

و بعد ازین ابیات حکایت پهلوانان قزوینی جرئت و شجاعت را نقل
نموده و شک نیست که مضمون این کذب و خلاف واقع است هرگز
حضرت رسول علی را با طاعت و پیروی پیر امر نفرموده بلکه همه امت
را امر فرموده باطاعت که و را اطاعت کنند و احادیث در این باب در
کتب سنی و شیعه پر است دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم اینچند
بیت مثنویست غم مخور فردا شفیع تو منم ٭ خواجه روحم نه مملوک تنم ٭ این بیت را از زبان
حضرت مرتضی علی گفته و مخاطب باین کلام ابن ملجمست پس کان
و زعم ملای روم حضرت مرتضی علی شفیع ابن ملجم خواهد بود
و این رای فاسد و مخالف اجماعست و مخالف روایت مشهوره
است که شیعه و سنی در کتابهای خود روایت کرده اند که حضرت
رسول از حضرت امیرالمؤمنین پرسید که اشقی الاولین کیست حضرت
امیرالمؤمنین در جواب عرض کرد که عاقر ناقه پرسید که اشقی الاخرین
کیست آنحضرت گفت که خدا و رسول خدا اعلمست پس حضرت رسول
گفت که اشقی الاخرین کسیست که محاسن ترا بخون سرت رنگین
کند عطار اینمعنی را بنظم آورده و گفته سر خود گشته اشقی الاولین ٭ سر حق را
کشته اشقی الاخرین ٭ این بیت را قاضی میر حسین از مصیبت نامهٔ عطار
نقل نموده در واقع چه گنجایش دارد که حضرت مرتضی وعدهٔ
شفاعت با بن ملجم ملعون دهد و مردمان را بقتل فرزندان
خویش دلیر سازد بیشک این قول کذب و افترا است و مخالف حدیث

آل

آل عباست دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این ابیاتست من چنین مردم که بر
خونی خویش ٭ نوش لطف من نشد در قهر نیش ٭ گفت پیغمبر بگوش چاکرم ٭ کو برد روزی ز گردن این سرم ٭ کرد آگه آن
رسول از وحی دوست ٭ که هلاکم عاقبت بر دست اوست ٭ او همی گوید بکش پیشین مرا ٭ تا نیاید از من این منکر خطا ٭ من
همی گویم برو جف القلم ٭ زان قلم بس سرنگون گردد علم ٭ هیچ بغضی نیست در جانم ز تو ٭ زانکه این را من نمیدانم ز تو ٭ آلت حقی
تو فاعل دست حق ٭ چون زنم بر آلت حق طعن و دق ٭ گفت او پس آن قصاص از بهر چیست ٭ گفت هم از حق و آن سر
خفیست ٭ بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که حضرت مرتضی علی
گفت که آن مردم که بر خونی خود که ابن ملجم باشد نوش لطف خود
را نیش نساختم حضرت پیغمبر بگوش چاکر من که ابن ملجم باشد گفت
تو سر علی را از بدن جدا خواهی کرد پس ابن ملجم بمن میگفت که مرا
بکش تا از من خطائی سر نزند و تو را بقتل نرسانم و من در جوابش می
گفتم که قلم جاری شده و قضای الهی را تعلق گرفته و این قضیه واقع
خواهد شد و هیچ بغض تو در دل من نیست زیرا که من این قتل را از
تو نمیدانم بلکه تو آلت حقی و فاعل این فعل دست خداست پس من چون
آلت حق را بی نجانم و آزار کنم بعد از آن ابن ملجم گفت که هرگاه این فعل
از خدا باشد پس این قصاص از برای چیست حضرت در جوابش گفت
که این قصاص نیز فعل خداست و این سر پنهانست شک نیست که
اینحکایت محض کذب و افترا است هرگز حضرت رسول الله با بن ملجم
نگفته که تو قاتل علی خواهی بود و هرگز حضرت علی با بن ملجم و

نگفته

نگفته که بغض تو در دل نیست زیراکه بغض و عداوت اعداء
الله واجب است و از لوازم ایمانست بلکه بغض و عداوت اعداء
الله و محبت و دوستی احباء الله دو رکن از ارکان ایمان و
احادیث درین باب متواتر است و هرگز با او نگفته که من ترا قائل
خود میدانم بلکه قائل من خداست و قولت خدای چرا که این
مذهب جبر است و حضرت مرتضی علی [illegible] تصریح کرده که جبری کافر
و مشرکست و بیشبهه نسبت این مذهب باطل بحضرت مرتضی دادن
ضلالت و گمراهیست و بنابر این مذهب جبر لازم آید که خلق بهشت
و دوزخ عبث باشد و عذاب عاصیان ظلم باشد و ثواب مطیعان
بی وجه باشد و قصاص و تعزیر ستم باشد و کار و اشتغال که در میان
عقلا متعارفست بی صورت باشد در کتاب صراط المستقیم که در
اثبات امامت ائمه تصنیف شده مذکور است که در شهر اصفهان
شخصی که مذهب جبر داشت کسی را با حرم خود دید خواست که او
را آزار کند آن مرد گفت که تو چه مذهب داری و اعتقادت اینست
که هرچه از من سر زند فاعلش خداست پس چرا میخواهی که مرا آزار کنی
آن مرد جبری چون این سخن بشنید خاموش شد و دست از آزار آن
مرد کشید و او را معذور داشت و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء

ابوالحسن

ابوالحسن شیخی را که از اولیای اهل سنت است مدح و ثنا کرده و گفته که
او از ترکی قفا بزد و چون مردمان آن ترک را ملامت کردند در
مقام عذرخواهی شد ابوالحسن با او گفت که تو فارغ باش که این را از
تو نمی بینم از آن جا که رفت خطا و غلط بود باز عطار در کتاب
مذکور بعد از آنکه ابن عطار را که از اکابر مریدان جنید است مدح
و ثنا کرده گفته که او را ده پسر بوده است همه صاحب جمال سفری
میرفتند دزدان همه را گرفتند و یک یک را در حضور او گردن میزدند
و او هیچ نمیگفت تا نه پسرش را بکشتند چون پسر دهم را خواستند که
بکشند روی بپدر کرد و گفت ای پدر این بی شفقتی است نه پسر
ترا کشتند و تغیری در تو پدید نیامد و نفسی در کار ایشان نکردی
و هیچ نگفتی ابن عطار [illegible] گفت ای جان پدر کسی که او این میکند با
هیچ نتوان گفت که او خود میداند میبیند و میتواند کرد اگر خدا
خواهد همه را نگاه دارد دزدان چون آن بشنیدند و آن حال
معلوم کردند و حالتی ایشان را پدید آمد که دست از آن پسر بداشتند
و گفتند ای شیخ این سخنان اگر در اول میگفتی هیچ فرزندی از تو کشته نشدی
گفت اگر در آن وقت بایستی گفتی هم در آن وقت گفته شدی اگر گویند که مولوی
روم چون میشود که جبری مذهب باشد و حال آنکه جبر را مذمت
نموده در مثنوی در جواب گوییم که شک نیست در اینکه آنچه

ملا

ملا بحضرت مرتضی نسبت داده جبریست و شک نیست در اینکه
هرکه نسبت جبر بحضرت مرتضی دهد کافر و گمراهست و اگرچه
خود مذهب جبر نداشته باشد و تحقیق اینست که ملای روم
نیز جبریست و اگرچه جبر را مذمت کرده و بیان این موقوف بر
اینست که بیان کنیم مذهب امت را در خلق افعال بدانکه چون
اکثر امت از در مدینهٔ علم دوری جستند در بادیهٔ ضلالت گمراه
گشتند و هفتاد و سه گروه گردیدند و از مسائل اصول دینیه
در آن اختلاف عظیم کردند مسئلهٔ خلق افعالست و در این مسئله
شش مذهبست پنج مذهب از آن باطلست و یکی حق که آن مذهب
امامیه و فرقهٔ ناجیه است اما پنج باطل اولش مذهب جهمیه
است که تابعان صفوان جهم باشند و نام دیگر ایشان جبریه است
اعتقاد باطل اینست که بنده فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت
نیز بر فعل خود نیست بلکه قدرت نیز بر فعل ندارد و گفته اند که
در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرتعش
فعل مرتعش و مقدور مرتعش نیست حرکت صحیح نیز فعل صحیح و مقدور
صحیح نیست و بطلان و فساد این مذهب در مرتبه ایست که گنجایش
ندارد که بر صاحب شعوری پوشیده بماند علاف که از فضلای
معتزله است بشر مریسی را که این مذهب داشته مذمت میکرده

و

و میگفته حمار بشر عاقل تر است از بشر زیرا که چون بجوئی رسید
و داند که جستن مقدور وی هست میجهد و اگر داند مقدور وی
نیست نمیجهد پس حمار بشر فرق میان مقدور و غیر مقدور خود می
کند و بشر این فرق نمیکند و مذهب دویم مذهب اشعریه است که
تابعان ابوالحسن اشعری باشند چون ایشان جهمیه جبریه را دیدند
رسوا دیدند و خواستند که فرقی در میان حرکت مرتعش و حرکت
صحیح بکنند که فرق نیست که حرکت مرتعش نیست و حرکت صحیح مقدور
صحیحست و بالجمله هر دو حرکت را فعل خدا دانسته اند و گفته اند که
در حرکت صحیح بنده را قدرتیست و خدا را قدرتیست اما قدرت بنده
ضعیف و بی اثر است و قدرت خدا غالب و با اثر است و فعل بنده از
جانب خدا است نه از قدرت بنده و این قدرت بی اثر بنده را کسب
نام کرده اند و بالجمله گمان کرده اند که از اهل اختیارند نه از اهل
جبر و جبریه را مذمت ها کرده اند و مذهب ملا که امامیه ایم این مذهب
نیز مثل مذهب جبریه است و هر مفسده که بر جبریه لازم میاید از بطلان
ثواب عقاب و غیر آن نیز بر ایشان لازم میاید و اثبات قدرت بی اثر
ایشان را از جبر بیرون نمیبرد زیرا که بنابر این تقدیر نیز بنده را هیچ دخلی
در افعال خود نیست و ملای روم این را مذمت نموده و گمانش اینست
که از اهل اختیار است و جبریه را که جهمیه باشند مذمت نموده

دلیل

دلیل بر اینکه ملا اشعری مذهبست که بنده را فاعل فعل خود نمید
این ابیاتست گفت آدم که ظلمنا نفسنا • او ز فعل حق نبد غافل چو ما • در گنه او از ادب پنهانش کرد • زان گنه
بر خود زدن او بر بخورد • بعد توبه گفتش ای آدم نه من • آفریدم در تو آن جرم و محن • نی که تقدیر و قضای من بد آن •
چون بوقت عذر کردی آن نهان • گفت ترسیدم ادب نگذاشتم • گفت هم من پاس آنت داشتم • یک مثال ای
دل پی فرقی بیار • تا بدانی جبر را از اختیار • دست کان لرزان بود از ارتعاش • وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش •
هر دو جنبش آفریده حق شناس • لیک نتوان کرد این با آن قیاس • زان پشیمانی که لرزانیدیش • مرتعش را کی پشیمان دیدیش •
پس مستفاد از این ابیات میشود که اعتقاد ملا اینست که اکل گندم که
از آدم واقع شد فعل خدا است و آدم که نسبت ظلم بخود داد و ظلمنا
انفسنا گفت بنا بر این بود که حرکت صاحب رعشه و حرکت صحیح را
از خدا میداند و فرقی درمیان همین دو حرکت کرده همین است که
صاحب رعشه از دست او را پشیمانی حاصل نمیشود مخفی نماند که
پشیمانی غیر مرتعش دلیلست بر اینکه او حرکت را فعل خدا میداند زیراکه
پشیمانی از فعل غیر بیمعنی است گویا مراد ملای روم اینست که صحیح چون
حرکت مقدور خود میبیند توهم میکند که حرکت مقدور او و فعل اوست
بنا بر این پشیمانی او را حاصل میشود بدانکه ملا را اعتقاد اینست که این
مذهب باطل را از راه عشق روی یافته است نه از راه عقل چنانچه
از این ابیات مستفاد میشود پس هر وی اگر دوش جان • هر چه بود از کلی و جزوی نهان • لفظ
جبرم عشق را بی صبر کرد • وانکه عاشق بود حبس جبر کرد • این معیت با حق است و جبر نیست • این تجلی مه است این ابر نیست •
ور بود این جبر جبر عامه نیست • جبر آن اماره خودکامه نیست • جبر را ایشان شناسند ای پسر • که خدا بگشادشان در دل بصر •
غیب آینده بر ایشان گشت فاش • ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش • اختیار و جبر ایشان دیگر است • قطره‌ها اندر صدفها گوهر است •
حاصل

حاصل معنی این ابیات اینست که بعد از زوال عقل بسبب عشق هوش
جان و محل روحی میشود و این عاشقان که صاحب و جبن هذهب
ایشان جبر نیست بلکه مذهب ایشان معیت است باین معنی که فعل
از بنده بقدرت غالبهٔ الهی واقع میشود اما با این قدرت قاهرهٔ الهی
بنده را قدرت ضعیف بی اثری هست چنانچه مذهب اشعریه است
و قبل از این مذکور شد و بعد از آنکه گفته که اگر این مذهب جبر باشد
اما جبر عامه نیست و مرادش از عامه جهمیه است که اعتقاد باطل
ایشان اینست که فرق درمیان حرکت مرتعش و غیر مرتعش اینست که ایشان
کرده اند که هیچ فعل مقدور انسان نیست چنانچه مقدور سنگ و
کلوخ نیست ملای روم گرد در هر موضع تعبیر بامذهب میکند مرادش
این طایفه است که جهمیه باشد ملا این طایفه را سنی نمیدانند که سنی
اینست که سنی مؤمنست و غیر سنی مؤمن نیست و از جمله اشعار او که از
زبان مؤمن سنی در جواب جبری مذهب و مذهب جبریه گفته این
ابیاتست گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب • آنکه خود گفتی شنو از من جواب • نامه عذر خودت برخواندی • ناله
بخوان چون ماندهٔ • از طمع کی به چه جوید و فا • ای ریش کس پیشت ... • مخفی نماند که
ملا در این ابیات بیان مذهب خود کرده و ظاهر ساخته که اشعری
مذهب بوده زیراکه ملا نام اشعریه است و طایفه اشعریه معتزلی مذهب
و جبری مذهب را که جهمیه باشد سنی نمیدانند بلکه ایشان را از اهل
بدعت میدانند چنانچه مذکور شد در این ابیات ظاهر مذهب جهمیه
که

که اعتقاد ایشانست میان سنگ کلوخ حاصلست زیراکه کسی بسنگ
نمیگوید که بپر و کسی بکور نمیگوید به بین و این بنا بر اینست که اینها را
قدرتی نیست و انسان را امر و نهی میتوان کرد بنا بر اینکه او را قدرتی هست
و اگرچه بی اثر باشد و این قدرت بی اثر را اختیار نام کرده اند مخفی
نماند که بمذهب ملا و سایر اشاعره که فاعل فعل خدا را میداننتد
و قدرت بنده را بی اثر میدانند که این فرق بصورتی ندارد چرا
که قدرت بی اثر وجود و عدمش مساویست پس بنا بر این امر و نهی
در سنگ و کلوخ بیصورت و قبیحست العزیز من بدانکه هم چنانکه بمذهب
مذهب جهمیه عذاب عاصیان قبیحست همچنین بمذهب ملا و
سایر اشاعره که فاعل فعل خود نمیدانند و قدرتش را بی اثر میدانند
و عذاب عاصیان قبیحست و در این باب احادیث بسیار وارد است
از جمله محمد بن بابویه در کتاب توحید بسند متصل از حضرت امام رضا ع
روایت کرده قال خرج ابوحنیفة ذات یوم من عند الصادق فاستقبل
موسی بن جعفر فقال له یا غلام ممن المعصیة قال لا تخلو من ثلث اما
ان تکون من الله ولیست منه فلا ینبغی الکریم ان یعذب عبده بما لا
یکتسبه واما ان تکون من الله عز وجل والعبد و هی منه فان عاقبه الله
فبذنبه وان عفی عنه فبکرمه وجوده مضمون این حدیث اینست که حضرت
امام رضا فرمود که ابوحنیفه از پیش حضرت امام جعفر بیرون آمد حضرت
امام موسی را دید بوی گفت ای پسر معصیت از کیست حضرت در جواب
گفت

گفت که از سه حال بیرون نیست معصیت یا از خدا است پس سزاوار
نباشد که خدای کریم عذاب کند بنده را بسبب معصیتی که بنده آن را نکرده
باشد و یا معصیت از خدا است و در واقع از بنده است پس اگر عقاب
کند بنده را بسبب گناهش او را عقاب کرده خواهد بود و اگر عفو
کند گناه او را پس بکرم و جود او را عفو کرده خواهد بود بدانکه از
کلام ملای روم مستفاد میشود که جبر بد و نیست بلکه بد و حست
که مذهب اشعریه باشد و یکی مذهب مومنست که جبر عامه باشد که جهمیه
باشد و این بیت مثنوی نزد لالت بر این مدعا دارد ترک ... جمیع سبتن
یا جبر ای از آن چه جان • مذهب تابعان حلاج و بایزید است و بنا بر اعتقاد
بوحدت وجود که مذهب این طایفه جمیع افعال از خداست زیراکه
ایشان وجود مطلق را ذات خدا میدانند و ما سوی ذات خدا را
عدم محض خیال میدانند چنانچه گفته اند ما عدمهائیم هستیها نما • در خیال ...
فرقی که درمیان این مذهب و مذهب اشعریه هست اینست که اشعریه
بنده را غیر خدا میدانند و تابعان حلاج بایزید فعلش را از خدای
میدانند و ذاتش را غیر خدا میدانند مخفی نماند که این مذهب باطلی مولوی
روست و مذهب اشعریه مذهب ظاهری اوست و دلیل بر این مدعا
اینکه قبل از این مذکور شد که او قایل بوحدت وجود است و خدا را
عین اشیا میداند و غیر خدا را خیال محض میدانند و بجری که صاحب
گلشن اعتبار نموده و گفته هر آنکس را که مذهب غیر جبر است • نبی فرمود کو مانند گبر است •
ظاهر

ظاهراینست که جبر باین معنی است زیراکه او نیز از تابعان حلاج با یزید
است واز قائلین بوحدت وجود است ومعلومست که مرادش از جبران
جبری باشد که مختار اشعریه است در فتوحات مذکور است که محی الدین
در فتوحات در باب سیصد شصت نهم گفته اما العارفون من اهل الله
فلا یرون ان ثمة قدرة یکون عنها فعل شئ معنی این کلام اینست که
عارفان از اهل الله این اعتقاد ندارند که کسی را قدرتی باشد
که ان قدرت فعل واقع شود مذهب چهارم مذهب فلاسفه
است اعتقاد فاسد ایشان اینست که بنده در فعل خود مضطر است
هرچه کند نمیتواند نکند وهرچه ترک نماید نمیتواند که اورا بکند و
بطلان این مذهب در نهایت ظهور است زیراکه جمیع عقلا میدانند
که انچه میکنند میتوانند که ان را نکنند ما در کتاب بهجة الدارین و حکمة
العارفین ومنهاج العارفین بیان بطلان وفساد این مذهب کرده
ایم وشك نیست در اینکه انچه بر جبریه لازم میاید از بطلان ثواب و
عقاب بر فلاسفه نیز لازم میاید ومذهب پنجم مذهب جماعتی از
معتزله است اعتقاد باطل ایشان اینست که طاعت وترك معصیت
موقوف وارادهٔ مشیت الهی واقع نمیشود معصیت خدا لان واراده
ومشیت الهی میدانند وبعضی از ایشان غیر فعل بنده را مقدور
خدا نمیدانند وایشانرا معتزله را مفوضه مینامند از این جهة که اعتقاد

کرده

کرده اند که حق تعالی تفویض امر به بنده کرده وچنانچه نفس مستقل ساخته
که بی اراده ومشیت الهی هرچه خواهد میکند وچنان بنده را مستقل
دانسته اند که از ان عجز خدا لازم میاید زیراکه عصیان بنده را بعقد
لان الهی ندانسته وگمان کرده اند اراده ومشیت بنده در عصیان
غالبست بر اراده ومشیت الهی خواسته اند که خدا را بعدالت وصف
نماید ونفی ظلم از وی کنند بعجزش وصف نموده اند مذهب ششم
مذهب حق اثنا عشریست اعتقاد صحیح ایشان اینست که حضرت امام
جعفر صادق ع بیان فرموده وگفته لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین
نه جبر است نه تفویض بلکه امریست در میان این دو امر ومراد از امر بین
الامرین اینست که بنده فاعل فعل خود است ولیکن انچه از طاعات
کند بتوفیق خدا است وانچه از معصیت بجا اورد از خذلان اگر
پرسند توفیق چه معنی دارد گوئیم که بعد از انکه پروردگار بنده را
قادر بر طاعت ومعصیت ساخته اورا اعانت میکند بر فعل طاعت
وترك معصیت در نظر بنده رجحانی بهم رساند ودلش مایل شود و
لیکن بحدی نرسد که در فعل طاعت وترك معصیت مضطر و مجبور
باشد وتوفیق ترك معصیت عصمتش نیز مینامند واگر پرسند که خذلان
چه معنی دارد در جواب گوئیم خذلان بمعنی کذاشتن وتوفیق ندادنست
بعد از انی که حق تعالی بنده را قادر بر فعل طاعت وترك معصیت میکند

سپ

پس اگر نشود اورا وامیگذارد با انکه قادر هست که اورا جبر کند بر ترك
معصیت شیخ طوسی در کتاب احتجاج از حضرت امیر المؤمنین در باب
قضا وقدر نقل نموده که گفت لا تقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه
ولا تقولوا اجبرهم فتظلموه ولکن قولوا الخیر بتوفیق الله والشر بخذلان الله
وکل سابق فی علم الله یعنی مگوئید که حق تعالی بندگان را بخود شان
واگذاشته پس ضعیف شمارید خدا را ولیکن بگوئید که خیر بتوفیق خدا ست
وشر بخذلان خدا است وهمه سابقست در علم خدا ودر توحید ابن
بابویه از حضرت امام جعفر ع روایت شده قال ان الناس فی القدر
علی ثلثة اوجه رجل یزعم ان الله اجبر الناس علی المعاصی فهذا قد
اظلم الله فی حکمه فهو کافر ورجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا قد
اوهن الله فی سلطانه ورجل یزعم ان الله کلف العباد ما
یطیقون فاذا احسن حمد الله واذا اساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ
معنی حدیث اینست که مردمان در قدر بر سه وجهند یکی مگوید
که خدا جبر کرده است مردم را بر گناهان واین مرد خدا را ظالم شمرده در
حکمش پس او کافر است ومردی میگوید که خدا انکلیف کرده بنده
کان را مستقل کرده بنده واو را بایشان واگذاشته چنانچه خلاف ارادهٔ
حتم الهی هرچه خواهند میکنند واین مرد خدا را عاجز دانسته در سلطنتش پس
او کافر است ومردی میگوید که خدا تکلیف کرده بنده کان را بچیزی که طاقت

و

وقدرت ان داشته باشند پس اگر نیکوئی از ایشان واقع شود خدا
را شکر کنند زیراکه بتوفیق خدا ان کرده واگر بدی از ایشان واقع
شود از ان استغفار وطلب امرزش کنند زیراکه ان از خذلان خدا اند پس
این صاحب این اعتقاد مسلم کاملست ودر کتاب کلینی از حضرت
امام جعفر صادق ع نقل شده که فرمود لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین
الامرین یعنی چه چیز است امر بین الامرین در جواب گفت مثل ذلك رجل
رایته علی معصیة فنهیته ولم ینته فترکته ففعل تلك المعصیة فلیس حیث
لم یقبل منك فترکته کنت انت امرته بالمعصیة ترجمه اینکلام اینست که مثل
این مثل مردیست که اورا بر معصیت بینی پس اورا واگذاشته باشی بعد از
نهی لازم نمیاید که تو اورا بر معصیت کرده باشی بدانکه حضرت
صادق ع بقول لا جبر نفی وابطال مذهب جهمیه واشعریه وحلاجیه
وفلاسفه نموده زیراکه جمیع این مذاهب جبریه است وبقول لا تفویض
نفی وابطال مذهب معتزله نموده وهمچنین نفی نموده مذهب جماعت
غلات که نام ایشان مفوضه است واعتقاد باطل ایشان اینست
که خلق را فرید ه واختیار ایشان را بحضرت پیغمبر ع وائمه واگذاشته بیت

ابدا طبع عرکجات دار بینی ... [illegible]

اگر پرسند که از حضرت سید المرسلین مشهور است ومتواتر شده که فرمود
القدریة مجوس هذه الامة یعنی قدریه مذهب مجوس اگر این امت
پس قدری مذهب چکسانند در جواب گوئیم که معتزله را اعتقاد

که

که جهمیه جبریه واشعریه قدری مذهبند وجبریه واشعریه معتزله را
مفوضه میدانند وتحقیق نزد ما اینست که جمیع امت سوی امامیه
که فرقه ناجیه اند همگی قدری مذهبند زیراکه سوی امامیه پنج
فرقه اند که مذکور شد یکفرقه از ان پنج فرقه که معتزله اند وچهار
فرقه دیگر که جهمیه واشعریه وصالحیه وفلاسفه باشند جبریه اند
واز احادیث اهل بیت ع مستفاد میشود که هم معتزله قدریند وهم جبریه
اما انچه از احادیث که دلالت دارند بر اینکه مفوضه قدریند چند
حدیث است از انجمله این دو حدیث است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
کافی بسند خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که ان
حضرت فرمود لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما
لا یعلمها الا العالم او من علمها العالم ایاه معنی این
حدیث اینست که جبر نیست وقدر نیست ولکن منزله ایست درمیان
جبر وقدر که در ان منزله حقست که نمیداند انرا مگر عالم از اهل بیت یا
کسی که عالم او را تعلیم کرده باشد بدانکه مستفاد میشود از این حدیث
که سوای شیعه ال محمد که شاگردان وپیروان ال اطهارند کسی را خبر
از امر بین الامرین که مذهب حقست چنانچه مذکور شد خبری و
اطلاعی نیست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء الی صراط مستقیم
وابن بابویه در کتاب توحید بسند خود از حضرت امام جعفر ع و

امام

امام محمد باقر ع روایت کرده که فرمودند ان الله عزوجل ارحم بخلقه من
ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید
امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما السلام هل بین الجبر والقدر منزلة سواه
قالا نعم اوسع مما بین السماء والارض معنی این حدیث اینست که خدا
رحیم تر است بخلق خود از اینکه ایشان را جبر کند بر گناهان پس ایشان
را بر گناهان عذاب نماید وخدا از ان قادرتر است که اراده امری
چیزی تعلق کرد وان چیز واقع نشود پس از ان دو امام پرسیدند که
ایا درمیان جبر وقدر منزله سوای این هست در جواب فرمودند اری منزله
فراخ تر از میان اسمان زمین وقبل از این بیان این منزله که واسطه است
درمیان جبر وقدر نمودیم وانچه دلالت میکند بر اینکه جبریه قدریه اند
انچه است که ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب توحید از حضرت امام
جعفر ع روایت کرده واو از حضرت از پدرش وجدش نقل فرموده که
گفت داخل شد مردی از اهل عراق بمجلس حضرت امیر المؤمنین وگفت
اخبرنا من خروجنا الی الشام اقضاء من الله وقدر فقال له امیر المؤمنین
یا شیخ فوالله ما علوتم تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدر
فقال الشیخ عند الله احتسب عنائی یا علی ترجمه این اینست که
ایمرد بحضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد خبر ده مرا از این سفری که بجانب
اهل شام کرده ایم بقصد حرب معویه ایا بقضا وقدر الهی واقع شده

حضرت

حضرت در جواب فرمود اری یا شیخ قسم بخدا بر هیچ بلندی بر نیامده
اید وبر هیچ پستی در نیامده اید مگر بقضای خدا انمرد گفت که مزد
سعی خدا طلب اجر میکنم از برای تعبی وازاری که در این سفر کشیده ام
پس چون انمرد از کلام امیر المؤمنین چنان فهمید که سفرش بقضای
حتم وقدر لازم بوده ودر سفر خود مجبور بوده پس حضرت از برای
رفع ظن وگمان او باو گفت مهلا یا شیخ لعلک تظن قضاء حتما و
قدرا لازما لو کان کذلک لبطل الثواب والعقاب والوعد والوعید
ولم یکن علی المسیئ لائمة ولا علی المحسن محمدة ولکان المحسن اولی
بلائمة من المذنب والمذنب اولی بالاحسان من المحسن تلک مقالة
عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدریة هذه الامة یا شیخ ان
الله عزوجل کلف تخییرا ونهی تحذیرا واعطی علی القلیل کثیرا لم
یعص مغلوبا ولم یطع مکروها ولم یخلق السموات والارض وما
بینهما باطلا وذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار
قال فنهض الشیخ وهو یقول انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاة
من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربنا
عنا فیه احسانا معنی این کلام اینست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که ارمیده باش اضطراب مکن ای شیخ شاید که گمان میکنی که سفرت
بجانب اهل شام بقضای حتم وقدر لازم بوده وتو مجبور وناچار

بوده

بوده واگر چنانچه چنین باشد لازم اید بطلان ثواب عقاب وامر ونهی
وزجر هر اینه ساقط میشود معنی وعد ووعید ولازم اید که بر گناه
کار ملامتی نباشد ونیکوکار را مدح ومنقبتی نباشد وهر اینه باید
نیکوکار اولی بملامت از گناه کار وگناه کار اولی باشد باحسان از
نیکوکار این قول مذهب بت پرستان ودشمنان رحمن وقدریه مذهبان
گبران این امتست ای شیخ الله تعالی بندگان را تکلیف فرموده وبر اختیار
داده ونهی وتحذیر فرموده بر عمل اندک ثواب بسیار داده وکسی عصیان
نماید او را بعنوان غلبه وقهر وکسی اطاعت نماید او را بطریق اکراه جبر
نیافریده است اسمانها وزمین را وانچه درمیان اسمان وزمینست
باطل وعبث واین ظن وگمانی که تو کردی قول ومذهب کسانیست
که اختیار کفر نموده اند وکافر شده اند وای باد کافران را از اتش جهنم
پس این شیخ برخواست ودر مدح انحضرت چند بیت بنظم اورده
بر ان حضرت بخواند واز انجمله این ابیاتست توئی ان امامی که از طاعت او امید از خداوند
داریم رضوان ز تو مشکل دین ما گشت روشن بجزای تو احسان دهد رب المنان بدانکه این حدیث را
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی نقل نموده وشیخ طبرسی نیز در کتاب
احتجاج این حدیث را با زیادتی ذکر نموده وزیادتی اینست فقال
الشیخ یا امیر المؤمنین فی القضاء والقدر اللذان ساقانا وما هبطنا
وادیا الا بهما فقال امیر المؤمنین الامر من الله والحکم ثم تلا هذه

الایة

الآیة وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا ای
امر ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و ترجمهٔ این کلام این
است که شیخ گفت یا امیرالمؤمنین چه چیز است این قضا و قدری که
ما را بجانب شام آورده و در هیچ بلندی و پستی داخل نشده ایم و پا
ننهاده ایم مگر بآن قضا و قدر حضرت در جواب فرمود که امر و
حکم خداست و بعد از آن این آیه را خواند و تفسیر نمود قضا را که در
این آیه واقع شده است بامر و حکم پس تفسیر آیه اینست که خدا امر کرده و
حکم نموده که عبادت ننمائید مگر او را و با والدین احسان نمائید
و این حدیث را شیخ طبرسی از حضرت امام علی نقی نیز نقل نموده که
شیخ گفت کیف القضاء والقدر الذی ذکرته یا امیرالمؤمنین قال
الامر بالطاعة والنهی عن المعصیة والتمکین من فعل الحسنة وترک المعصیة
والمعونة علی القربة الیه والخذلان لمن عصاه والوعد والوعید
والترهیب کذلک قضی الله فی افعالنا والقدر فی الاعمالنا معنای این
کلام اینست که آن شیخ گفت چه چیز است آن قضا و قدری که ذکر کردی
یا امیرالمؤمنین حضرت در جواب گفت که قضا و قدر الهی امر بطاعت
است و نهی از معصیت است و واگذاشتن اهل معصیت است و وعده و
وعید دادن و ترسانیدن است و چنین است قضای خدا در افعال
ما پس از این حدیث مستفاد شد که اهل جبر و تفویض هر دو در

و

و مجوس امتند و صاحب مذهب صحیح و اعتقاد درست همین شیعهٔ
امامیهٔ اثناعشریه اند که بامر بین الامرین قایل شده اند و از طریق
اهل بیت بیرون نرفته اند دلیل دیگر بر اینکه ملای روم شیعه نبوده
بلکه سنی بوده است که در باب عزا و ماتم سید الشهدا و قرة العین مصطفی
و مرتضی و فاطمه زهرا با شیعه تمسخر و استهزا نموده و شک نیست که
تمسخر شیعه در این باب تمسخر با اهل بیت است زیرا که شیعه بنابر فرمودهٔ
اهل بیت هر سال در ماه محرم مراسم تعزیه و ماتم بجا میآورند و
امید عظیم دارند که برکت این تعزیه و ماتم و اندوه و غم خدای اعظم و
اکرم قلم عفو بر معاصی صغیره و کبیره ایشان بکشد و احادیث در ثواب
عزا و ماتم حضرت امام حسین و گریستن و گریانیدن از ائمه بسیار وارد شده
و ما در این مقام بنقل یکی اکتفا میکنیم که محمد بن بابویه ره از حضرت امام
رضا روایت نموده که مضمون بعضی از آن حدیث اینست که فرمود بپسر
شبیب که یا ابن شبیب پدرم از پدرانش روایت نموده است که چون
جدم حسین شهید شد آسمان خاک سرخ خون بارید یا ابن شبیب
اگر گریه کنی که آب دیده‌ات جاری شود و بر رخساره‌ات بریزد خدای
تبارک و تعالی میآمرزد گناهان ترا خواه گناه کوچک و خواه گناه
بزرگ خواه کم و خواه بزرگ ای ابن شبیب اگر خواهی بمیری و گناهی
بر تو نباشد پس زیارت کن حضرت امام حسین را ای ابن شبیب

اگر

اگر خواهی بمیری و گناهی بر تو نباشد دوست میداری که ساکن
قصرهای بهشت گردی پس لعن کن کشندگان حضرت امام الحسین
را ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ثواب شهیدان کربلا هرگاه یاد
کنی حضرت امام الحسین بگو کاشکی در کربلا با حضرت امام حسین میبودم
و بسعادت عظمی که شهادتست میرسیدم ای ابن شبیب اگر دوست
میداری که با ما باشی در درجهای بلند بهشت پس غمگین باش از
برای غمگینی ما و شاد باش از برای شادی ما باز محمد بن بابویه ره
در کتاب امالی از حضرت امام رضا نقل نموده که آن حضرت فرموده هر
که یاد کند مصیبت ما را و بگرید یا بگریاند مردمان را با ما خواهد بود
در درجهای ما در روز قیامت و هر که یاد کند مصیبت ما را و گریه
کند نگرید چشم او در روزیکه همه چشمها بگریند و هر که در مجلسی بنشیند
و احیا نماید دین ما را نمیرد دل او در روزیکه همه دلها بمیرند و حدیثی
دیگر نقل کرده که مضمونش اینست که ابو عماره گفت که حضرت امام رضا
بمن فرمود ای ابو عماره بخوان از برای من شعری که در مصیبت جدم
حسین گفته شده پس چون از برای آنحضرت خواندم آنحضرت
میگریست تا آنکه آواز گریستن از اهل بیت شنیدم پس آنحضرت
فرمود ای ابو عماره هر که بخواند در مصیبت جدم شعری و بگریاند پنجاه
کس را پس او راست بهشت رود و هر که بخواند در حق حسین

شعری

شعری و چهل کس را بگریاند او راست بهشت رود و هر که بخواند
در حق حسین شعری و ده کس را بگریاند پس او راست بهشت رود
و هر که بخواند در حق حسین شعری و خود را بصورت گریه کنندگان
در آورد پس او راست بهشت رود باز محمد بن بابویه ره حدیثی
نقل نموده که مضمونش اینست بعضی از آنکه حضرت امام زین العابدین
بیست سال یا چهل سال بر حضرت امام حسین گریه میکرد و در
پیش او طعامی گذاشته نمیشد مگر آنکه دیدهٔ مبارکش گریان شدی
و میفرموده که یاد نکرده‌ام قتلگاه فرزندان فاطمه را مگر اینکه گریه
گلوی مرا گرفته باشد باز محمد بن بابویه ره از ابراهیم بن ابی محمود
روایت کرده که او گفت که حضرت امام رضا فرموده که ماه محرم ماهی است
که اهل جاهلیت در آن حرب و قتال را حرام میدانسته اند این امت حلال
دانسته اند در این ماه خونهای ما را هتک نمودند در این ماه ما را
اسیر نمودند ذریه و نساء ما را آتش انداختند در اینماه در خیمهای
ما غارت نمودند در اینماه اسباب ما را و رعایت حرمت رسول
خدا ننموده اند بدرستیکه روز قتل حسین جراحت نموده است
چشمهای ما را و روان گردانیده است اشکهای ما را و ذلیل کرد
عزیز ما را ای زمین کرب بلا انداخته تا وقت وفات و هنگام ممات
پس باید که بگریند گریه کنندگان بر حسین بدرستیکه گریه کردن

بر

بر آنحضرت کناهان عظیم را پیش آنحضرت میبود که هرکاه ماه محرم
داخل شدی کسی پدر مرا خندان نمیدید و غمکین و دلکیر میبود
تا یکدشتی ده روز و چون روز دهم میشد آن روز روز مصیبت
و حزن و کریه او بود و میکفت که روزیست که حسین در آن روز
کشته شده پس اکر شیعه با این حال در دهه محرم بعزا و ماتم حسین مظلوم
معصوم مشغول شوند چکونه مستحق ملامت و مذمت شوند از کلام
ملای روم چنین مستفاد میشود که او روز عاشورا را روز فرح
و سرور خود میدانسته و قاتلان حسین را ناجی و رستکار می
دانسته از این جهة که باعث این شده اند که روح آنحضرت از
زندان تن خلاصی یافته بمقام شاهنشاهی رسیده چنانچه ابن
ملجم را رستکار دانسته اینست ابیات مثنوی مضل در مذمت و هجو
شیعان جهة عزا و ماتم شهید کربلا ؛ روز عاشورا همه اهل حلب ؛ باب انطاکیه اندر تا بشب ؛
کرد اید مرد و زن جمعی عظیم ؛ ماتم آن خاندان دارد مقیم ؛ ناله و نوحه کنند در بکا ؛ شیعه عاشورا برای کربلا ؛ بشمرند آن ظلمها و امتحان ؛ کز یزید و شمر دید آن خاندان ؛ نعره هاشان میرود در ویل و وشت ؛ پر همی کردد همه صحرا و دشت ؛
یک غریبی شاعری از ره رسید ؛ روز عاشورا و آن افغان شنید ؛ شهر را بکذاشت آن سو رای کرد ؛ قصد جستجوی آن
هیهای کرد ؛ پرس پرسان میشد اندر افتقاد ؛ چیست این غم بر که این ماتم فتاد ؛ این رئیس زفت باشد
کو بمرد ؛ این چنین مجمع نباشد کار خرد ؛ نام او و القاب او شرحم دهید ؛ که غریبم من شما اهل دهید ؛ چیست نام پیشه
و اوصاف او ؛ تا بکویم مرثیه ز الطاف او ؛ وان یکی گفتش که هی دیوانه ؛ تو نه شیعه عدوی خانه ؛ روز عاشورا
نمیدانی که هست ؛ ماتم جانی که از قرنی بهست ؛ پیش مومن کی بود این غصه خوار ؛ قدر عشق کوش عشق کوشوار ؛

پیش مومن ماتم آن پاک روح ؛ شهره تر باشد ز صد طوفان نوح ؛ کفت آری لیک کو دور یزید ؛ کی بدست
این غم چه دیر اینجا رسید ؛ چشم کوران آن خسارت را بدید ؛ کوش کران آن حکایت را شنید ؛ خفته بوده اید
تا اکنون شما ؛ که کنون جامه دریدید از عزا ؛ پس عزا بر خود کنید ای خفتکان ؛ زانکه بد مرکیست این خواب کران ؛ روح
سلطانی ز زندانی بجست ؛ جامه چه دریم چه خاییم دست ؛ چونکه ایشان خسرو دین بوده اند ؛ وقت شادی شد
چه بشکستند بند ؛ سوی شادروان دولت تاختند ؛ کنده و زنجیر را انداختند ؛ روز ملکست و کش و شاهنشهی ؛ کر تو
یکذره از ایشان آکهی ؛ ور نه برخود اکه بر دل کری ؛ زانکه در انکار نقل و محشری ؛ بر دل و دین خرابت نوحه کن ؛ که
نمی بیند جز این خاک کهن ؛ ور همی بیند چرا نبود دلیر ؛ پشت دار و جان سپار و چشم سیر ؛ در رخت کو از می دین
فرخی ؛ کر بدیدی بحر کو کف سخی ؛ آنکه جوی دید ابر افکند دریغ ؛ خاصه آن کو دید آن دریا و میغ ؛ ای شبه
هرکه در این حکایت تامل کند که ملای روم آنرا در مثنوی بنظم آورده جزم
کند که غرضش سوای تمسخر و استهزاء با اهل شیعه امامی چیز دیکر نیست دلیل
دیکر بر اینکه ملای روم سنی بوده و بوی ایمان بمشامش نرسیده اینست
که معویه را مومن دانسته بلکه از زمره اولیا شمرده و این معنی از
حکایت مکالمه ابلیس با معویه که در مثنوی بنظم آورده ظاهر و هویداست
در این حکایت دروغ شاعری کرده و مختصری از آن حکایت اینست
که ابلیس در وقت نماز معویه را بیدار کرده معویه برخواست و ابلیس را
دید و بوی کفت که غرض تو از بیدار کردن من چیست ابلیس در
جواب وجهی کفت و معویه از او قبول نکرد تا آنکه آخر با معویه راستش
کفت که غرض من این بود که مبادا بسبب خواب نماز جماعت از تو
فوت شود و ترا از فوت ثواب و فضیلت نماز جماعت تاسف و

سوز و دردی حاصل شود و ثواب صد نماز است پس بنابراین
ترا از خواب بیدار کردم که از این ثواب عظیم محروم نشوی پس معویه
تصدیق قولش کرد ای اهل بنکرید بر این معتقد او عوام که اعتقاد فاحش
اینست که معویه از پاکی اعتقاد از فوت نماز جماعت او را سوز و درد
حاصل شده بی شبهه این اعتقاد ضلالت و کمراهیست معویه منافق
است که بناحق سالها با امیرالمومنین و سید الوصیین محاربه کرده
بسیاری از اکابر صحابه را با مهاجر بقتل رسانید و او را پشیمانی و
سوز و دردی حاصل نشد با آنکه میدانسته که رسول خدا در حق
امیرالمومنین کفته که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و نیز فرموده لا
یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و نیز فرموده که من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل
من خذله چنانچه قبل از این مذکور شد و بی شبهه از این احادیث
صحیحه ثابته معلوم و مستفاد میشود که حرب با امیر کفر است و بغض
نفاقست محبت و نصرت و متابعتش فرض بدانکه در میان اهل نفاق
مشهور است که حضرت رسول صلعم معویه و ابوسفیان را لعن کرد و جماعتی
از سنیان که معتزله بغداد باشند معویه را بلکه جمیع بنی امیه را زندیق
دانسته اند و با این حال ملای روم معویه زندیق بیدین را مومن و پاک
دین بلکه از اولیا دانسته و اظهار دوستی وی نموده و این بغایت عجب

است ؛ دستار بند پسر کر کرانیست ؛ که از او ورثه کس او همه پیمبر چه رسید ؛ بدر او لب دندان پیمبر بشکست ؛
مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ خود بنا حق حق داماد پیمبر بکرفت ؛ پسر او سر فرزند پیمبر برید ؛ هرکه بروی نکند لعنت بر او لعنت باد ؛
لعن الله یزیدا و علی آل یزید ؛ مخفی نماناد که کفتکوهای مخالف دین و مذمت در
مثنوی و دیوان ملای روم بسیار است ما بقلیلی اکتفا کردیم العاقل
یکفیه الاشارة اکر کویند که ملای روم که صاحب این اعتقادات
باشد پس چون نسبت است که شیخ بهای مرحوم در مدح ملا و مثنوی
او کفته من نمیکویم که آن عالیجناب ؛ هست پیغمبر ولی دارد کتاب ؛ در جواب کوئیم که حاشا
که این بیت از شیخ مرحوم باشد بلکه کنجایش دارد که شیخ مرحوم در
قیامت با کسیکه این بیت را بوی نسبت داده خصومت کند پر ظاهر است
که اکر کسی شیخ را صد دشنام بدهد در این مرتبه نیست که این بیت را بوی
نسبت دهد و بر تقدیر تسلیم که این بیت از شیخ باشد میتواند بود که
شیخ مواعظ و نصایح ملا را دیده باشد کلمات قبیحه مخالف دین
او را ندیده باشد و بنا بر این این بیت را کفته باشد چنانچه مرا در
اول عمر اطلاعی بر قبح احوال حلاج بهم ~~نرسیده نرسیده~~ نرسیده
بود این رباعی بنا بر این نادانی کفته بودم ای آنکه تو قصد کوی عرفان داری ؛ از غیر خدا
بود در این رهی باری ؛ در مرتبه عشق سربلند سازد ؛ آنکس که منصور دهد سرداری ؛ استغفرالله من جمیع
ما کره الله و بر تقدیر یکه کلمات قبیحه ملا را دیده باشد لازم نیست که این
بیت را بنا بر اعتقادی ملای روم و کتابش دانسته کفته باشد بلکه
معنی بخاطرش رسیده و شاعری کرده چنانچه در باب اهل نجد کفته
یاد کی از نجد و زیاران نجد ؛ تا در و دیوار را آری بوجد ؛ هرکه بی یاری ببیت الله الحرام رفته

است میداند که اهل نجد چه نوع کسانند واحوال ایشان چگونه
است ظاهر وباطن ومذهب ومسلک ایشان در غایت قبح وزشتی
است امید که حق سبحانه وتعالی شیخ را بلطف وکرم خویش بیامرزد و
مخفی نماند که تابعان حلاج وبایزید چند سلسله اند اما سلسله که
اهل ایران از آن خوش کرده اند سلسله نوربخشیه است اول نزد قا
ومحمود مرید علاء الدوله سمنانیست وعلاء الدوله مرید عبد الرحمن
اسفراینی است وعبد الرحمن مرید نجم کبریست ونجم مرید عمار یاسر بدلیسیست
وعمار مرید ابو نجیب سهروردیست وابو نجیب مرید احمد غزالیست واحمد
مرید ابوبکر نساج هست واو مرید علی کاتبست واو مرید ابو علی رود
باریست وابو علی مرید جنید بغدادیست وجنید مرید سری سقطی است
وسری مرید معروف کرخیست ومخفی نماند که از جمله معروفین این نور
بخشیست که دعوی امامت میکرده ومیگفته که من مهدیم تا آنکه در
زمان شاهرخ او را با مریدان گرفته وخواستند که او را بقتل رسانند
عاقبت او را نکشتند وهجده ماه او را با مریدان در قلعه اختیار الدین
محبوس داشتند آخر او را به بهبهان بردند ودر آنجا آنکه داری میکرد
باز دیگر خروج نمود که زمان قلیل با او گرویدند ودیگر از جمله معروفین
این سلسله علاء الدوله سمنانیست وقبل از این احوال او ودوستی
او واخلاص او با ابلیس دانسته شد وهم چنین اعتقاد ناقص در
باب

باب حضرت مهدی مذکور شد اعتقادش اینست که آنحضرت
در وقت اختفا از ابدال بود ترقی کرده وبعد از فوت علی بن الحسین
بغدادی که قطب آن زمان بود آنحضرت قطب شد ودر مدینه فوت
شد وعثمان بن یعقوب قطب شد وجانشینی آنحضرت نمود بدین
قول باطل هیچکس از هفتاد وسه گروه نگفته این مذهب باطل مخصوص
این ضال مضلست دیگر از جمله معروفین این سلسله نجم کبریست و
آنچه قبل از این نقل نموده ایم از حکایت عشق وعاشقی اوست کافی
در مذهب او ودیگر از جمله معروفین این سلسله احمد غزالیست که از
مریدان خاص ابلیس است ودر شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه نقل
کرده که احمد غزالی از طوس ببغداد آمد ودر بغداد در وعظ خود به
طریق منکری پیش گرفت تعصب ابلیس میکشید ومیگفت که ابلیس سرور
زندیقست مامور شد که غیر سید خود را سجده نکند پس ابا کرده نقل
شده که ایمزد میگفته که هرگز شیخ ابو القاسم گرگانی نگفتی که ابلیس چون
نام او را بردی گفتی خواجه خواجگان مخفی نماند که از گفتگوهای علاء
الدوله سمنانی واحمد غزالی وابو القاسم گرگانی وغیر ایشان نقل نمودیم
مفهوم ومستفاد شد که این جماعت شیطان را هادی ورهنما وپیر ومرشد
خود میدانند وپر ظاهر است که این اطوار واوضاع وطریقه که ایشان
راهست بمدد وتعلیم وارشاد ایشان میتواند بود دیگر از جمله معروفین
این سلسله معروف کرخیست ونزد سنیان از اکابر اولیاست وگفته
که

که ایمزد دربان حضرت امام رضا بوده است وبعضی از صوفیان شیعه
فریب تابعان حلاج وبایزید را خورده اند حکم بخوبی معروف از
این راه کرده اند که او دربان حضرت امام رضا بوده است واین
وقوعی ندارد چرا که اگر دربان حضرت میبود میبایست که شیعه
ایشان که تابعان وخدمتکاران اهل بیتند او را بشناسند و
از وی حدیثی روایت کنند ودر کتابهای خود نام او را مذکور
ساخته اند وحال آنکه شیعه او را نمیشناسند ودر میان سنیان کمال
شهرت دارد وبر تقدیری که دربان هم باشد دربانی دلیل خوبی
او نیست واگر دربانی دلیل خوبی او میبود میبایست که آنانکه دربان
حضرت رسالت پناه بوده از خوبان صحابه باشند وحال آنکه از
اشقیا است عطار در تذکره گفته که معروف ترسائی بود وبدست حضرت
علی بن موسی الرضا مسلمان شد آنگاه نزد داود طائی رفته ریاضت
بسیار کشیده وما در کتاب تحفة العقلا بیان کذب ومکر وحیله
او را نموده ام هرون الرشید وسایر بعضی از خلفا را فریفته خود ساخته
بود واو را همین بس که شاگرد ومخلص ابو حنیفه ومرید داود
طائی بوده معروف بعد از اظهار اسلام چون دید که مدعیان
بکرامات عظیم اعتبار دارند او نیز بفکر حیله ومکر ودعوی کرامات
افتاد عطار در تذکره گفته که محمد بن منصور طوسی گوید که نزدیک
معروف

معروف بودم در بغداد واثری زخمی بر روی او دیدم گفتم که دیروز
نزدیک تو بودم این نشان بر روی تو نبود اینچه نشانست گفت چیزی که
ترا از آن بسی نیست میرس از چیزی بپرس که ترا بکار آید گفتم بحق معبود که
بگو گفت دوش خواستم که بمکه روم وطواف کنم رفتم وطواف کردم بسوی
زمزم رفتم تا آب خورم پایم از جای برفت وبر روی در آمدم این نشان
است باز عطار نقل کرده که گفت که معروف مرا گفت که چون ترا بخدای
حاجتی باشد بگو یارب بحق معروف کرخی حاجتم را روا کن در حال روا
گردد اینکاش ایمزد حیله گر اظهار اسلام نمیکرد ومسلمانان از شر ومکر و
حیله او ایمن میبودند باز عطار نقل کرده که روزی معروف رفت نزد
دجله بقضای حاجتی چون برخاست تیمم کرد آنگاه بلب دجله رفت
ووضو ساخت گفتند ای شیخ آب بدین نزدیکی تیمم چرا کردی گفت ترسیدم
که در میان اجل برسد ومن بی وضو باشم بیشبهه این عمل بدعتست و
مخالف کتاب وسنت است وموجب عذاب وعقوبست باز عطار در
تذکره گفته که شیعه بود ویک روز بدر خانه علی بن موسی الرضا غلو
کردند وپهلوی معروف را شکستند وبیمار شد سری سقطی گفت که
در آن بیماری از وی وصیتی خواستم گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه
دهید که من میخواهم از دنیا برهنه بیرون شوم چنانچه بدنیا آمدم از این
گفتگو

گفتگو مستفاد میشود که شیعه قاتل معروف بوده اند وبی شک اگر
مخالف مذهب نمیبود شیعه پهلوی او را نمیشکست وبی شبهه این وصیتی
که کرده که او را برهنه دفن کنند بر خلاف طریقه وسنت مصطفی است
وهرگز اهل دین اینچنین وصیتی نمیکنند ویاز عطار نقل کرده که چون
وفات کرد جهودان وترسایان ومؤمنان هر طایفه در وی نزاع کردند
که از ماست جنازهٔ او را ما برگیریم این خود دلالت میکند بر اینکه معروف صوفی
نبوده زیرا که معلوم است که مؤمن بعنوانی سلوک میکند که جهودان
وترسایان او را از خود دانند وتلاش کنند که او را بر در مقبرهٔ
خود دفن کنند دیگر از مشهورین این سلسله سری سقطی است عطار
گفته که اول کسیکه در بغداد سخن از حقایق وتوحید گفت او بوده
وبیشتر مشایخ عراق مرید او بوده اند وخال جنید بوده وبعضی از حیله
ها ودروغهای او را قبل از این ذکر نموده ایم از انجمله آنکه سری سقطی
خواهری داشت دستوری خواست تا خانهٔ او را بروبد اجازت
نداد وگفت زندگانی من کرایهٔ این نمیکند تا روزی چند برآمد
خواهرش بدیدن برادر آمد دید که پیرزنی خانهٔ او را میروبد گفت
ای برادر مرا دستوری ندادی که تا خدمت تو کردمی اکنون نامحرمی
آورده گفت دل فارغ دار که این دنیا است که از عشق ما بسوخت
واز ما محروم بود اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار

ما

ما او را نصیبی باشد جاروب کردن حجرهٔ ما را باو دادند دیگر از
بدعتهای او که عطار نقل کرده اینست که هرکه او را سلام کردی روی
ترش کردی وسرکه در پیشانی وابرو براوردی سر این معنی کسی از
او پرسید گفت پیغمبر فرموده است که هرکه سلام کند صد رحمت فرود
اید نود ونه آنکس را بود که ابرو گشاده تر دارد وروی تازه تر روی
ترش میکنم وگره در ابرو میاندازم تا آن رحمت برادر را بود در این باب
شک نیست که اینعمل بدعتست وهر بدعت ضلالتست ودیگر از جمله
معروفین این سلسله جنید بغدادیست واو خواهرزادهٔ سری سقطی
است اهل سنت او را اکابر اولیا میدانند واو را قطب وسلطان و
مجتهد طریقت میخوانند چنانچه عطار در تذکره گفته که او را ابتدا دکان
آبگینه فروشی داشته اخر ان ترک نموده چهل سال در دهلیز خانهٔ
سری در زیر نردبان جای داشته چنانچه سی سال نماز خفتن
گذاردی وبر پای ایستادی تا صبح الله الله گفتی بی شبهه اینعمل بدعت
است ودیگر از جمله بدعتهای او اینکه عطار گفته که شبی با مریدی در
راهی میگذشت سگی بانگ کرد جنید گفت لبیک مرید گفت اینچه حالتست
جنید گفت قوت دمدمهٔ سگ از قهر حق تعالی دیدم واواز قدرت حق
شنیدم وسگ در میان ندیدم لاجرم لبیک جواب دادم ودیگر از
بدعتهای او اینکه عطار گفته که روزی در بغداد دزدی را دیدم که

آویخته

آویخته بودند برفت وبر بالای او بوسه داد گفتند اینچه حالتست
گفت صد هزار رحمت بر او باد که کاری که در ان شروع کرده است
بکمال رسانید ایعاقلان عقل شیخ المشایخ را ببینید که در چه مرتبه
است تحسین دزد عاصی نموده بسبب کمالش در قبح عمل دیگر از جمله
دلایل بر اینکه او مخالف مذهب بوده اینست که در میان اهل سنت
شهرت تمام واعتبار عظیم دارد ودر زمان اهل بیت بوده وبا اینحال
تردد بخدمت ایشان نداشته واز ایشان استفاده نمیکرده و
اگر میکرد شیعه او را میشناختند ودر کتابهای خود او را مذکور می
کردند ودلیل بر بدی اعتقاد وزشتی احوال او بسیار است وما در کتاب
تحفة العقلا ذکر ان کرده ایم وقبل از این حکایتی چند مذکور شد که د
لیلند بر بدی حال او از انجمله حکایت ملاقات اوست با شیطان و
دیگر اینکه شبلی را در ابتدای حال فرموده که ده سال گدائی کند بی شبهه
این مخالف فرمودهٔ خدا ورسول خدا وائمهٔ هدی است حیا وادب
ومروت وترک طلب را مدح کرده اند واین بیدردان مریدان خود را
طلب وگدائی وترک حیا وادب را امر میکنند بی دغدغه این طریقه
مخالف خدا ورسول مصطفی وائمه هدی است در بیان احوال جمعی
از اکابر اولیای اهل سنت سوای جماعت مذکوره که شهرت تمام
دارند از انجمله محمد غزالی است صاحب کتاب احیا وبرادر احمد غزالیست

که

که احوالش دانسته شد که سنی واشعری مذهب بوده واز اعظم مروجین
اهل سنت بوده واین در مذهب اهل سنت داد کسی نداد ودر کتاب
منقذ گفته که در مذهب اسلام شک بهم رسانیدم واز انجهت بیمار علیل
بودم واطبا تشخیص مرض نتوانستند نمود تا آنکه در سال چهارصد
هشتاد هشت از بغداد بمکه رفتم واز انجا با اهل شام بشام رفتم ودر
شام بخدمت ارباب تصوف رسیدم ولهذا تصوف کردم ودانستم
که تصوف حقست ودر شام یازده سال بگوشه نشینی وعزلت وریاضت
مشغول شدم واز اهل کشف شدم واز راه کشف تحصیل علوم نمودم
ودر انجا تصنیف کتاب احیا نمودم وبعد از ان در سال چهارصد
نود ونه بمشورت ارباب تصوف به نیشابور از برای رواج مذهب اهل
سنت رفتم ودر اینکتاب در رد شیعه از انجهت که وجود معصوم را ضرور
میدانند گفتگوها وبحث ها کرده ودر کتاب احیا که در شام تصنیف
کرده اعتقادات باطله فاسده خود را ذکر نموده از انجمله ابابکر وعمر را از
حضرت امیر المؤمنین افضل دانسته وتجویز لعن یزید نکرده مخفی نماند
که اینمرد بی توفیق بعد از انکه بمذهب ناصبیهای شام بوادی ضلالت
های غیر مشروع افتاد در ان اثنا هر باطلی که بخاطرش میرسید گمان
میکرد که بروی منکشف شده والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
واینکه بعضی گفته اند که او در اواخر عمر بخدمت سید مرتضی رازی در سفر
مکه شیعه شد اصلی ندارد زیرا که تاریخ ولادت او چنانچه نقل شده

بعد

بعد از وفات سید مرتضی ره بوده و بعضی گمان کرده‌اند کلام
او در کتاب سر العالمین دلالت بر تشیع او ندارد زیرا که مطالب این
موافق مذهب اهل سنت است ولیکن در مذهب خلافت دلیل شیعه
را بر امامت امیر المؤمنین درست نقل کرده و متعرض جواب نشده و
این دلالت بر تشیع او ندارد زیرا که ممکنست که سکوت او در جواب بنا
بر شك باشد نه بنا بر اعتقاد به تشیع دیگر از جمله اولیای اهل سنت که
در میان عوام کمال شهرت دارد ابرهیم ادهمست در کتاب مجالس
العشاق وغیره از تذکرهای اهل سنت مذکور است که او از اهل بلخست
و شبی در بام قصر او آواز پائی شنید فرستاد که معلوم کند چه کس است
دیدند شخصی اجنبی بر بام قصر ایستاده چون از او احوال پرسیدند
گفت شتر گم کرده‌ام او را میجویم گفت شتر بر بالای قصر میطلبی شتر گم کرده اندر
بیابان ؟ شتر جوئی که در قصر ؟ پس آن شخص با او گفت که کار تو عجب تر است
که خدا را میطلبی بر بالای تخت و هم چنین ستیان نقل کرده‌اند که
در شکار آهوی با وی متکلم شد و او را بترك دنیا ترغیب نمود بشبهه
این دروغها را کذابان اهل سنت ساخته‌اند زیرا که اگر ابرهیم هدایت
از جانب خدا میافت اگر بخدمت حضرت امام جعفر میرفت و
تحصیل معرفت نزد آنحضرت میکرد و آداب دین از آنحضرت و شاگردان
و ملازمان او میاموخت و در میان شیعه امامیه که فرقه ناجیه‌اند
بسر میبرد و چنانچه عطار نقل نموده است از بی توفیقی عمر خود را در
میان

میان مشایخ مکه و شام که مخالفان دین و معاندان ائمه طاهرین
اند ضایع ساخت و گفته‌اند که خرقه از دست فضیل بن عیاض پوشید
و قبل از این ذکر کردیم که او از دزدان و راه‌زنان مشهور بوده عاقبت
بمکر و حیله خود را ولی و مقتدای اهل سنت ساخت عطار گفته که
ابرهیم شاگرد ابو حنیفه بوده و از کمالات او که مخالفان در تذکرهای
خود نقل نموده‌اند اینست که سالها ترك خود نمود و در مکه و شام بسر
برد و بعد از آنکه زن و پسر بدیدن او رفته اراده کرد که از ایشان نفرت
کند دعا کرد و بدعای او پسرش بمرد ببین عذر این عمل مخالفت
خدا و مصطفی و مرتضی و ائمه هدی است زیرا که در قرآن و حدیث
امر بصله رحم و نهی از قطع رحم واقع شده و پیغمبر و ائمه خود در
طفلان و فرزندان میداشته‌اند و صله رحم بجای میآورده‌اند
و تابعان خود را امر بدان میفرموده‌اند پس بشبهه طریق ابرهیم و
امثال او غیر طریق پیغمبر است بلکه از کرامات نقل نموده‌اند که در عرض
چهارده سال بیابان مکه را طی نموده و در هر دو قدمی دو رکعت نماز
میگذارده تا بمکه رسید و کعبه را ندید و گمان کرد خللی در دیده او
واقع شده در این اثنا ندائی شنید که خللی در دیده تو واقع نشده
بلکه کعبه باستقبال الضعیفه رفته ابرهیم برگردید رابعه را دید که کعبه
باستقبال او آمده برابعه گفت که خوب شوری در جهان افکندی
در

ملکشه

در جواب گفت که شور تو افکنده که در عرض چهارده سال بیابان که
را بنماز طی کرده ابرهیم گفت که اما کعبه باستقبال تو آمده نه باستقبال
من رابعه گفت که این بنا بر آنست که تو این راه را بنماز طی کرده و من
بنیاز بشبهه این دروغها را این بیدینان از برای فریب عوام کالانعام
میگفته‌اند و بتقدیر محال که ابرهیم در چهارده سال خود
را در بیابان سرگردان کرده باشد بسیار بد کرده است زیرا که اینعمل
را کسی از پیغمبران و اوصیای ایشان و اولیا بشبهه که فرقه ناجیه‌اند نقل
نکرده و از سید المرسلین روایتست که یک نماز در مسجد الحرام برابر صد هزار
نماز است و برکت نماز در مسجد الحرام نمازهای گذشته و آینده مقبول می
شود پس اینجاهل نادان خود را در بیابان بعبث سرگردان نموده
و از فضل نمازهای مسجد الحرام و از فضل نمازهای جماعت که بعدد و اندازه
و از فضل چهارده حج عمره که ثوابش از حساب بیرونست محروم ساخت
ذلك خسران مبین دیگر از جمله اولیای اهل سنت که شهرت عظیم
دارد و ملای روم در مثنوی مدح او نموده ابو الحسن خرقانیست عطار
بعد از مدح و ثنای بسیار کرامات از وی نقل کرده و گفته که نقلست که روزی
مرقع پوشی از هوا در آمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد و میگفت جنید
وقتم و شبلی و بایزید وقتم و شیخ برپای خواست و پای بر زمین میزد و
میگفت مصطفی وقتم و خدای وقتم و باز از وی نقل کرده که گفت
الهی

الهی اگر مرا چیزی دهی چنان ده که از گاه آدم تا بقیامت هیچکس
کریان نکشته بود که من بازمانده هیچکس را نخورم و گفت هر نیکوئی
که از عهد آدم صفی تا این ساعت و از این ساعت تا قیامت با پیران
کرده با پیر شما کرده و گفت عرش خدا بر کف ما ایستاده است و گفت
اینجا که نشستم گاه گاه چندان قوت از خداوند با من باشد که گویم
دست بر کنم و آسمانرا از جا بر کنم و اگر پای بر زمین بر نم نشیب فرو برم و
گفت فروشوم که ناپدید شوم و در هر دو جهان پایان نکه هم من باشم
و گفت شبلی سفید میدم مسئله باز پرسید مر چهل هزار مسئله را جواب
داد در کرامت گفت از آن چهل ماه که در شکم مادر جنبیدم تا اکنون
همه چیز پایدار بر مردم گویند فلانکس امامست امام نبود آنکس که از همه
او آفریده بود خبر ندارد و از عرش تا ثری و از مشرق تا بمغرب و گفت را
دید از بیست اندرا دمیان و دید از بیست در ملائکه همچنین در جنبند
و چرنده و پرنده و هر جانوران و هرچه بیافریده است از آنچه بگنبد ز
با است نشان بهتر توانم داد از آنچه بنواحی گرد ماست و گفت اگر تو کشته
نابدروازه شهر کسی را خاری در انگشت رود آن از آن منست و همچنین
از ترك تا شام یکی را قدمی در سنگ آید آن از آن منست و گفت اندرون
پوست من دریائیست که هرگاه باد بر آید از آن دریا میغ باران تو میکند
از عرش تا ثری باران بیارد و گفت خدای تعالی مرا در بهشت نهاد
که

که در این سفر به بیابانها گذشتم و کوهها و تلها و نشیب و فرازها و بیم و امید
ها و کشتی و دریاها از سر تا ناخن همه را بگذاشتم تا بدانستم که مسلمان
نیستم گفتم خداوندا تو در خلق مسلمانم و نزد تو زنار دارم و گفت در این
مقام که خدای مرا داده است خلایق زمین و ملائکه آسمان را راه نیست
و گفت می نگویم دوزخ و بهشت نیست می گویم دوزخ و بهشت را
نزد من جای نیست زیرا که هر دو آفریده است و آنجا که منم آفریده را
جای نیست و گفت در غیب درختی هست که من بر سر شاخ آن نشسته
ام گفت چیزی چون قطره آب در دهان من بچکید و باز پوشیده
مبود اگر پوشیده نشدی من در میان خلق نماندمی و گفت هم اوید
چون گذشت و ملاح آن منم و بودن آن کشتی مشغول نکند مرا از آنچه من
دانم و گفت خداوند با من گفت که روی تو را با شفیعان نمایم آنکس را
نمایم که مرا دوست دارد و من او را دوست دارم اکنون مگوی تا کرا
آرد و هر که امروز در انجمن آرد آنجا با من حاضر کنند و گفت الهی را
بر در خویش بربند ندا آمد از حق که مرا بر تو حکم است تا هر که من او را
دوست دارم بیاید و تو را ببیند و اگر نتواند آمد نام تو او را بشنوند
تا تو را دوست دارد که تو را از پاکی خویش آفریدم تو را دوست ندارند
مگر پاکان و گفت من از هر چه غیر حقست زاهد گردیدم و از نفس خود
را خواندم از حق تعالی جواب شنیدم بدانستم که از خلق در گذشتم

لبیک

لبیک اللهم لبیک زدم محرم گردیدم بیت المعمور زیارت کرد کعبه
مرا تسبیح کرد ملائکه مرا ثنا کردند نوری دیدم سرای حق در میان
آن نور بود چون بسرای حق رسیدم از من هیچ نمانده بود گفت کفنها
روی زمین حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند گفتم الهی غره باد
آنکه بچنین چیزها غره شود از حق ندا آمد که یا ابوالحسن دنیا را نصیب
نیست از هر دو سرای تو را منم بگفت از خویشتن میرم خود را فراز
آب دادم غرق نشدم و بآتش دادم نسوخت آنگاه آنچه خلق خورد
چهار ماه ده روز از خلق واگرفتم بردم سر بر آستان عجز نهادم فتوح
سر و بر کردم تا بجایگاه رسیدم که صفت نتوان کرد گفت اگر خواهی
بکرامت رهی یکروز بخور چهار ماه مخور اول چهار ماه بخور سالی
مخور آنگاه چیزی بخوری چون پدید آید چون مرا چیزی بدهان گرفته
در دهان تو نهند آنگاه هرگز نخوردی شاید که من ایستاده بودم
و شکم خشک شده بود آن مرا پدید آمد گفتم الهی بواسطه نخواهم در
معده چیزی بدید آید بوی آن از مشک خوشتر از شهد سر حلق می کرد
از حق ندا آمد ما تو را از معده تهی طعام ندادیم و از جگر تشنه آب و
گفت فردا خدای تعالی بمن گوید ای ابوالحسن بخواه هر چه خواهی گویم
ای بار خدایا تو بعالم السر گوید همت تو را بدادم غیر الحاجت خواه
گویم الهی آن جماعت که در وقت من بوده اند و از پس این تا بقیامت
آمده اند و نام من شنیده اند ندا آید از حق تعالی آید که تو در دنیا آن کردی

که

که ما گفتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی گفت فردا مصطفی علیه السلام مردانی را
عرضه دهد که اولین و آخرین مثل ایشان بخدای تعالی را ابوالحسن
صفت ماست و گفت که خدای تعالی بمن وحی کرد که هر که از این
رود تو آب خورده است همه را بتو بخشیدم گفت گاه من ابوالحسن
اویم و گفت گاه او ابوالحسن منست و گفت هفتصد هزار نوربانی
بینها هم پا نهادم تا بخدا رسید و گفت روی بخدا آوردم و
گفتم این یکی شخص بود که مرا بتو خواند و او مصطفی علیه السلام بود چون از
وی فرو گذری همه خلق آسمان زمین را من بتو خوانم و گفت پنج تکبیر کرده
ام یکی بر دنیا دوم بر خلق سیم بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت
و این را با خلق نتوان گفت و گفت اگر رسولان بهشت دوزخ نبودی
من هم چنین بودمی که هستم از دوستی تو و فرمان برداری تو و
گفت چهل گام بر فتم یکقدم از عرش تا ثری بگذشتم دیگر از او صفت
نتوان کرد و گفت از بندگان تو بعضی نماز روزه دوست و بعضی
حج عمره و بعضی از علم سجاده مرا از این گروه کن که زندگانیم و دوستیم
جز برای تو نبود و گفت آسان آسان بگو که من پرسیدم تا هفتاد
سال معامله خود چنان نه بینی که تکبیر در خراسان بوندی و
سلام بکعبه باز دهی فوق تا بعرش و تحت تا ثری بینی آنگاه خود
را چون زنان بینی زنی اوقت بر آنی که مردی نه و گفت هر که
در دنیا دست بر نیک مردی بدر کند باید که آن از خدا یافته

بود

بود که بر کنار دوزخ بایستد بقیامت هر کرا خدای تعالی بدوزخ فرستد
او دست او گیرد و به بهشت برد و گفت از خلایق بعضی بگرد عرش و
جوانمردان در یگانگی او طواف کنند و گفت با مصطفی خورسندی
با خدا بیباکی زیرا که او نبی باکست و بیباکان را دوست دارد و
گفت این راه راه بیباکان و دیوانگان و مستانست با خدا مستی و
دیوانگی و بیباکی سود دارد و گفت آنکس که نماز کند و روزه
بدارد بخلق خدا نزدیک بوده آنکس که فکرت کند بخدا اکنکه
دوزخ را دیدم از حق ندا آمد که اینجا نیست که خوفها بدین نیست
از جای جستم و در قعر دوزخ شدم و گفتم اینجای منست و دوزخ با
اهلش بهزیمت شدند نتوان گفت که چه دیدم که اگر بگویم مصطفی
عتاب کند که امت را فتنه کردی و گفت که روی بحق کردم و گفتم
که جان از تو ها گرفته جز تو ها ندهم و چون منکر نکیر مرا از تو پرسند
از آنجا ها نشینم و حلق و حلقومشان بگیرم تا بتو و حبیب تو ایمان
نیاورند دست بندارم از وی سوال کردند از فضیلت مسجد خرقان
خبر داد در جواب گفته از آنجا است که گفته اند آن روز که این مسجد
بنا کردند من در رفتم و بنشستم جبرئیل بیامد و علمی سبز بیاورد تا
بعرش و هم چنین تا بقیامت و گفت روزی خدای تعالی بمن ندا کرد

که

که هر آنکه بنده که در مسجد بود دو رکعت نماز کند بزند کافی و بعد
از ترک تو روز قیامت از عابدان خیزد گفت که خدا را بخواب دیدم
گفت که یا ابو الحسن خواهی که تو را باشم گفتم نه گفت خواهی که تا مرا باشی
گفتم نه گفت که خلق اولین و اخرین در این اشتیاق بسوختند که
تا من کسی را باشم تو را این اگهی گفتم بار خدایا با این اختیار که تو
با من دادی از مکر تو کی ایمن توانند بود که تو با اختیار هیچکس کار
نکنی و گفته که حق گفت بنده من هر چیزی بتو دهم الا خداوندی
خویش گفتم خداوندا اگر خداوندی نیز با بو الحسن دهی هم نخواهم
و نقلست که گفته هر کس دست بر سنگ خاک من نهد و حاجت
خود روا شود مخفی نماند که هر که اندک فهمی و شعوری داشته
باشد و ملاحظه کلمات این مرد کند حکم جزم میکند که او از اعظم
زنادقه است و با این کمال زندقه شیخ اعتقاد پادشاه سنیان سلطان
محمود فریفته او شده بود چنانچه عطار نقل نموده سلطان
محمود از غزنین بدیدن او امده و راضی نشد که بخدمت
سلطان محمود رود سلطان رسولی فرستاد که بشیخ بگوید که
سلطان از غزنین باینجا امده تو از خانقاه بر خیمه او در ای
و قاصد را گفت که اگر نیاید این ایه را بخوان اطیعوا الله واطیعوا
الرسول

الرسول و اولی الامر منکم رسول برفت و پیغام را بگذارد شیخ گفت
مرا معذور دارید این ایه برخواندند ابو الحسن گفت محمود را بگوئید
که چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول خجالتها دارم
تا باولی الامر چه رسد پس سلطان برخاست محمود باو گفت که از
بایزید حکایتی بگو گفت بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از شقاوت
ایمن شد محمود گفت قدم رسول زیاده است و ابو جهل و ابو لهب
و چندان منکران او را همین دیدند و از اهل شقاوتند ابو الحسن
گفت محمود نگاه دارد تصرف در ولایت خود کن که مصطفی را
کسی ندید جز چهار یار محمود که عجب چهار یار بود چون انکار هم
باطل بود چرا شنید خاموش شد دیگر از جمله اکابر اولیای اهل
سنت که شهرت تمام دارد بشر حافی است عطار در تذکره گفته که
او از شاگردان ابو حنیفه بوده گفته که از قاف بود تا انکه روزی
میگذشت پاره کاغذی یافت که بر ان بسم الله الرحمن الرحیم نوشته
شده بود از زمین برداشت و بخانه برد و معطر ساخت و در جای پاک
از ان از روی تعظیم بگذاشت و اسم وسیله توفیق او شد و گفته که او همیشه
پا برهنه بوده و میگفته که چون در وقت توبه پا برهنه بودم شرم
دارم که کفش بپوشم این مخالفان خود را باین بدعتها شهرت می
داده اند بی‌شبهه اگر پیروی حضرت مصطفی میکرد و کفش میپوشید
و پای

و پای بی کفش خود را از الایش نگاه میداشت بهتر بود انظر که
عطار بی بصیرت در تذکره گفته که تا بشر در حیات بود ستوران بغداد
در بغداد فضله نینداختند و بیشک این خبر کذب محضست و عطا
در تذکره گفته احمد حنبل بسیار نزد بشر حافی امدی و با او ارادتی
تمام داشت جماعت شاگردانش گفتند که تو عالمی و در احادیث و فقه
اجتهاد داری و در انواع علم بی نظیر هر ساعت چه پیش شوریده
میروی چه لایقست تو را احمد گفت که از این علوم که شما شمردید من
بهتر ازوی دانم اما او خدای را بهتر از من داند این حکایت را عطار
بنظم اورده و در منطق الطیر مذکور است از این حکایت ظاهر میشود
که احمد خدا شناسی را از بشر اموخته بی‌شبهه اعتقادات احمد حنبل در
خدا شناسی زشت ترین اعتقادات نقل کرده اند که این مرد اعتقا
دش اینست که خدا جسمست و بصورت پسر مردی بر الاغ سوار
از اسمان بزیر اید و حاجت حاجتمندان را براورد و باز باسمان
میرود ما قبح اعتقادات او را در کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسیه
و غیر این بتفصیل ذکر نموده ایم و اعتقاد بشر را از اعتقادات احمد
حنبل که شاگرد اوست معلوم میشود و قبل از این نقل کردیم که یکی
نزد بشر امد و گفت که دو هزار درهم نقد دارم و میخواهم که بحج روم
بشر او را از رفتن بحج منع نمود و او از ان ممنوع نشد پس بشر بوی گفت
که چون این از حلال نیست پس برو از یکی تا بیوجه از اخرج نکنی بی‌شبهه
این

این حکایت دلیل بدعتهای بشر است و از دروغهای او که بر اهل بصیرت
پوشیده نیست اینست که عطار از وی نقل کرده که گفت بگورستان نگاهم
افتاد دیدم که همه اهل گورستان بر سر گوری امده منازعه میکردند
چنانچه کسی چیزی قسمت کند گفتم خداوندا ایشانرا اشکارا کن که انچه
حالت را فرمودند که از ایشان سوال کن پیشتر رفتم و پرسیدم گفتند
یکهفته شده که مردی از مردان دین بر ما گذری کرد و سه بار قل هو
الله احد خواند و ثواب این ایه با بخشید در این یکهفته ما ثواب ان قسمت
میکنیم و هنوز فارغ نشده ایم این مرد بنا بر دعوی از برای فریب عوام دعوی
وحی و مکالمه با اموات نموده و این از خواص انبیا و اوصیاست بی
شبهه اموات را در قسمت ثواب نزاع و جدال نمیباشد زیرا که قسمت
کننده ثواب خدای عادلست و قسمت خدای عادل لکجا پیش نزاع
و جدال ندارد و دیگر از جمله عظمای اهل سنت بایزید بسطامی
است و قبل از این نقل کردیم که ملای روم از بایزید نقل کرده که با
مریدان میگفته که لا اله الا انا فاعبدون و میگفته لیس فی
جبتی سوی الله و سید اجل ابو تراب مرتضی الرازی که از اکابر علمای امامیه
است در کتاب تبصرة العوام ذکر کرده که بایزید میگفته که خدا هر شب
از اسمان بزیر اید تا سخن گوید با ما الان و کسانیکه عاشق او میشد
نامهای ایشان را بنویسید تا روزی که روح را بروح و نفس را بنفس جزا دهد
انگاه

آنگاه زمین را پر خیرات و برکات کند و بعد از آن با عز جلال و عظمت
خود برود و میگفته که بر آسمان رفتم و یک یک آسمان را کردم بدم و بر
لای آسمان هیچ کس را ندیدم خیمه بر عرش زدم یکی از ایشان در
پیش او نشسته بود گفته هر شب بخانه کعبه روم و طواف کنم و برمیگردم
خود آیم چون مکرر بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه هر شب بزیارت
وی آید عطار در کتاب تذکره گفته که روزی یکی به بایزید گفت که
در حدیث مذکور است که حضرت رسول گفته که در روز قیامت خلق
بجانب وی تم لوای حمد این شفقت خواهد کرد و زیر لوای حضرت جمیع
کائنات از مؤمنین خواهد بود بایزید در جواب آنشخص گفت که والله
لوای من اعظمست از لوای محمدی باز در کتاب تذکره مذکور است که یکی
از بایزید پرسید که چرا نماز شب نمیکنی در جواب گفت مرا فراغت نماز
شب نیست گرد ملکوت میگردم هر جا افتاده است او را دست میگیرم
و باز عطار در تذکره گفته که از بسطام بیرون رفت و سی سال در بادیه
شام و شامات غرب میگردید و ریاضت میکشید و بیخوابی و گرسنگی
میکشید و بیخوابی گرسنگی پیش گرفت و صد سیزده پیر را خدمت کرده
از جمله یکی صادق بود مخفی نماند که این مرکوزات بایزید در بادیه
شامات دلیلست بر اینکه او سنی و ناصبی بوده اگر غرضش دین بود
میبایست ساکن مدینه شود و استفاده خداشناسی و خداپرستی
از اهل بیت نماید و نقل کرده که بایزید دوازده سال در بادیه بماند
تا

تا بمکه رسید چون از آنجا بمدینه روانشد خلق عظیم تابع او شدند چون
از شهر بیرون شد مردمان از عقب او در آمدند شیخ باز نگریست گفت
اینها کیانند گفتند اینها با تو صحبت خواهند داشت و بعد از آن طالبی
گفته که بایزید نماز بامداد بگذارد و روی بدیشان کرد و گفت
انی انا الله لا اله الا انا فاعبدون گفتند اینشخص دیوانه است همه برفتند
و گفته که نقلست که ذوالنون مصری مریدی را گفت و پیش بایزید فر
ستاد و گفت بگوی ای بایزید همه شب میخسبی در بادیه و در راحت مشغول
میباشی و قافله در گذشت مرید بیامد و این پیغام برسانید بایزید
گفت او را بگوی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشد و چون
روز شود پیش از قافله بمنزل فرود آید چون این سخن بذوالنون رسید
بگریست و گفت مبارکش باد احوال ما بدین درجه نرسیده است باز
عطار نقل کرده که بایزید را هفت نوبت از بسطام بیرون کردند بایزید
گفت مرا چون بیرون میکنید گفتند از آنکه مرد بدی بایزید گفت نیکا
شهری که بد او بایزید باشد دیگر از جمله دروغهای بایزید در تذ
کره مذکور است و آثار کذب ان ظاهر و هویداست اینست که وقتی سیب
سرخی برداشت و گفت لطیفست پس ندائی بگوشش رسید که یا
بایزید شرم نداری که نام ما بر سیبی نهادی از این سبب چهل روز
اسم اعظم را فراموش کرد سوگند یاد کرد که تا زنده باشم میوه بسطام
را نخورم و گفت روزی بخاطرم گذشت که من پیر وقتم و بزرگ عصر
چون

چون چنین اندیشه در خاطرم بگذشت دانستم غلطی عظیم افتاده
است برخاستم و بطرف خراسان رفتم و در منزلی مقام کردم و گفتم که
از اینجا بر نخیزم تا حق تعالی کسی را بمن نفرستد که مرا بمن نماید و مدت سه
شبانه روز مقام کردم و روز چهارم مردی اعور یعنی یکچشم بر شتری
سوار دیدم که میآمد چون در وی نگاه کردم اثر آگاهی در وی
دیدم چون در وی دیدم بشتر اشاره کردم که توقف کن پای شتر در حال
بزمین فرو شد آنمرد را گفت که بدان میرسانی که چشم فرو کرده باز
کرده کنم و باز کرده فرو کنم و بسطام را با بایزید غرق کنم من از هوش
برفتم پس گفتم که از کجائی گفت از آنوقت که تو آن عهد کرده سه هزار
فرسنگ آمده ام تا ترا آگاه گردانم آنگاه گفت یا بایزید دل نگاهدار
و روی برتافت و برفت نقلست که ابو موسی از شیخ پرسید که معتبرترین
کاری در این راه چه دیدی شیخ گفت اگر از صعب ترین آن گویم طاقت
شنیدن آن نداری اما از آسانتری بگویم و آن اینست که نفس را کاری
فرمودم قبول نکرد یکسالش آب ندادم نقلست که در آخر کار او بجائی
رسید که چون خدا را یاد کردی بجای بول خون از وی روانشدی
نقلست که ابوتراب را مریدی بود عظیم گرم روی بود ابوتراب او را گفت
که چنین که توئی ترا پیش بایزید باید رفت و او را دیدن روزی
مرید گفت یا شیخ کسی که خدای بایزید را تواند بود بایزید را چه کند
ابوتراب

ابوتراب گفت چون تو خدا را میبینی بقدر خود تو آنرا که دیدن بایزید ابو
بکر صدیق را تجلی خواهد شد و هر حلقی بگذرد آن سخن بر دل مرید آمد
و گفت برخیز تا برویم هر دو آمدند تا پیش بایزید شیخ در خانه نبود بسوی
بر آب برده بود پیش شیخ باز رفتند شیخ را دیدند سبوی آب در دست
گرفته و میآید حالیکه نظر مرید ابوتراب بر بایزید افتاد نعره بزد و بیفتاد
و جان بداد ابوتراب گفت یا شیخ بیک نظر مرگ شیخ گفت ای ابوتراب در نهاد
این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود و مشاهده بایزید
او را بآن کشف بیکبارگی کشف شد طاقت نداشت فرو رفت نقلست که
ذوالنون مصلای شیخ فرستاد شیخ باز فرستاد و گفت از برای ما مسندی
فرستد تا بروی تکیه کنم یعنی کار از نماز گذشت و بنهایت رسید بایزید گفت
که شکی در من پدید آمد در طاعت نومید شدم گفتم زنار میخرم و در
میان بندم بیزار شده زناری دیدم گفتم بیکدینار بدهند پس بدیدم
که این زنار بچند گفتند بهزار دینار سر در پیش افکنده و متحیر شدم ناگاه
آوازی آمد که تو ندانستی که زناری که بر میان چون توئی بندند بهزار
دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش شد دانستم که حق تعالی را در حق من عنایتی
هست نقلست که زاهدی بود از جمله بزرگان بسطام خوش طبع صاحب قبول
و از حلقه بایزید نبودی روزی گفت ای شیخ سی سالست که صائم الدهر
و

وقام اللیل و در خود از این علم که تو میگویی اثری نمی‌بینم و ضد بی
میکنم و دوست میدارم شیخ گفت اگر سیصد سال همچنین باشی بکذره
بوی این حدیث نیابی گفت چرا گفت از آنکه تو محجوبی بنفس خود گفت
این را دوائی هست شیخ گفت بلی اما نکنی گفت بکنم که سالهاست طالبم
شیخ گفت این ساعت برو و موی سر و محاسن فرو کن و این جامه
که داری بیرون کن و ازاری از گلیم بمیان بند و بر سر انجمنی که ترا
بهتر شناسند بنشین و توبره کردکانی پیش خود نه و کودکان را جمع
کن و بگو هر که مرا یک قفا بزند یکی دهم و در شهر همی گرد تا کودکان
سیلی بر گردن تو زنند که علاج تو اینست زاهد گفت لا اله الا الله
شیخ گفت اگر کافر این کلمه بگوید مومن شود و تو بدین کلمه مشرک شدی
گفت چرا گفت از آنکه تو خود را بزرگ شمردی یعنی این چون توانم کرد تو
بزرگی نفس خود را بدین کلمه گفتی نه تعظیم حق را زاهد گفت من این
نتوانم کرد شیخ گفت علاج تو اینست و من گفتم که تو نکنی ای عزیز [illegible]
کن و ببین که علاج این بیچاره [illegible] بدین را که بر خلاف کتاب خدا
و احادیث مصطفی و ائمه هدی حکم نموده احادیث بسیار از حضرت
پیغمبر در فضل حیا و شرم وارد شده بلکه حسن و جمال
ظهور دین اسلامست و [illegible] اهل حیا را بر بیحیائی ترغیب

ی

ی نماید و بگفتن لا اله الا الله در مقام تعجب از این معالجه زشت قبیح
حکم بر کفرش مینماید نقلست که احمد خضرویه با هزار مرید بزیارت با
یزید آمد و در میان ایشان دعواها و گفتگوها گذشت بایزید خاموش
شد احمد بایزید گفت یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوچه بردار کرده
شیخ گفت آری با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون بگرد او
شوشه کرده است تا در خوف افتاده و شرط دزدان آنست که بر در گاه
پادشاهان بردارشان کنند و یکی دیگر از بایزید پرسید که مجمعی را می
بینیم در پیش تو مانند مردان ایشان کیانند گفت فرشتگانند که پیش
ما میایند و از علوم سؤال میکنند و من جواب میدهم ایشان نیز نانند
که بمردان محتاج باشند نقلست که یکی بیایزید گفت من در طبرستان بودم
در نماز جنازه فلان شخص ترا دیدم با حضرت پیغمبر دست در دست یکد
یگر داده بودید چون نماز جنازه کردید در هوا رفتید گفت راست میگوئی
نقلست که بایزید گفت میخواهم زود تر قیامت بر خیزد تا من خیمه خود
را بطرف دوزخ زدم که چون دوزخ مرا ببیند پست شود تا سبب
راحت خلق بودمی نقلست که حاتم اصم مریدان را گفته است که هر که از
شما در دوزخ شفیع نبود اهل دوزخ را او از مریدان من نیست این
سخن ببایزید رسید گفت من گویم مرید من آنست که بر کنار دوزخ بی
استد و هر کرا بدوزخ برند دست او را بگیرد و به بهشت فرستد و بجای

او

او بدوزخ رود روزی خطیب بر منبر آمد و این آیه خواند وما
قدروا الله حق قدره بایزید چنان سر خود بمنبر زد که بیهوش
شد پس گفت چون نامی میدانستم این گدای در وغگر را که او را دی
که دعوی معرفت توکند نقلست که پیش امام ابو نصر قشیری گفتند که بایزید
گفت من دوش خواستم که از کرم ربوبیت درخواهم تا ذیل مغفرت
در جرایم اولین و آخرین بپوشد لیکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت
بحضرت کریم مراجعت کنم و شفاعت که مقام صاحب شریعت
در تصرف خود آورم ادب نگاه داشتم قشیری گفت که بایزید بدین
همت بلند در اوج شرف پرواز کرده است نقلست که شبی بر سر انگشتان
نماز میکرد تا سحرگاه خادم احوال مشاهده میکرد و میدید که خون
از چشم شیخ روان میشد خادم در تعجب ماند بامداد از شیخ پرسید
که یا شیخ اینچه حال بود ما را از آن نصیب کن شیخ گفت اول قدم
که رفتم بعرش رسیدم عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده و شکم
تهی گفتم ای عرش بتو نشانی میدهند الرحمن علی العرش استوی
بیا تا چه داری عرش گفت چه جای اینحدیث است که ما را از بدل
تو نشان میدهند که انا عند المنکسرة قلوبهم اگر آسمانیانند از
زمینیانند میطلبند و اگر زمینیانند از آسمان میطلبند و اگر

زاهد

زاهد است از فاسق و اگر فاسقست از زاهد نقلست که بایزید گفت اگر
حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد من از وی حساب هفتاد
هزار ساله خواهم از آنکه هفتاد هزار سالست که الست بربکم گفته است
و جمله را بشور آورده از بلی گفتن که جمله شورها که در آسمان و
زمینست از شوق الست است پس گفت بعد از آن خطاب آمد که جواب
شنو روز شمار هفتاد هزار ذره ذره کرد اینم و بهر ذره دیداری دهیم
اینک هفتاد هزار اینک حساب هفتاد هزار ساله حاصل و باقی
در کنارت نهادیم و گفت از بایزید بیرون آمدم چون مار از پوست و
چون نگاه کردم عاشق و معشوق یکی دیدم و گفت ندا کردند
از من در من که ای تو من و گفت مدتی که در خانه طواف میکردم چون
بحق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف میکرد و میگفت حق را بجای رسیدم
که خلایق میان دو انگشت خود میدیدم و گفت خدا را بندگانند
که اگر بهشت را با همه زینت که آفریده است بر ایشان عرض کنند ایشان
از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ و گفت که
حق بر دلهای اولیای خود مطلع گشت بعضی از دلها که بار معرفت
او نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول کرد ایشان پرسیدند از امر به
معروف و نهی از منکر گفت در ولایتی باشید که امر بمعروف و نهی از منکر
نباشد و گفت مردمان علم از مردگان آموزند ما علم از زندگان

گرفتیم

گرفتم که هرگز نمرد و گفته که خلق پندارند که من چون ایشان
یکیم اگر صفت من در علم غیب بدیدندی همه هلاک شدندی و
گفته که مثل من چون دریاست که از ناعمق بدید است و نه اولش و
نه آخرش پیداست گفت خدا را بخواب دیدم گفت بایزید چه میخواهی
گفتم آن میخواهم که تو میخواهی گفت من ترا ام چنانچه تو مرائی باز
در این کتاب مذکور است که یکی از بایزید پرسید که عرش چیست
گفت منم گفت قلم چیست گفت منم گفت لوح چیست گفت منم گفت خدا را
بندگانند دل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل گفت همه چهار منم
گفت بندگانند بدل مثل ابراهیم و موسی و عیسی و محمد گفت آن
همه منم آن مرد خاموش شد باز در اینکتاب نقل شده که شخصی بایزید
گفت که بعزت جوانمردی که از آن فتوحی که ترا دوش بوده است
مرا نصیبی کن بایزید در جواب گفت که اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل
و خلت ابرهیم و کلام موسی و طهارت عیسی و محبت محمد تو
دهند زنهار که راضی نشوی و باید که ماورای این چیز دیگر طلب
نکنی و صاحب همت باشی و سر بهیچ یک از اینها فرود نیاری که
بدان محجوب گردی و نقل شده که بایزید گفت که یکبار بخانه کعبه
شدم خانه را دیدم دویم بار خود خانه را دیدم بر اصحاب
دین و ارباب یقین پوشیده نیست که کلمات مذکوره کفر است و
شرك

و شك نیست در کفر صاحب این کلمات بلکه در کفر کسیکه اینکلمات را
کافر ندانند این طرفه است که بعضی از صوفیان شیعه در مقام
رواج آمده گفته که علامه حلی در کتاب شرح تجرید گفته که بایزید
سقای حضرت امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دربان
حضرت امام رضا بوده و ندانسته که سقائی و دربانی کمالی نیست
بلکه مؤمنان که در بلاد مخالف میباشند سقای خانه ایشان مخا
لفانند و سقای مؤمنان هیچ سودی بایشان نمیدهند با آنکه
سقائی بایزید و دربانی معروف را سنیان و بیان افضلیت اهل
بیت گفته که بایزید و معروف که اهل سنت ایشان را اکابر اولیا
میدانند سقا و دربان حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام
رضا بوده اند و ابو حنیفه که افقه فقهای ایشان بوده شاگرد
حضرت امام جعفر صادق بود و اینکه غرض علامه نسبت سقائی
و دربانی و شاگردی باین سه کس بیان فضل و کمال ایشان
باشد با آنکه بعضی از مورخین و محدثین حکم بر افترا و کذب اینقول که
بایزید سقای حضرت امام جعفر بوده کرده زیرا که تاریخ وفات
حضرت امام جعفر صادق محقق است که سنه دویست و شصت
یك از هجرت باشد و تفاوت در میان دو تاریخ صد سیزده سال
و عمر بایزید را زیاده از هشتاد سال نقل نکرده اند پس چون تواند
که

که سقای امام جعفر باشد و بتقدیر وقوع طریقه امام جعفر
که علمای دین از او نقل نموده اند چه فضیلت دارد که تابع سقای
آنحضرت باید بود مثل این اعتراض بر سنیان در باب ابو حنیفه
وارد است زیرا که در کتاب های خود ذکر نموده اند که ابو حنیفه
شاگرد امام جعفر بوده اعتراض شیعه بر ایشان اینکه پس چه لازم
است که کسی بفتوای استاد که امام جعفر است و پسر زوطائی
کابلی است که غلام بنی تیم الله ثعلبه بوده و سنیان خود بدین
اعتراف دارند عمل نماید والله یهدی من یشاء الی الصراط المستقیم
و دیگر از جمله اکابر و مشایخ و رؤسای این طایفه حسین بن منصور
حلاجست و شیخ طوسی که بزرك طائفه امامیه است و مروج مذهب
اثنا عشریه در کتاب اعتقادات گفته که حلاج ساحر بوده و در
کتاب غیبت حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه حلاج را از جماعتی
شمرده اند که بدروغ دعوی وکالت حضرت صاحب الامر نموده
و در اینکتاب نقل نموده که مضمونش اینست بخاطرش رسید که
اسمعیل بن علی نوبختی که از علمای شیعه و اکابر دین دنیا بود
فریب دهد کسی را نزد او فرستاد که من از وکلای حضرت صاحب
الامرم و در دست من چیز چند ظاهر میشود که دلیل صدق
منست اسمعیل خبر فرستاد که من محاسن خود را رنك میکنم اگر علاج
تواند

تواند که نوعی کند که محاسن من محتاج برنك نباشد تصدیق دعوی
او میکنم چون این را شنید ملزم شد و اظهار کرده و گفته خود پشیمان شد
و آمده بود دزد دین و دنیا باعث رسوائی او شد تا آنکه بقتل رسید
و نیز در این کتاب حکایت دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که
حلاج بقم آمد و عوام را میخواست که فریب دهد و دعوی مینمود که من
از جانب صاحب الامر وکیلم تا آخر علی بن بابویه ره سخت بوی
زد از قمش بیرون و آواره کرد محمد بن بابویه قمی که از اکابر علمای امامیه
است در کتاب اعتقادات ذکر نموده که مذهب حلاج باطلست و گفته
نشانه تابعان حلاج ترك نماز است و دعوی تسخیر جن و دعوی کیمیا و
شیخ مفید که از عمده مشایخ امامیه است در بطلان مذهب تابعان
حلاج کتابی تصنیف نموده و علامه حلی که از اکابر علمای شیعه است
در کتاب خلاصه حلاج را لعن کرده و شیخ طبرسی که از فضلای مذهب
اثنا عشریست در کتاب احتجاج حلاج را از دروغگویان شمرده که لاف
وکالت حضرت صاحب الامر زده اند در لعن حلاج وارد شده و
در کتاب تبصرة العوام مذکور است که حلاج در سحر مهارت تمام داشته
شاگرد عبدالله کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی و ابو خالد
شاگرد زرقا و زرقا شاگرد سجاح بوده و سجاح زنی بود که دعوی
پیغمبری میکرد و در زمان مسیلمه کذاب و او نیز دعوی نبوت میکرد و
در

در اینکتاب حکایتی نقل کرده که مضمونش اینست که حلاج دعوی خدائی
میکرد و جاهلانرا بسحر فریب میداد و میگفت که الله خدای آسمانست
و من خدای زمینم و مریدان را بشهرها میفرستاده که مردمانرا بوی بخوانند
نامه بیکی از مریدان بدین نهج نوشت که من الله الی فلان او را گفتند که
این خط تست گفت آری گفتند که چرا چنین نوشتی گفت این جمع الجمعست نزد
ما یعنی او و خدا یکی اند و گفت این کتاب خداست و من دست در
میان عاملیم او را گفتند کسی دیگر هست که در این قول با تو شریک
باشد گفت آری شبلی و ابن عطا و ابو محمد جریری و میگفت که چون
خواهی که حج کنی و نتوانی در ایام حج در خانه چهار سوی پاکیزه در
آی و چنانکه کسی آمد شد نکند و آنخانه را طواف کن و اعمال حج را
بجای آور چنانچه رسمست پس سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت
کن و هریک را پیراهنی در پوش و هفت درهم یا سه درهم بهریک بده
که اینعمل قائم مقام حج باشد و مدتی در زندان محبوس بود آخر
بنا بر فتوی قاضیان و مفتیان بر سر جسر بغداد هزار تازیانه
بروی زدند و دست و پایش بریدند و سرشرا در دار آویختند و تنش
را سوختند و سرشرا مدت یکسال در تمام خراسان گردانیدند
تا بر مردمان معلوم شود که سر زندیقیست و مریدان در میان جا
هلان شهرت دادند که سرش بعد از آنکه از تن جدا شد انا الحق

میگفت اینطرفه است که اینمرد با وجود شهادت جمعی از اکابر علما بر
کفر او جمعی از جاهلان شیعه اظهار مریدی او میکنند و او را و بایزید
و امثال ایشان را مقتدای خود میدانند. بیرون برو از بار شریعت زنهار پا

در ره منصور خصمان هشدار * هر راه که بیرون ز شریعت باشد * سر منزل آن نیست بغیر از سر دار * از راه علی
آل او رو گر چو برد بیروان منصور رسی * گر گرد بایزید خواهی بودن * فردات که بایزید محشور شوی و گویا

که بعضی از بیوقوفان شیعه فریب تابعان حلاج و بایزید را از آن خورده
اند که ایشان در کتابهای خود دم از تقوی و زهد و ورع بسیار
زده اند و طریق مجاهده نفس بیان نموده اند و گمان کرده
اند که طریق ایشان همین است و خبر از اعتقادات باطله ایشان ندارند
که اگر بران مطلع شوند از اینطائفه گریزان خواهند شد بیت

چند نیکران توانند * چشمی بکن که جمله شیطان توانند * پرهیز کن از چنین شیطان کین قوم * پنهان شده در کمین ایمان توانند
این قوم که در صومعه رقصان شده اند * از مسجد و مدرسه گریزان شده اند * واز جهل زراه حق گریزان گشته * در دایره خانقاه
پنهان شده اند * جمعی جاهل که کشف اسرار کنند * دانا بر از جهل بکار کنند * در نزد جهیت * ای بود چنین جمع * جمع اند
در جهل تکرار کنند * والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم * ... شده در راز در مدینه علم * نزول
یزدان بود بهر نی دار * بجهل گشته فلاطون ارسطو * قدوه و راز راه ائمه اطهار * بسته سعد بغراط بر در سقراط * زقول
با قرص دق نموده اند قرار * بزعم باطل ایشان نه چه باطل دیده * که فهم دانسته بود تمام عیار * بود تمام عیار انکسی که از خدا
که راست سیر ولی آل مصطفی اش شعار * منم مدینه علم که ده علم از در مدینه علم * که الحکمت یونان نباشد کار * بود که بر
حدیث نبی ابن راتم * شفای مرسلند قران خالق جبار * مراشفای بی شارات مصطفی کافیست * دگر هرا ببرای داب

حیکار * بهر حکمت حق از در مدینه طلب * مرو بسوی غلط بر فلسفه زنهار * حدیث ابن غلط فایده غلط باشد *
بود صحیح حدیث ائمه اطهار * حذر نما زکلام حکیم یونانی * که هیچ سود فنون میکند او بیمار * قریب طالب اکثر فلسفه
کورسی که کرکت با حسن پزار هر ام چون مار * طبیب جسم و ضعفا جز نیست آل نبی * شفا طلب که ایمان و ابطال زنهار *

بدانکه از جمله بدعتهائی که بعد از وفات حضرت رسول در اسلام
واقع شد این بود که مذهب اسلام را باعتقادات فاسده فلا
سفه که حکمای روم و یونان و مسلط باشند مخلوط و ممزوج
ساختند و آیات بینات قرآنی و احادیث صحیح مصطفوی را
تاویلات بعیده غیر معتمد نمودند و مخفی نماند که هرکه بدینه اسلام
خرابی رسانند از راه تاویل رسانید و از حضرت امیر المؤمنین نقل
است که بعد از رسول صلعم میفرمود که رسول صلعم بر تنزیل مقاتله مینموده
و من بر تاویل مقاتله میکنم بدانکه حاصل معنی کلام اینست که چون
کفار در زمان حضرت رسول صلعم منکر تنزیل بوده اند و میگفته اند که
خدای تعالی ملکی و کتابی نازل نکرده است پس نبی صلعم از اینجهت با ایشان
مقاتله میکرده و بعد از رسول چون مخالفان انکار ننموده تنزیل
نمیکرده اند و بظاهر اقرار داشته اند ولیکن آیات احادیث را تا
ویل میکرده اند و حضرت امیر المؤمنین در هنگام فرصت و اقتدار
با شهر طایفه از اهل تاویل که ناکثین قاسطین مارقین باشند
محاربه نمود و حضرت رسول صلعم خبر داده بود که امیر با این سه
طایفه

طایفه محاربه خواهد کرد و بدانکه مذهب ملاحده از راه تا
ویل رواج یافت و ابلهان بدان گرویدند نقل کرده اند که شه
کس از زندیقان و ملحدان نشسته با یکدیگر در باب تخریب دین
مشورت کردند عاقبت با یکدیگر گفتند که اگر انکار تنزیل کنیم کسی
از ما نخواهد شنید و کار ما رواجی بهم نخواهد رسانید پس
باید اقرار به تنزیل کنیم و آیات روایات را تاویل کنیم پس این بدبختان
در مقام تاویل آیات روایات شدند و ابلهان و بعضی از آنرا گمراه
ساختند اگر گویند که حق در قرآن مجید علم را مدح نموده و احادیث
بسیار در مدح علم از مصطفی و مرتضی و ائمه هدی وارد شده
و حکمت فلسفه علمست پس چگونه بد باشد در جواب گوییم که
قبل از این بیان کردیم که علم آیات محکمات قرآنست و احادیث
مصطفی و مرتضی و مردمان از زمان حضرت مصطفی تا زمان
مامون عباسی که از جمله مخربان دینست و مشهور بقتل ثامن
ائمه طاهرینست علم ایشان مستفاد از آیات محکمات و احادیث صحیحه
بوده و در معارف الهیه و احکام دینیه بآیات محکمات و احادیث
صحیحه ثابته رجوع مینموده اند تا آنکه مامون وسوسه فریب
شیطان کتب فلسفه را که انکار والهیه و خیالات فاسده حکمای
یونان

یونان و مسلط و روم است از بلاد روم آورد و گفت که عارفان
بلغت عرب و یونان این کتب را بزبان عرب ترجمه نمایند و سعی تمام
در این باب نمود و چنانچه صاحب تاریخ حکما نقل نموده اند
مامون مالهای بسیار صرف اینکار کرد و سبب رغبتش در این
کار این بود که ارسطاطالیس را بخواب دید و میگفته که اول
بخواب دیده و از وی پرسیدم که فعل حسن کدام است گفت آنچه
نزد شرع حسن باشد پس از آن گفتم که بعد از آن کدام حسن
باشد گفت آنچه نزد عرف حسن باشد بعد از آن گفتم که بعد
از آن کدام حسن باشد گفت لا یعنی غیر اینها دیگر چیزی نیست
که حسن باشد و شک نیست که ابلیس خود را بصورت فلسفه
بوی نموده که او را بترویج فلسفه که موجب خرابی دین و ضعف
یقین است راغب و حریص گردانند و چون خلیفه زمان اهتمام
تمام در ترویج فلسفه داشت شهرت تمام در میان علمای مخالف
بهم رسانید و مردمان از برای تحصیل اعتبار و تقرب بخلیفه کمال
سعی در تحصیلش مینمودند و همچنین بعد از مامون در زمان
سایر خلفا علمای مخالف مشغول بتعلیم و تعلم فلسفه بودند
و اما شیعه امامی در هر زمان متابعت ائمه خود در اصول
فروع مینمودند و متوجه فلسفه که مخالف دین است نمیشدند
تا

تا آنکه در اواخر زمان خلفا بعضی از فضلای شیعه بنا بر مصلحتی
که میدانسته اند تحصیل کردند و مسائل باطله اش را ذکر نمودند
و خواجه نصیر الدین در کتاب شرح اشارات که از برای تضعیف
و رسوائی فخر رازی که از اکابر اهل سنت است تصنیف کرده
متوجه ابطال مسائل فلسفه نشده و لیکن در رساله فصول
بیان بطلان مسائل فلسفه که مخالف دین است نموده پس رفته
رفته در میان شیعه نیز فلسفه شایع و متعارف گردید تا آنکه
جاهلان مذهب گمان کردند که فلسفه از علم دین است و در طلب
سعیها کردند و از علم دین خود را بی بهره ساختند اگر پرسند که
قبل از زمان مامون آیا اهل اسلام چیزی از کتابهای فلسفه
داشتند یا نه جواب گوئیم که در کتاب کشف الفضایح مذکور است
که در زمان عبد الله بن مسعود که از جمله صحابه است ابو زید
کندی کتابی از کتابهای فلاسفه در شط بدستش رسیده بود
بنزد عبد الله بن مسعود آورده عبد الله طشت و آب طلب
نمود چنان اجزای آن کتاب را بشست که سواد مداد بر بیاض
انظهور نیافت اگر پرسند که آیا جمیع خلفا و ملوک بعد از مامون
در ترویج فلسفه سعی نمودند یا بعضی از ایشان در جواب گوئیم
که

که چنانچه در کتاب کشف الفضایح مذکور است که از خلفای
بنی عباس ناصر دین الله که شیعه و خوش اعتقاد بوده بفر
مود تا شفای ابن سینا را در ده مجلد شستند و در حدود
سنه ستین سبعمائه ٧٦٠ بفرموده سلطان مبارز الدین محمد بن المظفر
الهروی در اطراف ممالک اعنی فارس و کرمان و یزد و اصفهان
و لرستان شش هزار مجلد از کتابهای این طایفه در یک
یکدو سال با آب بشستند اگر گویند که فلسفه چگونه مذموم تواند
بود و حال آنکه حکمت است و حق تعالی حکمت را در قرآن مدح فرموده و
فرموده و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر که حکمت بوی
داده شد پس بوی خیر بسیار داده شد و فرموده و لقد آتینا
لقمان الحکمة یعنی دادیم بلقمان حکمت را در جواب گوئیم حکمت لفظ
عربیست را چیزی از فلسفه نبود و حکمت را در فلسفه استعمال
نکرده اند بلکه در کتاب کلینی در باب معرفة الامام از حضرت
امام جعفر در تفسیر آیه اول روایت شده که فرمود که مراد از این
حکمت طاعت خدا و معرفت امام اوست و در تفسیر علی بن ابرهیم
در تفسیر آیه دوم حدیثی نقل شده که مضمونش اینست که مراد
از این حکمت که بلقمان داده شده ضد هواست و هوا بمعنی
آرزو و خواهش نفس اماره است پس حکمت که ضد هواست بمعنی
معنی

معنی اراده و خواهش عقلست پس بنا بر این حکیم کسیست که
پیروی خواهش نفس ننماید بلکه مطیع و پیرو عقل باشد و
هیچ منافاتی در میان این احادیث نیست زیرا که حکمت را
در اصل بمعنی اراده و خواهش عقلست و آن کمالات حقی که
از عقل صحیح کامل صادر شود چنانچه هوا بمعنی اراده و
خواهش نفس است پس هر گاه عقل کامل شود حکمت در دل
کامل و قوی شود و هوای نفس ناقص و ضعیف و هر گاه
که عقل ناقص شود حکمت ناقص و ضعیف شود و هوای نفس
قوی گردد و شک نیست که امام مربی و طبیب عقلست و معالجه
اش عقل و حکمت را قوی و کامل گرداند پس اگر کسی امام خود
را بشناسد و به معالجه اش عمل نماید و اگر چنانچه امام خود
را نشناسد و به معالجه اش عمل ننماید نفسش قوی گردد و
عقل و حکمتش ضعیف گردد پس چون معرفت امام سبب قوة
عقل و حکمت است بنا بر این حکمتش نامیده اند پس از آنچه گفتیم
دانسته شد که منافاتی در میان احادیث که تفسیر حکمت واقع
شده نیست دانسته شد که حکمت را بمتابعت اصحاب عصمت تحصیل
میتوان کرد پس هر که بمعالجه ائمه عمل نماید عقلش صحت یابد و
حکمت در دلش ثابت و زبانش بحکمت ناطق گردد و از حضرت امام
جعفر

جعفر روایت شده که من زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه
وانطق بها لسانه وبصّره عیوب الدنیا دائها ودوائها واخرجه منها سالماً
الی دار السلام هرکه زهد و بی رغبت شود بدنیا ثابت گرداند الله تعالی
حکمت را در دل او و ناطق گرداند زبانش را وبینا گرداند او را بعیب
های دنیا و به درد و دوای دنیا و بیرون برد او را از دنیا سالم
بسوی دار السلام که بهشت باشد و بدانکه از جمله حکمتهائی که بسبب
زهد در دل او حاصل میشود رضا بقضای الهیست و تسلیم
امرهای الهیست وتفویض امورست بسوی خدا از حضرت ابی
جعفر روایت شده که آنحضرت فرمود که بتحقیق رسول الله ذات یوم
فی بعض اسفاره اذ لقیه رکب فقالوا السلام علیک یا رسول الله
فالتفت الیهم فقال ما انتم قالوا مؤمنون قال فما حقیقة ایمانکم
قالوا الرضا بقضاء الله والتسلیم لامر الله والتفویض الی الله فقال
رسول الله علماء وحکماء وکادوا ان یکونوا من الحکمة انبیاء فان
کنتم صادقین فلا تبنوا ما لا تسکنون ولا تجمعوا ما لا تأکلون
واتقوا الله الذی الیه ترجعون ومضمون این حدیث اینست که حضرت
رسول روزی در سفر سواری چند بوی رسید گفتند السلام
علیک یا رسول الله پس آنحضرت بایشان فرمود که شما چه کسانید
ایشان در جواب گفتند که مؤمنانیم فرمود که حقیقت ایمان شما
چیست

چیست در جواب گفتند رضا بقضای خدائیم وتفویض بسوی
خدای تعالی یعنی حقیقت ونشان ایمان ما اینست که بقضای خدا
راضی شده ایم وتسلیم امر او کرده ایم ودل تنگ نیستیم که چرا
خدا چنین کرده وچنین نکرده وکارهای خود را بوی واگذاشته
ایم بعد از آن حضرت فرمود که ایشان علما وحکما اند ونزدیک بود
از حکمت انبیا باشند پس حضرت رسول بایشان فرمود که اگر راست
میگوئید بنا مکنید جائی را که در آن ساکن نشوید وجمع منمائید
چیزی را که نخورید وبترسید از خدائی که بازگشت شما بسوی اوست
و دیگر از جمله حکمتهائی که در دل ثابت میشود بعد از معالجه عقل
رضا وخوف ورجا ومحبت وشوقست انشاء الله تعالی بیانش در تحصیل
این صفات حمیده خواهیم کرد پس از آنچه گفتیم وبیان نمودیم حکیم
کسیست که عقل وقلب خود را بمعالجه ائمه طاهرین معالجه نموده
تا نور زهد در آن ظاهر شود وچشم ودلش گردد روشن وصاحب
رضا وتسلیم وتفویض ورضا وخوف ورجا ومحبت وشوق شود
وزبانش بکلمات حق از نصایح ومواعظ ناطق گردد نه کسی که
فلسفه دانسته باشد وبکثرت مطالعه اش تحصیل قساوت قلب
نموده باشد وشک نیست که حکمتی که حق تعالی بلقمان داده بود فلسفه
نبود لهذا یکی از شعبات ومطالب فلسفه مسئله از مسائل فلسفیه
با

حکمت داده
بلقمان نسبت ونداده بلکه حکمت لقمان همین بود که بتعلیم امام زمان دل را
معالجه نموده بود وحکمت بر وجهیکه بیان نمودیم در دلش ثابت
وزبانش بدان ناطق گردیده بود ومردمان را بموعظهای
کامله هدایت مینمود وبخدا آشنا میکرد ومواعظها ونصیحت
های لقمان مشهور است ودر کتابهای شیعه وسنی مسطور است
اگر گویند که فلسفه اگرچه در میان اهل اسلام نبوده تا آنکه زمان
مامون عباسی بهم رسانید ولکن در فهمیدن احادیث نبویه
وکمال معارف دینیه دخل تمام دارد در جواب گوئیم که چون
تواند بود که در کمال این احتیاج بفلسفه باشد وحال آنکه در
غدیر خم آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی یعنی
امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را وتمام گردانیدم بر شما
نعمت خود را ودر کتاب کلینی حدیث طولانی از حضرت امام رضا نقل
شده ودر آن بیان آنست که این آیه در غدیر خم نازل شده
وبعد از آن امام فرمود که من زعم ان الله عز وجل لم یکمل
دینه فقد رد کتاب الله ومن رد کتاب الله فقد کفر وهو
کافر یعنی هرکه بگوید که خدای عز وجل کامل نگردانیده است
دین خود را پس رد نموده است کتاب خدا را وهرکه رد کند
کتاب خدا را پس او کافرست وچون تواند بود که تتبع فلسفه در
فهم احادیث نبویه دخل داشته باشد وحال آنکه مخالفت تمام
با

قالوا المعتمد لعله الواحد لا یصدر منه الا الواحد

با آیات قرآن واحادیث دارد واز جمله مخالفتهای ایشان
اینکه گفته اند که از خدا سوای عقل اول چیز دیگر سر نزده وباقی
عالم از فعل عقول افلاک مبدا اند وگفته اند که از واحد یعنی بسیط
غیر مرکب سوای واحد سر نمیزند وایشان قیاس کرده اند ذات مقدس
بمثل ونظیر الهیه جسم بسیط مثل آتش وآب چون دیده اند که آب
وآتش مرکب نیستند سوای یک فعل که گرمی وسردی باشد سر نمی
زند گمان کرده اند که ذات کامل الهی نیز مثل آتش وآبست واین
قول نظیر قول ثنویه است که قائل بدو خالق شده اند که ظلمت
ونور باشد در تفسیر حضرت امام حسن عسکری نقل شده که اهل پنج
مذهب که یهودی ونصاری وثنویه ودهریه ومشرکان باشند
نزد حضرت رسول حاضر شدند وحضرت با ایشان بحثها و
گفتگوها کرده وایشان را الزام داد واز آنجمله گفتگوئی که با ثنویه
کرد این بود که با ایشان گفت که چه چیز شما را باین مذهب
خوانده است ایشان در جواب گفتند که ما عالم را دو قسم یافته
ایم یک قسم خیر ویک قسم شر وانکار نموده ایم از یک ذات دو فعل صادر
شود نمی بینی برف محالست که چیزی را گرم کند چنانچه محالست که
آتش چیزی را سرد کند پس بنابراین اثبات دو خالق کردیم که
ظلمت

ظلمت و نور باشد پس حضرت رسول صلعم فرمود که بیافزاید که سیاهی
و سفیدی و سرخی و زردی و کبودی باشد و هر کدام ضد
یا ثنیت زیرا که دو رنگ از این رنگها با یکدیگر در یک جا جمع می
شوند چنانچه سردی و گرمی ضد یکدیگرند چرا که در یک محل نمیتوانند
که جمع شوند گفتند آری پس حضرت فرمود که چرا بعدد هر
رنگی اثبات صانع قدیمی نکرده اید تا فاعل هر یک از این رنگها
غیر فاعل دیگری باشد پس جماعت ثنویه چون این کلام را
شنیدند ملزم شدند و شک نیست که گفتگوهای فلاسفه
نظیر گفتگوی این جماعت و بطلان قول ایشان در نهایت ظهور
است و ما در کتاب بهجة الدارین و کتاب حکمة العارفین بیان
بطلان گفتگوهای سست ضعیف ایشان کرده ایم و شک نیست
که بنا بر قول این جماعت که مخلوق باریتعالی را منحصر در عقل اول
دانسته اند لازم میاید اسماء الهی مثل خالق و باری و مصور و کریم
و رحیم و رازق و قاضی الحاجات و مجیب الدعوات و غیر آن
از اسمای در حقیقت اسماء عقول و افلاک باشد و ثواب دهند
و عقاب کنند و عقل فلک باشد و دعا کردن خدا را و از
وی طلب حاجت نمودن بی صورت باشد و شک نیست که این
اعتقاد کفر است زیرا که خلاف ضروری دین اسلام و سایر
ملل

ملک است و عموم قدرت الهی مقتضای نص قرآن و احادیث متواتر
است بیت ببیند باده حکیم یونان کافر * وگر بشنود زاهد بجز انکار * [illegible]
[illegible] کان * بر خلق جهان خدای شد قادر * اگر گویند که فلاسفه آنچه از عقول
صادر شده بخدا نسبت میدهند از این جهت که علت وجود
عقلست پس معتقد ده از این لازم نیاید در جواب گوئیم که عقل
هر گاه از روی فهم و شعور فعلی از وی صادر شود چون
توان گفت که آن فعل خدا است هر چند که خدا علت وجود فا
علش باشد و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که این گفتگوی ایشان نظیر
گفتگوی معاویه است در هنگامیکه حمزه یا سر کشته شد گفت
که ما نکشتیم عمار را بلکه قاتل او علیست زیرا که اگر جنگش در
نیاورده کشته نمیشد و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که باریتعالی که بواسطه
عقول علت وجود انسان نیست پس لازم میاید که افعال
خیر و شر انسان از خدا باشد و استغفر الله و دیگر از اعتقادات باطله
فلاسفه اینست که بعد از آنکه محل فعل خدا را منحصر در عقل اول دانسته
اند که عقل اول بر سبیل ایجاب از باریتعالی صادر شده و چنین
که قادر بر ترک آن نبود چنانچه از آتش سوزندگی صادر
میشود و قادر بر ترکش نیست و فرقی که در میان ذات باریتعالی و
آتش

آتش کرده اند همین است که آتش سوختن علمی ندارد و باریتعالی
علم بفعل خود دارد و اگرچه جمعی از حکما که علم خدا را حضوری
میدانند در مرتبه ذات خدا را عالم بعقل اول که مخلوق او
است نمیدانند زیرا که در مرتبه ذات عقل نزد خدا حاضر
نیست پس بنا بر اعتقاد این جماعت فرقی در میان فعل باریتعالی و
فعل آتش نباشد پس بنا بر این که اگر الله تعالی را فاعل موجب
دانسته اند لازم آید که الله تعالی قادر بر ترک فعل نباشد زیرا
که قادر در لغت عرب و در عرف شرع کسیست که تواند بکند و
تواند که نکند پس هر گاه که باعتقاد باطل که فلاسفه دارند خدا
قادر بر هیچ فعلی نیست این قول مخالف منصوص قرآن و احادیث
و اجماعست و این کفر صریحست و ما بسیاری حققنا در کتاب بهجة
الدارین و حکمة العارفین بیان بطلان مذهب این اعتقاد
فاسد کرده ایم و دیگر از اعتقادات باطله فاسده ایشان آنست که
عقل اول فعل خدا است و نه عقل دیگر و آسمان و زمین نه
همه یعنی هیچ وقت نبوده که نباشد و نیستی بر وجود شان
پیشی نگرفته است و این قول ایشان کفر محض است زیرا که مخالف اجماع
اهل اسلام و احادیث متواتره و نصوص قرآنست بلکه عقل نیز
بالبدیهه حکم میکند بر بطلانش زیرا که عقل صحیح بالبدیهه حکم
می

میکند بر اینکه مخلوق محالست که همیشه با خالق باشد دارم عجب
از طبع ارسطوی حکیم * او گفته که مخلوق بود عقل قدیم * مخلوق قدیم کی تواند بودن * [illegible]
حضرت امام رضا در چند موضع اظهار نموده که بدیهیست که
مخلوق نمیتواند بود که همیشه با خالق بوده باشد و از آنجمله در
کتاب کافی حدیثی از آن حضرت نقل شده و از جمله [illegible]
عبارتست لو کان معه شیء فی بقائه لم یجز ان یکون خالقا له لانه
لم یزل معه فکیف یکون خالقا لما لم یزل معه یعنی اگر باشد چیزی
با خدا در بقای خدا جایز نخواهد که خدا خالق آنچیز باشد زیرا
که همیشه با او بوده پس چون خالق باشد که پیوسته با وی
بوده و در کتاب توحید حدیثی از آنحضرت نقل شده که بعضی
از آن اینعبارتست ان ما لم یزل لا یکون مخلوقا یعنی آنچه ازلیست
و همیشه هست مخلوق نیست و در کتاب توحید ابن [illegible]
از آن حضرت روایت شده فالذی یعلم الناس ان المرید قبل الا
راده و ان الفاعل قبل الفعل یعنی آنچه معلوم است نزد مردم
اینست که مرید غیر اراده است و مرید پیش از اراده است و فاعل
پیش از فعلست اگر بپرسند از آیه قرآن مستفاد میشود که عالم حا
دث و قدیم نیست در جواب گوئیم که چند آیه قرآن صریحست
در اینکه الله تعالی آسمان و زمین را در شش روز خلق نموده پس
چیزی که همیشه با خدا باشد قدیم باشد پس چون خدای
تعالی

تعالی خبر داده که او را در شش روز خلق کرده و از جمله
آیات این آیه است هو الذی خلق السموات والارض فی ستة
ایام و ترجمه اش اینست که اوست کسیکه آفریده است آسمان
و زمین را در شش روز و از اهل بیت احادیث بسیار در
بیان خلق عالم وارد شده و ما در کتاب حکمة العارفین از آن
احادیث چند حدیث ذکر نموده ایم و مضمون احادیث این
حدیث که الله تعالی آب را آفرید اول و بعد از آن عالم را از آن
آب آفرید باین طریق که الله تعالی عالم را خلق نمود باد را الهی
باد آب را چنان بر هم زد که تا کفی از آن حاصل شد و از آن بخاری
مثل دود بلند شد پس از کف زمین را خلق کرد و از بخار آسمانها
را آفرید و در بعد اداء کتب سماویست بیان خلق عالم بدین
عنوان واقع شده و از میان فلاسفه ثالس ملطی قایل
باین شده و از صاحب کتاب ملل و نحل نقل شده که گفته که گویا
ثالس ملطی این اعتقاد را از توریة اخذ نموده پس شک نیست
در اینکه هر که اعتقاد کند که آسمان و زمین قدیمند و همیشه
بوده اند کافر است که منکر قرآن و احادیث و اجماعست و دیگر
از اعتقادات باطله ایشان اینست که فعل خدا معلل بغرض نیست
باین معنی که چنانچه آتش اقتضای سوختن کند و منظورش فنا
بدنیست نه از برای خود و نه از برای غیر اما آنچه گفته اند حق است

زیرا

زیرا که غنی مطلقست حق تعالی اینکه گفته اند که فایده غرض منظورش
نیست غلط کفر است زیرا که مخالف آیات قرآنی و احادیث نبوی
و اجماع مؤمنانست و از جمله آیات این آیه است و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم جن و انس را مگر از برای عبا
دت و دیگر از اعتقادات فاسدهٔ ایشان اینست که بنده فاعل
موجبست یعنی در فعل خود مضطر است باین معنی که هرچه میکند
نمیتواند که نکند و هرچه نمیکند نمیتواند که آنرا بکند و شک
نیست که این اعتقاد کفر محضست زیرا که لازم میاید که حق
سبحانه در عذاب عاصیان ظالم باشد و اظهر است که
بعضی از فضلا که در میان مردم کمال شهرت دارد و در کتب
خود بعد از آنکه قایل بایجاب شده و بنده را در فعل
خود مضطر دانسته بر خود اعتراض کرده که هرگاه بنده در
فعل خود مضطر باشد پس عذاب چه صورت دارد در جواب
گفته چنانچه خاصیت زهر اینست که خورنده را بکشد
و خاصیت تریاق اینست که دفع زهر کند خاصیت معصیت
اینست که صاحب خود را بسوزاند و معذب بسازد و اگرچه به
اضطرار این فعل از وی واقع شده باشد و این اعتقاد باطل

را

را این فاضل از اشارات ابن سینا اخذ نموده و هیچ شک در
کفر صاحب این اعتقاد نیست و ما بیان مذهب حق که مذهب
امامیه است و بطلان سایر مذاهب قبل از این بر سبیل اختصار
در کتاب بهجة الدارین و حکمة العارفین بر سبیل تفصیل ذکر
نموده ایم مخفی نماند که مخالفت فلسفه با دین مبین بسیار است و
لیکن چون در اینکتاب اختصار است بنابر این اکتفا نمود اگر پرسند
که ابوعلی مروج مذهب فلاسفه است و غافلان از دین بی بهره به
کتاب اشارات و شفای او متمسک میشوند از کجا بوده و پدرش
چه مذهب داشته و شغل و عملش چه بوده در جواب گوئیم که
اول از اهل بخشت از بلاد ماوراء النهر است و پدرش چنانچه در
مجالس المؤمنین مذکور است که از ملاحده بوده و خودش چنا
نچه از کتاب شفای او ظاهر میشود سنی بوده و لیکن بسیاری
از شیعیان او را ملحد و کافر میدانسته اند از جهت آنکه تابع فلا
سفه بوده و در کتاب شفا و اشارات تصریح باینمعنی نموده و
عقاید خلاف دین خود را ذکر نموده و نقل کرده اند که در
هنگامیکه مطالعه کتب فلسفه مشغول بوده گاهی که خواب
بروی غلبه میکرده بشرب خمر خواب را از خود دفع می
نموده بعد از آنکه بنابر عدم توفیق بمدد شیطان در فلسفه

کامل

کامل شد عمرش همگی صرف طلب دنیا و خدمت ملوک و تحصیل
زیارت ایشان شد پس بد احوال او و تابعان او اگر پرسند که
ابونصر که این طایفه او را معلم ثانی ارسطو میدانند کجائیست
و چه کس بوده در جواب گوئیم که ابونصر از اهل فاراب که از بلاد
ماوراء النهرست مخالف مذهب بوده و در ضلالت و گمراهی
یگانه عصر بوده و ما در کتاب حکمة العارفین ابطال بعضی از اعتقا
دات او کرده ایم از کمالات او شمرده اند که ساز را خوش مینواخته
و پیوسته ساز در آستین داشته مخلصانش نقل کرده اند که اگر میخواسته
ساز را چنان مینواخته که اهل مجلس بخواب میرفته اند و گفته اند
که در سفر بوده و باراه زنان جنگ میکرده تا آنکه کشته شد ظاهرا
ابونصر به اعتقاد معتقدانش خطا کرده که بساز اندازی مشغول شده
میبایست که بسازنده که مشغول شود تا راهزنان بخواب روند و
اهل قافله نجات یابند منت خدایرا که علمای شیعه و فضلای
اثنا عشریه همیشه از این اشرار و از اهل حیا و شرم و ادب بوده اند

تو فلسفه را از اهل دین نشماری * زنهار قدم در هوس نگذاری * هر فرد کتاب فلسفه ای عاقل * باشد در راه معرفت
دیواری * از خواندن فلسفه دلت گرد دکر * ای تو زراه شرع صد منزل دور * خواهی که رسی بگنج تو با فلسفه این
گنج توان نمود با حکمت نور * ای آنکه ز بوعلی شفا میطلبی * غافل شده از درد دوا میطلبی * ادرا است که تا زبان
شبهات * تو رفع بلا ز مبتلا میطلبی * هر دل که مریض حکمت یونانست * محروم ز فهم معنی قرآنست * در بادیه

شبهه

شبهه بود سرگشته ؛ چون تشنه که در سراب سرگردانست ؛ تا کی شفای بو علی سینا زنی تا خود را از جهالت رهانه ادمی زی
خوانی تو شفا و لیک مانند مگس ؛ خود را در دام عنکبوتان اندازی ؛ [illegible] بو علی تو راست ایم ؛ از جهل که حکمت
را حکمت نام ؛ حکمت ز در مدینه علم طلب ؛ کز حکمت او مذهب او هست تمام ؛ ای طالب حکمت تو ز نسخه جز
تا چند روی در پی الحیه حیرت ؛ خود را برسان بشهر علم ای غافل ؛ شو داخل آن شهر ولیکن از در ؛ جاهل مشغول حکمت
یونانست ؛ غافل ز خدا و پیر دیگرانست ؛ ما را شفای بو علی حاجت نیست ؛ زیرا که شفای مؤمنان قرآنست ؛ تو
فلسفه خوانی و گمانت اینست ؛ کاین شبهه و شک ز حکمت رحمانست ؛ تو فلسفه را ز جهل حکمت نامی ؛
غافل شده حکمت حق قرآنست ؛ در دم مزن حدیث بوسی و رضات ؛ جای شفای بو علی نغمه سر است ؛ مو
ز شفای بو علی بیزار است ؛ ادراک حدیث بی شبهه شفاست ؛ ای طالب علم حکمت از هر ناکس ؛ [illegible]
بدام عنکبوتان چو مگس ؛ باشد تو علم بو علی ارزانی ؛ علم علی و آل علی ما را بس ؛ بی شبهه دل تو زنده خواهد
گر زهر شفای بو علی خواهد خورد ؛ خوانی تو شفای ابن سینا ؛ مرغ دل تو در این قفس خواهد مرد ؛ [illegible]
نه مرد حکمت یونانست ؛ محروم ز دین لذت ایمانست ؛ هر چند رود [illegible] بمنزل نرسد ؛ در بادیه شکوک
سرگردانست ؛ از شفای بو علی [illegible] تمام ؛ در خواندن آن شبهه و شک نیست تمام ؛ زهر است شفای
بو علی در باطن ؛ هر چند [illegible] دارد نام ؛ ای طالب معرفت چرا حیرانی ؛ بیهوده اشارات شفای [illegible]
رو سوی گلستان بده گوش [illegible] ؛ هر دم بشنو از دم [illegible] ؛ [illegible]
خویش محکم دار ؛ [illegible]
[illegible]
خویش را [illegible]
[illegible]
[illegible] ؛ بدانکه بندگان
خدا آگاه ترک پند از هوای ما دنیا نمایند و متوجه خدا شو

و

و بذکر و فکر بگذرانند و به سنتهای رسول عمل نمایند روشنائی
در دل ایشان بهم رسد که بآن روشنائی تمیز میان حق و باطل
مینمایند پس گویا که خود را میبینند و آن روشنائی دل بسبب
این میشود که سبحانه و تعالی را فراموش نکنند و همیشه او را حاضر
و ناظر دانند چنانچه گویا او را می بینند و میشود که لفظ حق
در این بیت واقع شده اراده از آن حق تعالی باشد و میشود که حق در
برابر باطل باشد و بهر دو وجه معنی درست میشود و از این
معنی دو بیت نیز ظاهر میشود چرا که شخصی که بذکر و فکر صاحب
روشنائی قلب شود با قدسیان که ملائکه اند هم پرواز میگردد
چرا که اشتغال صفت ملائکه است و از صحبت مردمان خاکی که مردمان
غافلند که بلهو و لعب دنیا مشغول شده اند خلاصی میگردد و
الحمد لله رب العالمین طواف کعبه قربت که تو را مقصد ؛ برو ز شارع خوف رجا مرو زنهار ؛
مده ز دست رها جاده را و راست برو ؛ مپیچ [illegible] سوی جانب یمین و یسار ؛ بدانکه این دو بیت
مضمون حدیثی است که از ائمه معصومین نقل شده و حاصلش اینست
که بنده باید که در تمامی عمر در میان خوف و رجا باشد و خوف یعنی
ترسیدن و رجا یعنی امید واری پس باید که همیشه از عذاب خدا
ترسیده باشد و برحمت او امید وار باشد اما باید که هیچ کدام بر دیگری زیاده
نباشد مگر در وقت مردن که در آن وقت باید که امید واری زیاده

از

از ترس باشد و بدانکه خوف و رجا از برای کسی خواهد بود
که پرواز نموده بمحل قرب الهی برسد بمنزله بالست پس اگر یک بال
دراز تر از بال دیگر باشد پریدن ممکن نخواهد بود و از اینجهة کسی
که ترس بر وی غالب شد و از رحمت خدا نا امید شد دیگر میل
بطاعت نمیکند و همچنین کسی که امید واری بر وی غالب شد
و بکرم خدا اعتماد نمود بطاعت و عبادت بی میل شود و از جمله
احادیث که در باب خوف و رجا واقع شده این حدیث است که از
امام محمد باقر نقلست که لیس من عبد مؤمن الا و فی قلبه
نوران نور خیفة و نور رجاء لو وزن هذا لم یزد علی هذا و
ترجمه اش اینست که نیست هیچ بنده مؤمنی مگر آنکه در دل او باشد
دو نور یکی نور خوف و یکی نور رجا اگر یکی از این دو نور وزن شود
زیاده نباشد بر آن دیگری الحمد لله رب العالمین ز درد حرص و طمع حسن دل [illegible]
[illegible] تو فکر علاجی ز بهر این بیمار ؛ همیشه در پی تشخیص حال دل میباش ؛ دمی تو نبض دل از دست خویشتن
مگذار ؛ ز بیم مرگ بده نفس خویش را تو جلا ؛ که گشته است در آن جمع خلطهای [illegible] ؛ معنی این
چند بیت اینست که چنانچه بدن آدمی بیمار میشود و محتاج بدوا
و علاج میگردد و همچنین نفس آدمی بیمار میشود مرضها به
هم میرسد و بعضی نفس حرص و طمع و درازی امید که آنرا
طول امل گویند و حسد و کینه و نفاق و عجب و تکبر و بسیاری
میل بخورد و خواب و دوستی امردان لهو و لعب و این مرضها

تمام

تمام از غفلت و فراموشی مرگ بهم میرسد پس اگر چنانچه کسی
خواهد که خود را از این مرضها پاک نماید و قابل مجلس قرب الهی
گردد و از همنشین پست همتان غفلت کیش خود را او رهاند باید
که جلاب ذکر مرگ بیاشامد تا آنکه خلطهای فاسده از نفس او
دفع شده که مضمونش اینست که حسن صیقل گفت که از حضرت
امام جعفر صادق پرسیدم که روایت شده که یک ساعت تفکر یک ساعت
بهتر است از اینکه یک شب بعبادت قیام نماید پس تفکر چگونه باید
کرد حضرت در جواب گفتند که چون گذر بخرابه یا بخانها افتد بگو بگو
کجایند ساکنان تو و کجایند بنا کنندگان تو و تو چرا حکم نمیکنی و
بدانکه روش فکر چنانچه در نفس اثری کند و فائده بخشد اینست
که با دل خالی در گوشه نشسته یاران و مصاحبان و دوستان
را یک یک یاد کنی و در صورتهای ایشان یاد کنی و آنکه بشره
که در زمان حیات چون بود و الحال چون شده و چشمهای
شان با آن همه صفا و بینائی چون بر رخسارشان روان شده و گو
شها چون از شنیدن افتادند و دستها که بدان انواع
خطها و نقشها حاصل میشد چون از کار افتادند و پاها که
مرکب رونده تن بود چون از پای در آمدند و بند بند آن از هم
جدا شد و دیگر فکر نمائی که جای ایشان در خانها و مسجدها

و

تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة

ود کاهلها چون خالی شد و دیگران بر جای ایشان نشستند
زنان بیوه و طفلان یتیم کردند و چون از این نوع فکرها فارغ
شوی باید که متوجه حال خود شوی و فکر نمائی که عنقریب حال
تو نیز مثل حال ایشان خواهد شد و چون باین نوع فکر مداومت
نمائی دلت از کدورتها پاک گردد و از روشن دلان پاک بین
و عاقلان صاحب یقین گردی بهتر آنست که طوماری درست
نمائی و نام یاران و مصاحبان مرده را بنویسی و مکرر آن را مطالعه
نمائی و از حق تعالی از برای ایشان طلب آمرزش کنی و از ایشان پند
و عبرت گیری و بهتر اینست که طومار رسالهٔ تنبیه الراقدین را
که در این باب تصنیف شده بسیار مطالعه نمائی که باعث بیداری
و هشیاری تمام میشود الحمد لله رب العالمین بحرف خیث بالکنز دل
سنجم ؛ دران زمهر خدا کم ناتوان سپکار ؛ بمنه زحیثمهٔ اخلوص اب یاران ؛ تا بر دز جزا حاصت بود
لب یار ؛ چه همت منظر دل منزل محبت او ؛ زمهر غیر دران خانه ذره نگذار ؛ چه نقش دل بود نقش سکه غیر
مهر خدا ؛ شمار تعب توان راو تا تمام عیار ؛ نه هر که لاف محبت زند بود صادق ؛ منزا زان نعمان تو را کم
اخبار ؛ بیوکس ابوس سزا به فرنگشتم ؛ نه گرده وصف محبان خود در ان غفار ؛ لکی محب حق است حبیب
حق کادرا ؛ بود شفاعت مصطفی شعار دثار ؛ مدان محبت حق را تو کار هر حلاج ؛ بود محبت شیوهٔ اولوالابصار
لکی که است بجز ضلالت او معروف ؛ امید معرفت مهر حق از او تودار ؛ منکی محبت حق را از بایزید طلب
که بایزید تو را حسر همیکند قمار ؛ ز رابعه طلب مهر حق نکن هیهات ؛ محال چون طلبی از زنان نقصان کار
بلی محبت حق را طلب ز مالک دین ؛ عبث مکن طلب آن ز مالک دینار ؛ ز جوهری طلب گوهر محبت کن
عبث مکن طلب او را ز یخف عطار ؛ بوی جوهر آن او زاهر گوهر مهر ؛ مکن زمهره فروشش طلب تو در بازار

کسی

کسی که دیده وال سه جوهری باشد ؛ که در لب طرف الشین خرد شهوار ؛ ز اهل قم طلب گوهر محبت کن
طلب طلب مکن تو زر و مرشد ... ؛ جدا نمی شود از حب آل مهر خدا ؛ تو حیثم مهر حق از اهل
سعر تیره مدار ؛ برو تو در طلب مهر حق ببیغ ازرخ ؛ بیرو لبوی خجسته دین در شهوار ؛ بود نثار بجب حق جان
ادب ؛ امید مهر حق از اهل رقص نغمه مدار ؛ بدان زمهر خدا هیچ خالقاهی را ؛ که رقص میکند او در هوای ...
بدانکه حاصل معنی این چند بیت است که تحصیل محبت حضرت پر
وردگار که مقصد اصلی عالمیان است باید نمود و
بدانکه مرتبهٔ محبت بغایت عالی است صاحب این مرتبه عالی مقربان
درگاه حضرت الهند و از حضرت امام جعفر صادق ع نقل شده
که مردم حق تعالی را سه نوع عبادت میکنند جماعتی طاعت میکنند
از ترس دوزخ و این عبادت غلامانست و جماعتی طاعت میکنند
بطمع بهشت و این عبادت مزدورانست و جماعتی عبادت میکنند بنا
بر محبتی که بخدا دارند و این طاعت احرار مردانست و بدانکه طریق
تحصیل محبت حضرت الله آنست که بعد از شناسیدن جلالت ذکر
مرتبهٔ خود را بذکر پروردگار و فکر در آثار مثل آسمان و زمین
و روز و شب و خلقت انسان و حیوان و غیر آن مشغول سازی
و فکر انواع نعمتها که بتو ارزانی فرموده بنمائی پس هر چند فکر زیاد
میشود معرفت و محبت زیاده میگردد و در کتاب کلینی از حضرت
امام جعفر ع نقل شده که افضل العبادات ادمان الفکر فی الله و

قدرته

قدرته ترجمه اش اینست که افضل عبادات فکر در خدا و قدرت
کردن خدا است و بدانکه هرکه لاف محبت زند نه صادقست بلکه
نشان محبت آنست که حق تعالی در این آیه اشاره میفرماید قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و ترجمه اش اینست که حق تعالی بحضرت
پیغمبر ص خطاب میفرماید که بگو ایشان را که اگر شما خدا را دوست
میدارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد پس از این
آیه معلوم میشود که نشان محبان خدا آنست که پیروی حضرت
پیغمبر ص نمایند پس اگر دعوی دوستی خدا نماید و در پیروی حضرت
پیغمبر ص تقصیر کند در دعوی خود کاذب خواهد بود و بدانکه
تابعان حلاج خود را عاشق میدانند و نسبت عشق بحضرت باری
تعالی میدهند و چون عشق اسم مرضیست که از سودا عارض
بیکاران میگردد و حکما علاج آن را در کتابهای طب بیان
کرده اند بنابر اینست که اهل بیت پیغمبر ص که هادیان راه محبت
اند لفظ عشق را در کلام و دعای خود ذکر نکنند و بحضرت
باری تعالی نسبت نمیدهند و بلفظ محبت و شوق اکتفا میفرمایند
پس تابعان ایشان نیز باید متابعت ایشان نموده لفظ عشق را
بباری تعالی نسبت ندهند الحمد لله رب العالمین تو اگر مهر حق یابی رضا
بقضا ؛ ز سینه درد و سهل جدا چون برداری ؛ توی سزاوار افق بجنت حق ؛ ز سر آن گهی تسلیم بر سر دار ؛ رسی چه
خضر بسر چشمهٔ حیات بقا ؛ بیاد بای تو گمراهی کفش تو سوار ؛ بتاج عزت و شرف سربلند آن گردی ؛ بکلاه جب
فخر کیا ز سر تو دارد ؛ سر بافسر عزت بلند که گردد ؛ ز سر بردن تکیه یا عصا دستار ؛ بدانکه حاصل

دو

دو بیت اول اینست که هر کس دعوی محبت مینماید باید که بقضا
و کردهای الهی راضی باشد و دور اینکه خدا چرا همچنین کرده
و همچنین نکرده از خاطر بیرون کند و هر حکم که خدا انزال فرموده
تسلیم کند و راضی شود و دلتنگ نباشد و اگر چنانچه صاحب
توکل بوده باشد بسرچشمهٔ یقین خواهد رسید و بدانکه یقین
مرتبه اش بالاتر از علمست و مرتبهٔ یقین بغایت عالیست و معنی یقین
آنست که بگفتهٔ خدا و رسول یقینا اعتقاد داشته باشد که گویا آن
را می بیند و این از تقوی و ورع و عبادت و ذکر و فکر بهم میرسد و
در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق ع نقل شده که آنحضرت
گفت که حضرت رسول ص نماز صبح را در مسجد گذارد پس نظر کرد جوانی
را دید با رنگ زرد و بدن لاغر و چشمان در سر فرو رفته پس حضرت
رسول ص باو فرمود که امشب صبح را چون یافتی گفت صبح احقیقتی ست
پس حقیقت یقین تو چیست یعنی هر یقین را نشانه هست پس نشانهٔ یقین
تو چیست پس جوان در جواب گفت که یا رسول الله یقین منست که مرا
غمگین ساخته و شب مرا به بیداری برآورده و میان روز بتشنگی گذرانیده
و نفس من از دنیا و آنچه در دنیاست چنان بر غبت کرده که گویا
می بینم عرش پروردگار را از برای حساب نصب نموده اند و مردم
از برای حشر شده اند گویا که می بینم اهل بهشت در بهشت تنعم میکنند

و

و بر متکاهای بهشت تکیه زده باشند با هم آشنائی میمانند و گویا
می بینم اهل دوزخ را در دوزخ عذاب میکشند و فریاد میکنند
و گویا الحال میشنوم آواز جهنم را پس حضرت رسول ص باصحاب خود
فرمود که این بنده است که الله تعالی دل او را با یمان نورانی کرده
شده است پس بجوان فرمود که این حال را که داری هرگز از دست
رها مکن پس جوان گفت یا رسول الله از برای من دعا کن که شها
دتم روزی شود پس حضرت دعا کرد و در آن روزها در جنگ
کفار شهید شد و بدانکه مقام یقین از همه مقامات بالا
تر است و یقین یک درجه از تقوی بالاتر است و قسمت نشده است
در میان مردمان چیزی که کمتر از یقین بوده باشد یعنی اهل یقین
بغایت کمند پس راوی گفت بآن حضرت گفتم که یقین چه چیز است
حضرت در جواب فرمود که یقین توکل بر خدا است و تسلیم از
برای خدا است و رضا بقضای خدا است و تفویض امر است بسوی
خدا یعنی نشانه رضا و تسلیم و تفویض و توکلست و معنی رضا و
تسلیم را پیش از این ذکر نمودیم و معلوم شد که تسلیم آنست که بنده
تسلیم امرها و حکمهای خدای تع میکند و بهیچ وجه من الوجوه از آن
دل تنگ نباشد و بداند که هرچه حق تعالی فرموده عین مصلحت است
و رضا آنست که بنده بکردها و قسمتهای الهی راضی بوده باشد
و

و بهیچ وجه از کرده و قسمت پروردگار دلگیر نباشد و اعتقاد داشته
باشد که آنچه حق تعالی کرده قسمت تمام مصلحت است چنانچه بیمار زبون
قول حکمتهای طبیب حاذق مهربان راضیست و اگرچه داغ بر سراپای
بسوزد و این رضا بنابر آنست که داننده که طبیب بوقوف و خیرخواه
است و هرچه میکند بنابر مصلحت است و مخفی نماند که دعا کردن
و مطلب از خدا طلب نمودن با رضا و تسلیم منافاة ندارد چنانچه
تابعان حلاج فهمیده اند بلکه صاحبان رضا و تسلیم بنابر آنکه
دعا طاعتست و حق تعالی در کلام مجید امر بدان فرموده دعا میکنند
و مطالب خود را میطلبند و با این حال اگر دعا مستجاب شود راضیند و
اگر دعا مستجاب نشود راضیند و مصلحت خود را در آن میدانند
و تفویض یعنی کار خود را بخدا واگذاشتن است باین معنی که اگر
خواهی حق تعالی کار تو را بتو واگذارد بلکه خواهی که خدای تع مهمات
تو را چنانچه مصلحت داند بسازد خاطرت جمع بوده باشد بآنکه
هرچه پروردگار میکند خیر است و موافق مصلحت چون غلام زر
خریدی که بداند که صاحب او کریمست و رحیم و داناست کارهای خود
را بصاحب خود وامیگذارد چرا که داننده است که هرچه صاحب
او از برای او میسازد بهتر از آنست که خود از برای خود میساختند پس
ان

آن غلام کارهای خود را بصاحب واگذاشته از روی شوق
و ذوق با جمعیت خاطر بخدمتکاری مشغول میگردد و نپندارد
که باید طلب ترک معاش کرد چنانچه تابعان حلاج فهمیده اند چرا
که کسب و طلب معاش عبادتست و ترک عبادت معقول نیست
و از ائمه ع احادیث بسیار در باب کسب و طلب وارد شده و از آنجمله
آنحدیثیست که از حضرت امیر المؤمنین نقل شده که ان الله یحب المحترف
الامین و توجیهش اینست که الله تعالی دوست میدارد صاحب
پیشه امین را و در باب بیکاران مذمت بسیار وارد شده اما تو
کل پس معنیش چنانست که تابعان حلاج فهمیده اند که صاحب
توکل باید که ترک هرچه دارد بکند و بی زاد و راحله اختیار
سفرها کند و مخفی نماند که صاحب توکل نیست بلکه جهل محض
است بلکه آنچه از کلام ائمه معصومین ظاهر میشود آنست که صاحب
توکل کسیست که اعتماد بر آنچه دارد نداشته باشد پس مثلا
او بر صاحب ثروت مالیکه صاحب باو سپرده نیست اگر صاحب
از وی مال سپرده را بگیرد دلگیر نمیشود و مضطرب نمیگردد بلکه
مصلحت خود را در آن میداند و از کلام ائمه معلوم میشود که قوت
سال در خانه نگاه داشتن بتوکل ضرر ندارد و در کتاب کافی
از حضرت امام جعفر ع روایت شده که سلمان فارسی که توکلش
سرآمد آفاق بود قوت سال را در خانه نگاه داشته و جماعتی باو گفته
اند

اند که تو قوت سال خود را در خانه نگه میداری شاید که تا سال دیگر
زنده نباشی جواب میگفتند که ای جاهلان شاید که تا سال دیگر زنده
باشم و هم چنین سرمایه داشتن و بدان تجارت کردن قصوری
ندارد و از ائمه نقلست که کسیکه اسراف نماید و اموال خود را هکی را صرف نماید
دعای او در باب روزی مستجاب نمیشود و مدح کرده اند کسی
را که میانه رو باشد که چیزی صرف کند و چیزی نگاه دارد و مذمت
کرده اند بخیل و مسرف را و هم چنین در سفر اسباب ضروری با خود
برداشتن بتوکل نقصانی ندارد بلکه اعتماد بر آن اسباب نباید داشت
و اعتماد بر خدا باید داشت الحمد لله رب العالمین بود گشوده بروئت در خلوت
انس ؛ اگر مراقبه زنی شعار و ذکر دثار ؛ بدانکه معنی مراقبه آنست که بنده حق تع را
بر خود حاضر داند چنانچه گویا که او را میبیند و بدین معنی اشارت
است حدیثی که از حضرت رسالت پناه ص نقل شده که اعبد الله انک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و توجیهش اینست که عبادت کن خدا را
چنانچه گویا او را می بینی پس اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند و شعار
جامه است که ببدن متصلست و دثار چیزی را میگویند که ببدن متصل
نباشد مثل بالاپوش پس حاصل معنی اینست که هر که مداومت بر مراقبه
و ذکر نماید بر روی او دری از خلوت انس میگشایند یعنی او را انس
و الفتی بحضرت باری تع بهم میرسد بطریقی که اگر تنها باشد دلگیر نشود
بلکه تنهائی باعث نهایت فرح و سرور او میشود الحمد لله رب العالمین
خشوع

خشوع نیت اخلاص روح اعمال ✽ عمل چه دور شد از روح خاکش شمار ✽ ریا و سمعه بود در مزاج عمل چو وبا
دبیرسوز لیزه در عمل مگذار ✽ بدانکه خشوع شکستگی دل و بدنست با هستگی او از
چنانچه گناهکار در پیش ملک جبار بهم بوسند و معنی اخلاص است
که غیر خدا در طاعت هیچ چیز منظور نباشد و پر ظاهر است که عمل
که از این دو حالت خالی باشد مقبول درگاه حضرت اله نخواهد شد
و این طاعت و عبادت مثل انشمرده بلکه چون مرده بی روح بیقدر و اعتبار
خواهد بود و بدانکه ریا خود نمائی در عملست و سمعه یعنی خود
نمائی در قولست الحمد لله رب العالمین رواق حرم که بود جایگاه غیر خدا ✽ دران تو راه مده
جای غیر را زنهار ✽ مکن تو یار خدا را دمی ز دل بیرون ✽ که تا برادنشیند زیار غیر غبار ✽ بیار غیر خدا هرچه در دلت که
نقش ✽ هر نقش بس تو از او محنتی شمار ✽ اسیر کاکل زلف بتان مکن خود را ✽ که روز کار شود تیره بر تو چون شب تار ✽
خیال سبزه و خط را برون کن از خاطر ✽ صفای سینه دل بده از این زنگار ✽ مده بجبهه مه راه زلف کاکل را ✽ که خانه تیره
شود دود دل شود چون شب تار ✽ ز دیده تا بتوانی بریز گوهر اشک ✽ که روز حشر بود این ستاره بازار ✽ دلا بدانه اشک کیمیا عجب
لکه ✽ تو را ببانه خال بتان نبایند کار ✽ زبی بود جمع دانه را مصیبت دام ✽ فریب دانه خال بتان مخور زنهار ✽ فریب
خال رخ خط بتان مخوری ✽ که دام دانه بود در زمین چهره یار ✽ بود امانت حق مرغ دل نگهدارش ✽ ز دام پر خطر زلف یار
وره خار ✽ دل که پر خطر زد الست لذاذ نگشی ✽ اگر بیاری تو فندق اهل بهار ✽ نشسته بر سر راهست اهرمن ز برای ✽ بیر بناه برای
الامان استغفار ✽ تو را تنعم دولت اگر بود مطلب ✽ تو جام شربت از مهر ذکر حق تکرار ✽ اگر تو جرعه از مهر حق بیاشامی ✽ شود
لذت براقت جان بزار ✽ بدانکه کسی که معالجه دل خود نماید و تحصیل معرفت الهی
کند بذکر و فکر و عبادت شغل کند و کمال لذت او را حاصل شود تا
انکه لذتهای براقت دنیا را لذت نشمارد و از این بیزار شود بدانکه
محبت هرچه در دل حاصل شود سوای محبت خدا و محبت محبان
خدا

خدا و محبت هرچه بنده را از شناوری بک سازد جز ماهوجب قسوت
و قساوت قلب و دلست و بدانکه اشک از دیده ریختن اجر و ثواب
بسیار دارد و احادیث در این باب بسیار است از الجمله انحدیث
کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین غضت عن محارم
الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة
الله یعنی تمام چشمها در روز قیامت گریان خواهند بود مگر سه چشم
چشمی که کریسته باشد از ترس خدا و چشمیکه پوشیده شده باشد
از انچه از احرام کرد انیده باشد خدا و چشمی که بیداری کشیده با شد
در راه خدا بدانکه محبت و عشق ماسوی الله دل را سیاه و تیره می
سازد پس محبت خدا و خال و زلف و کاکل شدن سبب تیرگی دل
و دوری از محبت و رحمت خداست اینطریقه را تابعان حلاج و با
یزید که اکثر ایشان حنبلی مذهبند و گمان داشته که حق تعالی تصور نیسیر
امرداست از اسمان برمیاید چنانچه قبل از این مذکور شد در
میان اسلام رواج داده اند و رواداری نظر بر زخمراست و مذمت خمر
همین بس که عدوی فهم و فراست و عقل و کیاست است زیرا که انسان
بعقل از سایر مخلوقات امتیاز یافته و بمرآن خدا را شناخته و احادیث
در مذمت خمر بسیار است ولیکن چون غرض در این رساله اختصار است
ما بدو حدیث اکتفا میکنیم از حضرت رسول ص روایت شده که گردیده
گناهان

گناهان در خانه و کردیده است کلید ان خانه شرب خمر و از حضرت سید
الوصیین حدیثی روایت شده که مضمونش اینست که اگر قطره چند
از خمر در وادی بریزد و سیل در ان وادی جاری شود بعد از ان
در ان وادی گیاهی سبز شود شتران خود را نخواهم گذاشت که از انگیاه
بخورند شک نیست که چون شیعیان امامیه متفقان در این حدیث
فکری و تاملی نمایند کمال نفرت ایشان را از شرب خمر حاصل شود
زیرا که بینند که امیر مومنان گیاهی را که در چنین صحرائی روئیده
باشد لایق شتران خود ندانسته باشد چگونه شرب خمر لایق شیعیان
انحضرت که خلاصه عالم و زبده بنی ادم بوده باشد و بدانکه گناه
پیشه روزگار بندگان زشت کردار خود را از رحمت خویش نا امید نکرده
بلکه مغفرت را بر زشت امید وار ساخته و از برای ایشان کریم گناهی مقرر
فرموده و توبه و انابه اش نامیده و محل امن و امانش گردانیده پس
در پیش بین عاقبت اندیشی که در هنگام فرصت خود را ابدا از الام
توبه انداز ده حق تعالی از خطرها ایمنش سازد بدانکه توبه پشیمان
شدنست از معصیت و عازم بودن بر ترک معاودت و تنبیه کرد
که هم غافلی را توبه میسر است که بکحل الجواهر چشم فکر دلش روشن کرده
تا خود را چنین شناسد پروردگار خود را اشناسد و بداند که
خدا بر وی حاضر و ناظر است و بر ظاهر و باطنش واقف و مطلع است
و

و تضرع کند که هرچه کرده از گناهان در حضور خدا کرده پس
شرمنده و منفعل گردد و نادم و پشیمان شود و گریان و نالان
گردد و عزم کند که هرگز بگناهان عود ننماید از انچه بیان کردیم
معنی تمام این ابیات دانسته شد الحمد لله رب العالمین هرکه در چمن دهر
در گلشن چرخ ✽ چه خاک راه شدم بایک سر خس دهر ✽ ز مهر حیدر کردن بلند تر گشتم ✽ ز دام ابر چه گلی بیج
حیدر کرار ✽ بتاج مهر علی سربلند گردیدم ✽ ز آسمان گذر و کرم عجب شمار ✽ ز ذوق مهر علی اده بچرخ فلک
ز مهر او شده بسر کرم ثابت سیار ✽ برنگ قبر سمان رزدی صدق صفا ✽ به بند کیش کم کسته اند لیل و نهار ✽ دی اگر
نزند دم ز مهر او خورشید ✽ بجای نور لند خاک بر سرش جبار ✽ زمانه خاک مذلت بریزد ش بر سر ✽ ز مهر او نزند دم
هر نسیم بهار ✽ محبتش ز بهر وجبت بر انسان ✽ شده محبت او فرض بر جبال بحار ✽ به مهر او چه عقیق یمن زد
معروف ✽ برند دست بدستش ز ترکی بازار ✽ بدانکه از حضرت رسول ص نقل شده که فرمود
و د امد جبرئیل الحال نزد من و گفت ختموا بالعقیق فانه اول جبل شهد
لله بالوحدانیة ولی بالنبوة ولعلی بالوصیة ولولده بالامامة و
شیعته بالجنة و معنیش اینست که انگشتر از عقیق سازید که او اول سنگ
است که شهادت داده است از برای خدا به وحدانیت
از برای من بنبوت و از برای علی ع بوصیت و از برای دو فرزندش
بامامت و از برای شیعه اش بجنت مخفی نماند که این حدیث را
علمای سنی نیز نقل کرده اند و دلیل روشنی است بر امامت علی بن
ابیطالب و دو فرزندش که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
است الحمد لله رب العالمین ع نه خواند رسول خدا سنگ خیر البشر ✽ ز دوکی که گشت او ز رنگ
بدانکه

بدانکه از حضرت رسالت پناه حدیثی نقل شده که علی خیر البشر من ابی فقد کفر معنیش اینست که علی بهترین بشر است و هر که ابا کند پس کافر است و اظهر است که ابجد بشر اسپان نیز نقل نموده اند و بالجمال ابوبکر عمر عثمان بر آن حضرت مقدم میدارند الحمد لله رب العالمین

تا ز روز وجه لسان سعبرل ؛ هر که به مهر علی ائمه اطهار ؛ بغیر تیغ کشتن است به عکوی نکنند ؛ برود
چه دشمنی نوزیده بحث اوبیاره دلی که نیست مهر در او مرا به حق خبث ؛ نبود مهر علی هر قب ال تمام علی رضی
است صحب بدرانکه در سینه اختیش ؛ چه ماه بدر بود و دیگران بجز صغار ؛ بدانکه بدر اسم

ضعیست میان مکه و مدینه و در آن جا حضرت رسول با کفار جنگ کردند و این جنگی بود که دین اسلام بان قوت رواج گرفت و لشکر اسلام در این جنگ سیصد سیزده تن بودند و از اتفاقات حسنه آنکه اعداد در حساب ابجد موافق افتاده و لشکر کفار بسیار بودند و در این جنگ بیاری لشکر اسلام آمده و نقل شده که اکثر حضرت امیر المؤمنین در جنگ کشته بود برابر بود با الفی ملائکه و باقی لشکر کشته بودند پس معنی بیت اینست که در جنگ بدر علی بن ابیطالب مثل ماه بدر بود و باقی لشکر مثل ستارهای کوچک بودند و حیش بمعنی لشکر است و نجوم بمعنی ستارهٔ کوچک است

علیست فاتح عمرو ذلیل کرد خونش ؛ بر کفت منصب اسلام رخت پایه بکار ؛ ز طاعت ثقلین افضل است
ان ضربت ؛ که کرد بعجز اخوص حیدر کرار ؛ بدانکه در جنگ خندق حضرت علی بن ابیطالب عمرو بن عبد ود را کشت و این عمرو از شجاعان مشهور عرب

بود

بود و او را با هزار سوار برابر میگرفتند و کسی از لشکر اسلام جرات نکرد که در برابر او برود پس حضرت امیر از حضرت رسالت پناه اذن خواست و آن کافر بددل را بجهنم واصل ساخت و از کشتن او پشت لشکر کفار شکسته گشت پس حضرت رسالت پناه فرمودند که لضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و معنیش اینست که هر آینه ضرب علی در روز خندق بهتر است از عبادت ثقلین که جن و انس بوده باشد و سببش اینست که مذهب اسلام بضربت ان حضرت قوت گرفت و این جنگ را جنگ خندق از انجهت میگویند که کافران همه اتفاق نموده و بقصد مدینه آمده بودند که با حضرت رسالت پناه جنگ کنند مسلمانان بر گرد مدینه خندقی کندند

ز تیغ او شده جمعیت ستمکاران ؛ ز ضرب او تعاریند در بدر کفار ؛ هنوز علم علی گشت جوهر جبر
با سبب تیغ علیست زمین دین نگهدار ؛ کلید فتح نبی بود ذو الفقار علی ؛ ز تیغ علی اگر فتح لشکر بشکر
ز سنگران خرق فلک ؛ اگر شدی بدم این تیغ بیسهر چاره ؛ بدانکه طایفه که ایشان را حکما

میگویند گمان کرده اند که خرق آسمان محالست و ممکن نیست و خرق بمعنی پاره کردنست پس معنی بیت اینست که اگر آسمان دو چار تیغ آنحضرت میشد روی کسانیکه میگویند که آسمان پاره نمیتوان کرد سیاه میشد

علیست صاحب جلال رفعت شان ؛ علیست بهر معارف علیست کوه وقار
اگر دو قارش برجمع ستاره اندازند ؛ نشود چه کوه گران بار ممتنع رفتار ؛ چه بود که گر کبینه دوقارش از آن ؛

زمین

زمین اگر نه جنبت چه بارش بکنار ؛ چه علی است عرش مکان ؛ که اهر ... ؛ بدرش ...
قرار ؛ برش رسید هر دون ز غایت رفعت ؛ قدم نهاد چه بر دوش احمد مختار ؛ بدانکه حضرت

رسالت پناه حضرت امیر را فرمود که پا بر دوش مبارک آنحضرت گذاشته بتان را از بام کعبه بینداز پس بجا نمود چه عمل نمود نقل شده که حضرت امیر المؤمنین فرموده که در آن وقت که پا بر دوش حضرت رسالت پناه گذاشتم خود را چنان دیدم که آسمان را فرا گرفته الحمد لله رب العالمین

دلیل رفعت شان علی اگر خواهی ؛ ببایدت
کلام وی که کنی خویشتن بیدار ؛ چه خواست مادرش از بهر زادنش جای ؛ درون خانه خاصش بداد جا ستار
ز بهر مدخل آن بیسوای خیر زنان ؛ شکافت حضرت حق رکعه را دیوار ؛ لیس المطهره با احترام داخل شد ؛
در آن مقام مقدس بزاد مریم وار ؛ برون چه خواست که آید لیس از چهار روز ؛ ندا شنید که ناسش بروعی بکذار
فدای نام چنین نقطه نور رحمت ؛ چنین امام که بینید یا اولی الابصار ؛ بدانکه راویان نقل نموده اند

که یسر قعنب گفت نشسته بودم با عباس بن عبد المطلب و جماعتی دیگر در برابر بیت الله الحرام که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین آمد و آبستن بود نه ماه داشت و در آن اثنا اثر درد زائیدن بر او ظاهر شد پس با پروردگار مناجات کرد و از جمله دعاها این بود که بحق این فرزند که در شکم دارم که بر من زائیدن را آسان سازی یسر قعنب گفت که دیدم خانه کعبه شکافته شد و فاطمه داخل خانه شد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم چسبیده

شد

شد و خواستیم که قفل از برای ما واشود نشد دانستیم که این امر خداست پس فاطمه بعد از چهار روز بیرون آمد و حضرت امیر را در دست داشت و حضرت فاطمه میفرمود که حق تعالی زیاد گردانیده است مرا از همه زنانیکه پیش از من بوده اند و میگفته که من داخل بیت الله الحرام شدم و خوردم از میوهای بهشت و روزیهای بهشت و چون خواستم که بیرون آیم ندائی شنیدم که ای فاطمه علی نام کن او را از نام خود بیرون آوردم و او را بادب خود تادیب کردم و او را بر علمهای خود واقف کرده ام و اوست آنکسی که میشکند بتان از خانه من و اذان بگوید در پشت بام خانه من و مرا پاک شمارد از هر عیب و نقص طوبی است آنکسی را که دوست دارد او را و اطاعتش کند و ویلست بر آنکسی که بغض او را داشته باشد و مخالفتش نماید

علی امام زمانست ... دران ستمش ؛ نبوده است کسی غیر احمد مختار ؛ نه آنکه حرف نسب در ... شهوار ؛ ز
نجیب خویش بیچ ... ؛ ز بهر آنکه ... مذهب خویش ؛ بتو ز اصح ... آلکم اطهار ؛ نفیس جوهر ...
بر قدری ... حیدر کرار ... ؛ ... خطاب ...
... ؛ بجز آنکه ... ؛ ...
... ؛ ... چنین نسب ؛ ... آل اطهار ...
... بدانکه بعضی از راویان

اخبار گفته اند که محالست که بر هاشم بن عبد مناف بود و بعضی گفته اند

که

کنیز عبد المطلب بوده و منتقل بهشام بن مغیره شد و نفیل غلامی
از غلامان قریش بود چون اسد و حزام با هم جفت شدند حنتمه
از ایشان بهم رسید و خطاب بمادرش که صهاک بوده باشد دخول
کرد دختری از ایشان بهم رسید صهاک آنرا در میان [illegible] مکه
انداخت هشام او را یافت و بمنزل خود برده او را تربیت نموده و
حنتمه اش نام کرده و چون بزرگ شد خطاب بوی دخول کرده عمر به
لعنت خدا بهم رسید هفت جوش صحیح النسب اللهم العن بعدد ما خلقت
[illegible] بدانکه راویان شعیه و سنی
نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین سه
شب قوت خود را در راه خدا دادند و بگرسنگی گذرانیدند پس سوره
هل اتی در منقبت و مدح ایشان نازل شد [illegible]
[illegible] بدانکه راویان شیعه و سنی نقل نموده اند که حضرت امیر
در مسجد پیغمبر بنماز مشغول بود در این اثنا درویشی بمسجد آمده
از مردم طلب نمود و کسی چیزی باو نداد پس حضرت امیر در اثنای
رکوع بانگشت اشاره کرد و انگشتری خود را بآن داد پس این آیه در شأن
حضرت امیر نازل شد انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و این آیه صریحست در امامت آن
حضرت چرا که حاصل معنی آیه اینست که جز این نیست که کسی
که

که اطاعت و پیروی او بر شما واجب باشد نیست مگر خدا و رسول
و آنکسانیکه زکوة و تصدق میدهند در حالت رکوع و نقل شده
که این آیه در وقتی نازل شد که جماعتی از یهود بشرف اسلام رسیدند
و بخدمت حضرت پیغمبر آمدند و عرض کردند یا رسول الله بد
رستیکه موسی یوشع را وصی خود گردانید پس وصی تو کیست پس
حق تعالی این آیه بیان فرمود که وصی حضرت رسالت پناه علی بن
ابیطالب است دلیل [illegible] بر خلافت حیدر [illegible] حدیث یوم الدار بدانکه در کتاب شیعه
و سنی نقل شده که حق تعالی بآیه و انذر عشیرتک الاقربین حضرت پیغمبر را امر
نمود که خویشان نزدیک خود را از خدا بترسانند و دین اسلام را ب
ایشان عرض نماید پس حضرت پیغمبر اولاد عبد المطلب را که چهل کس
بودند در خانه جمع نمود و ایشانرا از روی اعجاز باندک طعامی
و آبی سیر و سیراب گردانید و اسلام را بر ایشان عرض نمود و ایشان
عناد ورزیدند و اجابت حق تعالی ننمودند پس حضرت رسول فرمود
که کیست که با من برادری کند و با من اعانت نماید تا باشد بعد از
من خلیفه و وصی من دو مرتبه علی بن ابی طالب میگفت که آنکس
منم پس حضرت پیغمبر میفرمودند که او توئی دلیل و اینحدیث که حضرت
امیر بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و وصی و جانشین است و اینحدیث
را از اینجهت حدیث یوم الدار میگویند که یوم در زبان عرب بمعنی روز
است

است و دار بمعنی خانه است و چون اینحدیث در روزی واقع شد
که در خانه نشسته بودند از اینجهت آنرا حدیث یوم الدار میگویند
بدانکه حدیث منزلة حدیثیست مشهور و معروف میان شیعه و سنی
که حضرت پیغمبر بعلی بن ابیطالب گفت که انت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی و ترجمه اش اینست که یا علی تو در پیش
من آن منزلت داری که هرون نزد موسی داشت غیر آنکه بعد از من
پیغمبری نباشد و بدانکه هرون برادر موسی بود در پیغمبری و چنانچه
اطاعت موسی واجب بود بر خلق اطاعت هرون نیز واجب بود
در پیش موسی هرون از همه کس گرامی تر و عزیز تر بود پس حضرت
پیغمبر باینحدیث که فرموده جمیع مراتب هرون را از برای علی بن ابی
طالب [illegible] و بطلان امامت ابوبکر و عمر و عثمان [illegible]
[illegible] بدانکه راویان شیعه و سنی نقل کرده اند که مراد از آیه اول
از سوره عم بیان خلافت علی بن ابیطالب است و این آیه وقتی
نازل شد که صخر بن حرب بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد
یا رسول الله امر خلافت بعد از تو از برای کیست فرمود از برای
کسیست که او در پیش من منزلت دارد که هرون نزد موسی داشت
پس خدای تعالی این آیه را نازل گردانید و در آن تهدید نموده منکران
خلافت حضرت امیر المؤمنین علی به نص جلی [illegible]
[illegible]
بدانکه

بدانکه جماعتی از سنیان را اعتقاد اینست که امامت به بیعت یککس
ثابت میشود و بعضی را اعتقاد اینست که به بیعت دو کس ثابت می
شود و بعضی را اعتقاد اینست که امامت به بیعت پنج کس حاصل
میشود و شک نیست در اینکه این اقوال مخالف عقل و نقل است
بود امام بحکم حدیث روز غدیر [illegible]
[illegible]
[illegible] بدانکه حاصل اینحدیث را جمیع سنیان نقل کرده اند
و کسی منکر آن نمیتواند شد چرا که اینجمع که اینحدیث را از حضرت پیغمبر شنیده
اند نزدیک بهفتاد هزار کس بوده اند و بدانکه آنچه راویان معتبر نقل
کرده اند اینست که حضرت جبرئیل بخدمت حضرت پیغمبر آمد و پیغام حضرت
باری تعالی را رسانید و حاصل پیغام آنکه نزدیک شده که قبض روح تو
نمایم و باقی مانده بر تو دو فریضه دیگر یکی فریضه حج که مردمان را
تعلیم نمائی و یکی دیگر فریضه علی بن ابیطالب باید که بامت برسانی
و من خالی نگذاشته ام زمین خود را از حجتی و امامی و هرگز خالی
نخواهد گذاشت و باید که مردم را اعلام نمائی از اهل مدینه و اهل
بادیه و اطراف که با تو حج کنند پس منادی حضرت پیغمبر ندا نمود
نزدیک بهفتاد هزار کس جمعیت کردند بحج رفتند و حضرت جبرئیل در
عرفات

عرفات و مسجد منی که آن را مسجد خیف گویند نازل گردیده که خلافت
علی بن ابیطالب را بمردم برسان پس حضرت پیغمبر چون مخالفت منافقین
را میدانستند دعا کرد که حق تعالی او را از شر منافقین حفظ نماید پس جبرئیل
بار دیگر در غدیر خم که موضعیست میان مکه و مدینه نازل شد و این
آیه را نازل کرده بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان
لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و ترجمه اش اینست که
ای رسول برسان بخلق آنچه از پروردگار تو بتو نازل کرده شده از خلافت
علی بن ابیطالب و اگر اینکار نکنی پس رسالت خود را بجا نیاورده و
خدای تعالی ترا محافظت میفرماید و حضرت پیغمبر چون دید که حق
تعالی او را محافظت نموده و دیگر تاخیر جایز نیست امر فرمود که هر که
از پیش رفته برگردد و در آن موضع که او را غدیر خم میگویند فرود
آیند پس همگی در آنجا فرود آمدند و پنج ساعت از روز گذشته بود
و گرمی هوا در مرتبه بود که بعضی از شدت گرما ردا بر پا پیچیدند
و در آنمحل منبری از جهاز شتران از برای حضرت پیغمبر ترتیب دادند
و بر سر منبر رفته خطبه طویل ادا فرمودند و بعد از تمامی خطبه
عرض ولایت و امامت علی بن ابیطالب و فرزندانش نمودند و دست
علی بن ابیطالب را گرفته او را بامت نمودند و فرمودند من کنت
مولاه

مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله و معنیش اینست که ای مردم هر کس من مولای
او هستم پس علی آقا و مولای اوست خداوندا دوست دار هر که او
را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر
که او را یاری کند و خوار کن هر که او را خوار کند حسان بن ثابت
که از شاعران معروف است از حضرت رسول اذن خواست که قصیده
بخواند و برادر اگر شیطان بمبارکباد و تهنیت آمده و میگفت بخ بخ لک
یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی به به یا علی صبح کردی
در حالتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس عاقبت بسبب
محبت دنیا و حب جاه و سلطنت عهد را شکست و شنیده را نا
شنیده پنداشت و خود را و عالم را ابد در دوزخ فرستاد [illegible]
معراج آمده چون کرده گشت آن غدار * راویان شیعه و سنی نقل نموده اند که چون
خبر روز غدیر پراکنده شد و مردمان شنیدند که حضرت پیغمبر دست
مبارک حضرت امیر را گرفته و فرموده که من کنت مولاه فعلی مولاه
از آنجمله خبر بحارث بن نعمان رسید برخواست و بر ناقه خود سوار شد
و بخدمت حضرت پیغمبر آمده و گفت یا محمد ما را امر کردی از جانب
خدا

خدا که شهادت بدهیم بوحدانیت خدا و برسالت تو پس قبول کر
دیم و امر کردی ما را که حج بیت الله بکنیم پس قبول کردیم از تو پس
راضی نشدیم بآنکه گرفتی بازوی پسر عم خود را و تفضیل دادی
او را بر ما و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه و این از جانب تو است یا
از جانب خدا پس حضرت فرمود که قسم بخدا که نیست معبودی جز
او که نیست مگر از جانب خدای تعالی پس روگردانید نعمان بن حارث
و او میگفت که خدایا اگر بوده است این از جانب تو است پس بفرست
بر ما سنگی یا بده بما عذاب الیم پس انداخت خدای تعالی سنگی را که خورد
بر سر او پس کشت او را پس خدای تعالی این آیه را در سوره معارج نازل
کردانید سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع بود دایم [illegible]
که در دنیا * ز زردی رنجش خاطر طوق دارد * [illegible] داد طلاقش دل چه بود حرام * ترک در عیش [illegible]
دارد * بدانکه کسی از دوست و دشمن در زهد و پرهیز حضرت امیر
المؤمنین بدنیا سخنی ندارد و آنحضرت خطاب بدنیا میکرده و می
فرموده که ای دنیا ترا طلاق داده ام سه بار و مرا بتو رجوعی نیست
و بدانکه زنی را که سه طلاق داده اند بر شوهر حرام میشود و دیگر او را
عقد نمیتواند کرد پس حاصل آید و بیت اینست که قابل امامتست
کسیکه از روی رغبت خاطر دنیا را طلاق داده نه آنکه از روی جبر
مگر دنیای حلال را طلاق داد و بوجه حرام دنیا را متصرف گرفت
و آنها که عمر و ابابکر از طلاق داده اند لذتهای دنیاست که حق تعالی
آن

آن را بر بندگان خود حلال گردانیده است و ایشان خود را از آن
محروم ساخته اند و آن دنیای حلالی که او را متصرف گرفتند سلطنت
و حکومت بود که خدای تعالی بر ایشان حرام گردانیده است عیب آنکه [illegible]
[illegible] * [illegible] * و حکومت کسانی که
قابلیت سرداری لشکر ندارند چون قابلیت خلافت و امامت داشته باشند
و بدانکه سنیان اعتراف دارند و حق میدانند که حضرت پیغمبر لعن
کرده کسی را که با لشکر اسامه نرود و با این حال اعتراف کرده اند که ابوبکر و عمر
همراه اسامه نرفتند و ابوبکر امیر شد و عمر وزیر شد و از لعنتی که رسول خدا
بر مخالفت کنندگان از لشکر اسامه کرده باکی نداشتند پس باعتراف
سنی ابوبکر و عمر ملعون اند و کسیکه ملعون باشد قابل امامت و خلافت
نیست و ظرفه است که ابو هاشم که یکی از بزرگان علماء سنت است از
روی سعقلی گفته که مخالفت حضرت رسول را بعد از وفات میتوان
کرد چرا که ابوبکر نگذاشت که عمر همراه اسامه برود و آنها لعنت بر آنکه
مخالفت حضرت رسول بعد از وفات میتوان کرد ببین ای عاقل
که محبت عمر چون دلهای اینجماعت را نابینا نموده که اینگفتگوها میکنند
بود دایم [illegible] کوکب اقبال * [illegible] قرار * [illegible] * [illegible]
باشد [illegible] * بدانکه راویان شیعه و سنی نقل کرده اند از ابن عباس که
گفت

کفت نشسته بودم با جماعتی از بنی هاشم در پیش پیغمبر که ناکاه
ستاره افتاد پس حضرت فرمودند که هر کس این ستاره در خانه او بیفتد
بعد از من وصی من خواهد بود پس جوانان بنی هاشم برخواستند
دیدند که ستاره در منزل علی بن ابیطالب افتاد پس کفتند حضرت که
در محبت علی بن ابیطالب غاوی شده پس حق تعالی از برای تکذیب قول
ایشان این ایه نازل ساخت والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما
غوی بو حنیفه خوابید در فراش نبی ... کفت خوشدل بکشتن بود از کفار ... نه بسید ... چه پیشه
... بردوش نبی ... در غار ... بدانکه بعد از وفات ابو طالب و خدیجه قریش اتفاق
کردند که شب بر سر حضرت رسول امده و خواستند که انحضرت را شهید
نمایند پس حضرت باذن پروردکار متوجه غار شدند که از اعدا پنهان
روند و حضرت امیر المؤمنین فرمودند که در فراش وی بخوابد و انچه
انحضرت بر خود پوشیده او بر خود بپوشد تا انکه کفار کمان کنند
که حضرت رسول بجای خفته است پس حضرت بامر رسول در فراش
انحضرت بخوابید و هیچ باکش نبود و چون انجان فشانی کرد این ایه
در شانش نازل شد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله و چون حضرت روانه غار شد ابو بکر در راه دو چار انحضرت
شد و با حضرت تعاقب و در غار از غایت بیدلی و بی ایمانی
نوس

نوس داشته و غمکین بوده و حق تعالی در قران از زبان حضرت رسول
نقل نموده که ابا بکر را از غمکینی منع میکرده و میکفته لا تحزن ان الله معنا
که سنیان از کمالات ابو بکر شمرده اند و ندانسته اند که حکایت دلیل
مذمت ابو بکر است بود امام امیری که کسی که ان ... بردی چشمه ... حضرت ... مرتضی
دیر ... چون ... رسید ... بردن دو ... زسعید کفار ... فتاد چون ... نمود ... احمد ...
اقرار ... بر فتاد ... از کمر ... نمود ... بدانکه راویان شیعه و
سنی این حکایت را نقل نموده اند و حاصل حکایت اینست که از حبیب بن
جهم نقل شده که کفت در وقتی که حضرت امیر المؤمنین ملاعیبلاد
صفین میرد فرود امد در دهی که نام ان صندود هابود
و دیکر فرمود که از انجا لشکر پس ملازمت نمی بلقع فرود اورد
مالک اشتر برخواست و کفت یا امیر المؤمنین ملازمت نمی بی اب فرود
میاوری پس حضرت فرمود که یا مالک زود باشد که الله تعالی ابی
دهد از شهد شیرین تر و از برف سرد و از یاقوت صاف پس تعجب
کردیم بعد از ان حضرت متوجه زمین بلقع شد و فرمود ای مالک
تو با اصحابان زمین را بکنید مالک میکفته که چون زمین را کندیم
سنک سیاه عظیم رسیدیم که در ان سنک حلقه بود مثل نقره بر
مزد پس حضرت با فرمود که سنک را برداریدو بیندازید وما
صد

صد کس بودیم و خواستیم که سنک را برداریم نتوانستیم که انرا
از جایش برداریم پس نزدیک امد امیر المؤمنین دو دست را
بجانب اسمان بلند کرد کلمه چند بکفت بعد از ان سنک را از زمین
کنده چهل کز بدور انداخت و مالک میکفته بعد از ان ابی
ظاهر شد از شهد شیرین تر و از یخ سرد تر و از یاقوت صاف تر پس
اب خوردیم و چهار پایان اب دادیم پس انحضرت سنک را بجای خود
اورده و ما را امر کرد که بر بالای ان خاک بریزیم بعد از ان کوچ کرده
چون دو صد قدم رفتیم انحضرت فرمود که کیست از شما که بشناسد موضع
اب را پس عرض کردیم یا امیر المؤمنین ما همه میشناسیم پس کردیدیم
و طلب چشمه کردیم نیافتیم پس کمان کردیم که حضرت امیر را تشنکی عارض
شده پس بصومعه راهبی رسیدیم و باو نزدیک شدیم راهب را
دیدیم که ابروهایش بالای چشم افتاده پس کفتیم ای راهب ایا ابی
داری که صاحب ما از ان بخورد پس اب تلخی با ایشان داد پس
ایشان احوال چشمه خبر دادند پس راهب کفت که این صاحب
شما نبی است کفتیم نه بلکه وصی نبی است بعد از ان راهب از صومعه
فرود امد و کفت که مرا پیش صاحب خود ببرید پس او را بردیم
و چون چشم حضرت امیر بر او راهب افتاد فرمود شمعون راهب کفت
اری

اری نام من این است که مادرم ان نام نهاده و کسی دیکر بر ان مطلع
نیست بجز الله پس تو ان را چه دانستی پس حکایت را تمام کن تا من هم تمام
کنم حضرت فرمود که چه میخواهی کفت که چشمه و نام چشمه را حضرت
فرمود نام چشمه راحوماست و از بهشت جاری میشود و سیصد
سیزده پیغمبر از ان اب خورده اند و من اخر ایشان اب خوردم راهب
کفت همچنین یافته ام در کتابهای خود یعنی تورات و انجیل و کفت
انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی محمد
بعد از ان حضرت کوچ کرد و راهب در پیش انحضرت بود تا به
صفین فرود امدند در میان لشکر اسلام و لشکر معاویه جنک
واقع شد و راهب اول کسی بود که شربت شهادت چشید و
حضرت امیر فرود امدند و اشک از چشم میریخت و میفرمود که
ادمی با کسی محشور میشود که او را دوست میدارد و راهب
روز قیامت در بهشت رفیق ما خواهد بود بود امام ... برد ... از خیبر
... کفت ... بود امام محب خدا پیغمبر ... دشمن ... بقین امام ...
... قرار ... بود امام ... بر دل ... کننده در خیبر ... امامت ... فتح ...
غفار ... علم چه داد بدست ... رسول خدا ... شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار ... شکسته ... یک حمله ...
... کفر ... زتیغ او ... بدست ... در زخیبر ... چو ... بردن ...
دعی

درین بود گران بر جبین نفراهند * چو حیدر کش بی سر بقوت جی * بدانکه حضرت رسول صلعم چون
بخیبر رفت که قلعه را از یهود بگیرد روز اول علم را به ابوبکر داد و او را
بجنگ فرستاد و ابوبکر با تابعانش گریزان گشته برگردیدند روز
دیگر علم را بعمر داد عمر نیز متابعت ابوبکر نموده گریزان شده برگشت
بعد از آن رسول صلعم فرمود که فردا علم را بکسی میدهم که دوست دارد
خدا و رسول را و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار غیر
فرار باشد و کرار یعنی بسیار حمله آورنده است و فرار یعنی بسیار
گریزنده است و چون روز دیگر شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود که کجا
ست علی بن ابیطالب گفتند که درد چشم دارند پس حضرت فرمود
که طلبید او را پس حضرت امیر را طلبیدند پس حضرت رسول صلعم
سر حضرت امیر را در دامن گرفته و آب دهان بر چشم مبارکش مالید
فی الحال کوفت چشم برطرف شد و علم را بوی داد و آن حضرت متوجه
خیبر شد و دشمنان خدا در خیبر متوجه آنحضرت شدند و
به تیر و سنگ اندازی شروع کردند پس آنحضرت حمله نموده خود
را نزدیک در قلعه رسانید و از روی غضب از مرکب فرود
آمده در را از خیبر کنده * چهل گزش بدور انداخت و اندری

بود

بود که چهل مرد اراده برداشتنش نمودند نتوانستند برداشت
و خبر نمودند حضرت رسالت صلعم را از مردانگی علی بن ابیطالب پس آن
حضرت فرمود که قسم بآنکسی که جان من در دست اوست یاری
نمودند او را چهل ملک و مخفی نماند که علمای سنی اقرار و اعتراف
دارند که ابوبکر و عمر از خدا و رسول صلعم شرم ننمودند و از معرکه جنگ
گریختند و گریختن از جنگ کفار از گناهان کبیره است و حق فاعل
آن را بآتش جهنم وعده نموده و بالفعال ایشان الخلیفه و امام میدانند
و دیگر فهمیده اند که از این حدیث معلوم میشود که ابوبکر و عمر خدا
و رسول را دوست نمیداشته اند و همچنین خدا و رسول ایشان
را دوست نمیداشته اند چرا که میفرماید که فردا علم را بکسی میدهم
که خدا و رسول را دوست میدارد و از اینجا مفهوم میشود که
اندو کسی که گریزان از جنگ برگشتند با صفت نبوده اند و
نیز ظاهر است که کسیکه صاحب این صفت نباشد سزاوار خلافت
و امامت نخواهد بود ابر اهل فتوت کسی تواند بود * که گر کوه شکار شه لافتی جایش * بدانکه مشهور
اینست که در جنگ احد بعد از آنکه مردمان گریختند و حضرت
امیر المومنین در پیش آنحضرت جان فشانیها میکرد مردمان شنیدند
که هاتفی از جانب آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

و

و از عکرمه نقل شده که گفت گفتم یا علی میشنوی که از آسمان آواز
تو مدح میاید لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی پس حضرت
علی ع از حضرت رسول صلعم پرسید که این کیست حضرت رسول صلعم فرمود
که این ملکی است رضوان نام و معنی این مدح اینست که نیست
شمشیری بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بجز علی بود ای کی ای...
...ذکر * بدست معجزه صاحب ... * بدانکه راویان شیعه و سنی نقل کرده اند از
انس که برسم هدیه از برای حضرت پیغمبر بساطی آوردند و
بساط معنی گلیم است پس حضرت بمن گفت یا انس گلیم را پهن کن
پس گلیم را پهن کردم پس فرمود ده کس را طلب کن و من ایشان
را طلب نمودم و حضرت ایشان را امر کرد که بر آن بساط بنشینند
پس حضرت علی بن ابیطالب را پیش خود خواند و با او سرگوشی بسیار
کرده بعد از آن حضرت امیر آمده بر آن گلیم نشست و گفت که
ای باد مرا بردار پس گلیم به پرواز آمد بعد از آن فرمود که ای
باد مرا بگذار بعد از آن گفت که میدانید در کدام مکانید
گفتیم نه پس آن حضرت فرمود که این موضع کهف و رقیم است برخیزید
و سلام کنید بر برادران خود انس گفت که برخواستیم یک یک و
سلام بر ایشان کردیم و ایشان مرا جواب نگفتند پس علی بن ابی
طالب برخواست و گفت السلام علیک یا معشر الصدیقین و

الشهداء

الشهداء پس جواب گفتند علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس
انس بحضرت گفت که چونست که جواب تو دادند و جواب ما ندادند
پس حضرت امیر فرمود که چونست که جواب ایشان ندادید پس
جواب دادند که ما طایفه صدیقانیم و شهیدان تکلم نمیکنیم بعد
از مرگ مگر به نبی یا وصی نبی بود امام رسولی که خوانده در موسم * با حضرت باری برائت ...
... حضرت جبرئیل ... * برائت ... علم الاسرار * بدانکه شیعه و سنی هم
نقل نموده اند که حضرت رسالت پناه چند آیه از سوره برائة را به
ابوبکر داد که از مدینه بمکه برده در موسم حج بر کافران بخواند پس
چون ابوبکر روانه شد حضرت جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل
شد و گفت این سوره را یا تو باید برکفار بخوانی یا کسیکه از اهل
تو باشد پس فی الحال حضرت امیر را روانه گردانیده که برود
و سوره را از ابوبکر گرفته بر اهل مکه بخواند و نگذارد که کفار
برهنه طواف کعبه نمایند و با ایشان خاطر نشان نماید هر
که مسلمان شد خوب و الا ایشان را امانی نیست و بر عاقل پوشیده
نیست که عزل ابوبکر و نصب علی ع اشاره است باینکه ابوبکر قابلیت
رسانیدن بعضی از سوره قرآن بکفار ندارد چون قابلیت

این

اینداشته باشد که بعد از وفات حضرت رسول امام و خلیفه
جمیع احکام قرآن را بامت برساند پس حاصل معنی این آیت آنست که
آنکسیست که از جانب حضرت پیغمبر رسولی کرد و برائه را بر کفار خوا
ند آنکه برائت غرائت را حضرت جبرئیل نازل کرده باشد مرا امام بود عالی که بوی [illegible]
شکسته بود بوی [illegible] ظالم جبار ✽ نظامی که فدک را بجور گرفت ✽ ز نور چشم و دل جان احمد مختار ✽ بود اذیت [illegible]
اذیت پدرش ✽ گواه داشت صحیحین [illegible] ✽ بمقتضای کتب خدا بود ملعون ✽ [illegible]
مصطفی [illegible] ✽ بدانکه راویان شیعه و سنی روایت نموده اند که ابابکر
و عمر اتفاق نموده فدک را از حضرت فاطمه غصب کردند و آنحضرت
را از خود رنجانیدند و در کتاب صحیحین که دو کتابست که
احادیثش نزد سنیان صحیحست مذکور است که حضرت فاطمه
از ابابکر و عمر رنجیده بود باز در این دو کتاب و حدیث مذکور
است که حضرت رسالت پناه فرموده که فاطمة بضعة منی یؤذینی
ما یؤذیها یعنی فاطمه پاره تن منست هرچه سبب آزار اوست ✽
سبب آزار منست پس از آنچه گفتیم دانسته شد که ابوبکر و عمر
آزار حضرت پیغمبر رسانیده و آزار حضرت رسول موجب لعن
خداست زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و ترجمه این آیت
که بدرستی که آنکسانیکه آزار خدا و رسول میرسانند خدا ✽
لعنت

لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت ✽ [illegible] ✽ امام [illegible]
[illegible] ظالم غدار ✽ [illegible] ✽ [illegible] ✽ عمر [illegible]
او ز رجال مهاجر انصار ✽ [illegible] ✽ [illegible] ذو المقدار ✽ [illegible]
[illegible] ✽ [illegible] حیدر کرار ✽ امام [illegible] ✽ [illegible]
بدانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم
النار یعنی تکیه مکنید بآن کسانیکه ظلم کرده اند که آتش شما را ✽
خواهد گرفت پس از این آیه فهمیده میشود که ظالم را امام خود
نباید دانست و ظلمهای ابابکر و عمر بسیارست از ظلمهای ابابکر
آنکه بعد از آنکه جبر بیعت از بسیاری از مهاجر و انصار از برای
ابوبکر گرفت خواست که از هاشمیان بیعت بگیرد ببیعت نمی که ابا
بکر باشد راضی نشدند زیرا که با مر حضرت رسالت پناه علی را
امام خود میدانستند و ابابکر را قابل خلافت نمیدانستند پس در
خانه علی جمعیت نموده ند و عمر با بر بجیانی و بشیری آتش بر در
و در خانه علی آورده بقصد اینکه بنی هاشم را بسوزانند پس
این نوع ظالمی که باشتم جنت و نار این نوع سلوک نماید چگونه قا
بل خلافت باشد این حکایت در چند کتاب از کتابهای سنیان
مذکور است ما در کتاب اربعین انحکایت را مفصل از کتابهای
سنیان نقل کرده ایم ✽ [illegible] ✽
بر

[illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible]
ابوذر [illegible] ✽ [illegible] نفاق ✽ نفاق [illegible] ✽ بدانکه حکم که عدو
دین و عدو سید المرسلین بوده آنحضرت او را از مدینه اخراج نمود
و در زمان ابوبکر و عمر نیز در اخراج بود تا آنکه نوبت خلافت بعثمان
رسید چون حکم عم عثمان بود او را بمدینه آورد و پسرش که
مروان باشد صاحب اختیار خود و اختیار مسلمانان ساخت
و با ابوذر و عمار که محبوب حضرت پیغمبر بودند کمال اهانت
و آزار رسانیدند و ابوذر را از مدینه اخراج نمودند هر کسی که
عقلی داشته باشد میفهمد که عثمان منافق بوده نعثل اسم یهودی
است که در مدینه بوده عایشه او را بان یهودی تشبیه کرده است
[illegible] ✽ [illegible] شرع [illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible]
[illegible] ✽ بود امام [illegible] مدینه علم ✽ [illegible] حافظ شرع [illegible] ✽ [illegible]
[illegible] شرع [illegible] ✽ حلال [illegible] حرام [illegible] حرام ✽ [illegible] ✽ [illegible]
بشرع [illegible] حلال [illegible] ✽ [illegible] حلال ✽ [illegible] حرام [illegible]
[illegible] ✽ عمر [illegible] حلال [illegible] حرام [illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible] متعه [illegible]
[illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible] متعه [illegible] ✽ [illegible]
[illegible] ✽ [illegible] صادق [illegible] ✽ [illegible]
حدیث [illegible] ✽ [illegible] ✽ بدانکه ابوبکر و عمر چون خواستند که
در پیش حضرت مرتضی علی چیزی از مال دنیا بهم نرسد و مردم
از

از ایشان بمیل و رغبت شوند بنا بر آن حدیثی ساختند که حضرت
رسول فرموده که ما جماعت پیغمبران از ما کسی میراث نمیبرد آنچه
از ما میماند صدقه است بود امام [illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible]
نسبت هذیان [illegible] ✽ [illegible] ✽ بدانکه حضرت امیر المؤمنین
در تمام عمر ایذائی از او صادر نشده که موجب ملال خاطر حضرت
پیغمبر باشد پس سزاوار خلافت اوست نه عمر که نسبت هذیان بحضرت
مصطفی داد در محل این حکایت آنکه چون حضرت مصطفی را
زمان وفات نزدیک شد دوات و کاغذ طلبید از برای آنکه
چیزی بنویسد که بعد از او گمراه نشوند پس عمر گفت که والله این
مرد را که درد بروی غالب شده و هذیان میگوید حسبنا کتاب
الله بس است و جماعت منافقان در این قول با عمر شریک شدند
و گفتگو در مجلس حضرت بلند شد پس حضرت فرمود که از
در پیش من مناسب نیست بیرون روید پس ایشان بیرون
رفتند و این ظاهر است که سنیان این حدیث را در بخاری و مسلم و غیر
آن را از عمر نقل کرده اند و با این حال او را امام خود میدانند
و این ظاهر ترک [illegible] که یکی از علمای سنیانست گفته که این حکایت
دلیل بر نهایت دانش عمر میکند چرا که میدانست که حضرت رسول
چیزی خواهد نوشت که امت تاب آن نداشتند و مخالفت خواهند
نمود

نمود و جهنم خواهند رفت از اینجهت نگذاشت که حضرت رسول تقریری
بنویسد اربابان خرد حدیث امیرد را ببینید که عمر را از رسول
اعلم دانسته با آنکه او از جاهلان صحابه بود وسنیان باز خود
نقل کرده اند که روزی عمر بر منبر بود منع میکرد کسی مهر گران نکند
زنی از روی آیه قرآن او را الزام داد پس عمر گفت همه مردمان
از عمر داناترند حتی زنان حجله نشین و نقلست که در هفتاد موضع
حضرت امیر المومنین غلط او را باو خاطر نشان نمود میگویند
هر مرتبه میگفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر هلاک
میشد شرح نادانی او زیاده از آن است که در این مختصر گنجد
بود امام کل بحکم جبرئیل امین ٭ امیر نام نهادش برخصت جلیل ٭ بدانکه راویان شیعه و
سنی روایت نموده اند که حضرت جبرئیل برخصت ملک جلیل
علی بن ابیطالب را امیر المومنین نام نهاده و در زمان حضرت
رسالت پناه علی بن ابیطالب را باین نام خواندند و اول کسیکه این
نام را غصب نمود عمر بود و بعضی از علمای اهل سنت نقل نموده
اند که روزی عمرو بن عاص عمر را دید گفت السلام علیک
یا امیر المومنین عمر گفت که این نام چیست پس عمرو گفت ما مومنانیم
و تو امیر مائی پس عمر را خوش آمد و مقرر فرمود که دیگر او را امیر
المومنین

المومنین گویند بود خلیفه حق بحکم رسول عمر ٭ ز حق جدا نشد حق ز او ز نور دگر ٭ بدانکه مشهور
است میان راویان شیعه و سنی که حضرت رسالت پناه فرموده اند
که الحق مع علی و علی مع الحق ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض ترجمه
اش اینست که حق با علیست و علیست با حق و این هر دو هرگز
از هم جدا نمیشوند تا آنکه هر دو در پیش حوض کوثر بمن
رسند و این حدیث دلیل است بر امامت امیر المومنین چنانکه معلوم
که بعد از حضرت پیغمبر اختلاف نمودند بعضی گفتند که
امام علی بن ابی طالبست و بعضی گفتند امام ابو بکر است و حضرت
علی بن ابیطالب با تابعانش از ابو بکر و عمر دوری میکردند و
مقتضای حدیث مذکور میباید که علی بن ابیطالب و تابعانش
بر حق باشند و ابو بکر با تابعانش بر باطل و این طرفه است که سنیان
این حدیث را نقل کرده اند و این را هم نقل کرده اند که علی بن
ابی طالب ابو بکر و عمر را ظالم و گناهکار میدانسته و تا شش ماه
از ایشان دوری میکرده و با آن حال ابو بکر و عمر را امام خود
میدانسته بود امام شیران آفتاب برج شرف ٭ که گرد از سرای ... شمس جاه ٭ بدانکه
در میان راویان مشهور است که دو بار آفتاب از برای آنحضرت
برگردید که تا نماز صوف بگذارد یکمرتبه در زمان حضرت رسالت
پناه

پناه که سر مبارک حضرت در دامنش بود و یکمرتبه بعد از زمان
حضرت رسول در وقتیکه از جنگ خوارج بر میگشتند نخی چه کرد
خلاص باعث خورشید ٭ بود ذکی نقاضر ز آفتاب ٭ بدانکه از حضرت امام محمد باقر
روایتست که آفتاب هفت بار با حضرت علی تکلم نمود و از کتاب
مناقب خوارزمی که از کتب سنیانست نقلست که حضرت رسول
بعلی فرمود یا ابا الحسن تکلم کن با آفتاب پس بدرستیکه او با تو
تکلم خواهد نمود پس علی گفت السلام علیک ای بنده مطیع
خدا پس آفتاب در جواب گفت وعلیک السلام یا امیر المومنین و
امام المتقین و قائد الغر المحجلین یا علی تو و شیعه تو در بهشت خواهید
بود یا علی اول آنکسی که قبر او شکافته خواهد شد محمد است و
بعد از وی تو و اول کسیکه پوشیده خواهد شد محمد است و
بعد از وی تو پس چون حضرت امیر از خورشید این کلمات شنید
بسجده رفت و اشک از دیده روان ساخت پس حضرت رسول
خود را بر روی حضرت امیر انداخت پس گفت ای برادر من سر خود
بردار که مباهات نکرد الله تعالی بتو با اهل هفت آسمان کی که سوی
سر دار امام ... بخود اقرار ٭ بدانکه راویان شیعه و سنی نقل کرده که
حضرت

حضرت امیر المومنین علی در بالای منبر میماند و بست و دشمن
باواز بلند میگفت سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از
من از هر چه خواهید پیش از آنکه نیابید مرا و عمر مکرر بجهل
خود اقرار نموده میگفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر
هلاک میشد و بر اهل عقل پوشیده نیست که امام خلائق میباید
از همه کس داناتر باشد و جای آن نیست که امام رهنما جاهل باشد
الحمد لله رب العالمین بود خلیفه حق آنکه بر سر منبر ٭ جواب
مشکل ثعبان دهد سلیمان وار ٭ خدا هلی که چه مشکل شود
بالله وار ٭ زنند چهل بخود ... چون مار ٭ بدانکه نقل
شده که روزی حضرت امیر المومنین بر سر منبر مسجد کوفه خطبه
میخواند که در این اثنا اژدهائی از جانب منبر بالا رفت و مردم
ترسیدند و قصد این کردند که او را از حضرت امیر دفع نمایند
پس حضرت امیر باشاره منع ایشان نمود و چون اژدها بان
پایه رسید که حضرت بر آن جا ایستاده بود حضرت کج کردید
و آن اژدها بلند شد تا آنکه دهان اژدها بگوش حضرت متصل
شد

شد پس مردمان خاموش شدند و متحیر گردیدند پس آن
اژدها فریادی بکشید که بسیاری از مردمان شنیدند پس حضرت
امیر لب بجنبانید و آن اژدها گوش داده بود پس از آن چنان
بشتاب رفت که گویا زمین او را فرو برد و باز حضرت امیر بسر
خطبه رفت و آن را تمام نمود چون از خطبه فارغ شد بر آمده
مردمان به پیش آنحضرت آمدند و از حال اژدها پرسیدند
پس حضرت امیر فرمودند آنچنان نیست که شما گمان کرده اید
بلکه حاکمی از حاکمان جن بود که بر او مسئله مشتبه مشکل شده
بود آمد و از من آن را پرسید و من او را فهمانیدم پس از برای من
دعای خیر نموده برفت نقل است که دری از درهای مسجد کوفه
که در این زمان باب الفیل میگویند در زمان حضرت امیر آن را
باب الثعبان میگفتند اژدها از آن در داخل شد معاویه
ملعون بنا بر عداوتی که با حضرت امیر داشت و میخواست که
معجزات آن حضرت بر مردمان پوشیده بماند فیلی فرستاد که بر
آن در ببندند تا آن در بباب الفیل شهرت یابد اما اهل معرفت
کسی

کسی تواند بود که کردگار تربیتش مصطفی بدوش کند همیشه
کرد زعلم لدنیش تعلیم باو سپرده علوم ظواهر اسرار چه
گشت علم علی کامل العیار نبی؛ نمود لطف خود را زعلم او
اختیار؛ نمود تاکه علی را مدینهٔ علم که تا غلط نکند اهلی
دراز دواره شهر علم اگر حاجتی ترا باشد؛ بگیر راه در شرا
وگر مرو زنهار؛ بدانکه حضرت پیغمبر حضرت امیرالمؤمنین را
در طفولیت تربیت نمود و بدوش وکنار خود بزرگ کرد و او
را همیشه از علم لدنی تعلیم میکرد و مراد از علم لدنی علمی
است که از جانب خدا بر پیغمبر نازل میشد چون علم اسرار
و علم ظاهر را تعلیم او کرد دانست خود را از حال آنحضرت اعلام
نمود و او را مدینهٔ علم نام فرمود کما انا مدینة العلم و علی
بابها یعنی که من شهر علمم و علی در منست و حضرت رسالت
پناه آن را بنابر آنکرد که مردمان بعد از وی گمراه نشوند
اما و راهنمای خود را غیر از علی بن ابیطالب ندانند و از غیر او
علم

علم دین و دنیا طلب ننمایند الحمد لله رب العالمین سر
منست در باب علم آنکه خدا؛ بروی او نیست در خود را چون
اختیار؛ بدانکه راویان شیعه و سنی نقل نموده اند که جماعتی از
صحابه مثل حمزه و عباس و ابوبکر و عمر و غیر ایشان درها از خانه
ایشان به مسجد حضرت رسول باز بود حضرت پیغمبر باشاره
حق تعالی امر فرمود که صحابه همه درهای خود را ببندند و سوای
در خانهٔ امیرالمؤمنین علی باز نباشد و ابونعیم اصفهانی که از
علمای سنیانست از ابن عباس روایت نموده که حضرت پیغمبر
بعلی بن ابیطالب گفت که موسی از خدای تعالی طلب کرد که مسجد او
پاک گرداند و در آنجا کس نگذارند کسی را بغیر از وی و هرون و
اولاد هرون و من طلب کردم از خدای تعالی از برای تو و ذریهٔ تو
دیگری روایت نموده که رسول بصحابه گفت که من نبستم و نگشودم
بلکه خدا است درهای شما را او خدا گشود در علی را الحمد لله
رب العالمین علی امام منست آنکه درهای عمر؛ نکرد سجده بتان
را العصمت جبلی؛ بزبان شد یا رسیه دل که سالها کردند؛
جهل

جهل سجدهٔ بت در معابد کفر؛ مرا چکار به تیمی و عدوی و اموی
است؛ بود امام من آن هاشمی ذوالاقتدار؛ ابوبکر تیمیست یعنی از طایفه
تیمست و عمر عدویست یعنی از طایفهٔ بنی عدیست و عثمان امویست
یعنی از طایفهٔ بنی امیه است بما رسیده حدیث صحیح مصطفوی
که هست بعد پیمبر امام هشت چهار؛ کسی نکرده راست بدین
حدیث عمل؛ بغیر پیروی آل ائمهٔ اطهار؛ بدانکه حدیث بسیار
از شیعه و سنی روایت شده که ائمه بعد از حضرت رسول دوازده
اند و بغیر از شیعهٔ اثنی عشری کسی بدین حدیث عمل نکرده و
امام را دوازده ندانسته مرا ائمهٔ اثنی عشر امام بس است؛ ببو
حنیفه و امثال او مرا است چکار؛ کسی چه من نشناسد امام
اعظم را؛ بود ببره نبوی طفلان بمقدار؛ اگرچه دعوی از ادبش
کند متی؛ ولیک راه نشود ثابت از ره اخبار؛ حلال گشته
حرام از وی حلال؛ بود حرام زوی دین احمد مختار؛ بود
فتاوی سواش در جهان مشهور؛ جواز کفر پرید کیست از بسیار
شود

شود زوطی محارم بعقد حد ساقط * بزعم باطل این مفتی
ضلال شعار * بزعم او بود اولاد زوجه بد فعل * ز زوج
دو افتاده زد از صحبت هار * بود ز مذهب مشهور این خبیث
دین * جواز وطی اجیر غلام در اسفار * شدند طایفه سنیان
ز است لوطی * ز فتوی غلط این مقتدا شرار * از این فتاوی
رسوای بوحنیفه مدام * کشند جمله مومن خجالت از کفار * شدی
چه گفته شد قیاس کن باقی * بود سوای مثنی نمونه خروار *
بهر آنکه بدانی تو قدر مذهب خویش * ز حال احمد حنبل تو را کنم
اخبار * باعتقاد قبیح خدا این پلید * بصورت پسر امرد ی الاخ
سوار * ز جهل حنبلیان بهر خر بسی ازار * دهند آخور و کاه
جو بسیار * عجب بود اهر خدا را چنین شناخته است * کسی که
کرد فرار از ائمه اطهار * بدانکه در کتاب سنیان مذکور است که
ابوحنیفه خودش نعمان نام داشت و پدرش ثابت و جدش
ذوطا نام داشته و زوطا غلام کابل و غلام بنی تیم بوده سنیها
گفته

گفته اند که آزاد باشد اما ثابت نیست فواهار سوائی او بسیار
است از انجمله اعتقاد ش اینست که اگر مادر و خواهر و غیر ایشان
را از محارم عقد کند و دخول کند حد از وی ساقط میشود
و کلامش اینست که با جهید نحریر وطی محارم جایز است و اعتقاد
ش اینست که زوجه شوهر ندیده فرزندان از آن شوهر است و کلامش
اینست که هر دو پسر که با جاه است و غلام از بلاهه دعوب در سفر
جایز داشته همچو من تو که را درست لب بستی * بدل یقین ندهی مهر ذریه یار * طریق دشمنی آن
شه یار حادث نیست * بود طریقه سنیان بوند حار * مرا سبیل نبود جز هوای خاک نجف * مرا بیع بی را داخاک
شام چه کار * ز شرم خاک نجف نافه را نجل کنند * هوا خریده که بهوای نتار * حدیث در نجف گر رسد
بوی صدف * کند ز سینه برون مهر او شهوار * نمیشود نفس خاک کرم اسلیتی * ز زرشک دیده نجف
چشم آب سیاه * اگر سموم گرا ارش فتد بخاک نجف * ز غرتش ببرد جان سر بوی بهار * شدم بیار حق
ساحل سقیم نجف * که شد بدم گردان خاک اک قرار * ولیک عقیت از جور دشمنان کردم * ازان
زمین مقدس باضطرار فرار * کجی جاه مهر باید علی * مرا رسد نجف ای بحث نار * اگر جمیع بود خطوم مهر
علی * اگر شند میسرم در کمش تار * هر آنکه که مهر علی بود معروف * یقین کنند از او منکر فرار * کسی که
چشم شفاعت ز مرتضی دارد * بکوش در زند غیر فرد از جابه * چون جمع نباشد دلم بمهر علی * که است نام
ز نفی قسیم جنت نار * ز بهر دشمنی حیدر بود دنبال جهیم * بدست دشمن علی از حق نباشد کار * که اتفاق
بمهر علی نمودندی * نمی نمود خدا خلق بهر دم نار * بدانکه شیعه و سنی الحدیث را
نقل

نقل نموده اند که حضرت رسالت پناه ص فرموده اند که لو اجتمع الناس
على حب علي لما خلق الله النار یعنی اگر مردمان محبت مرتضی علی
اتفاق مینمودند خدای تع آتش جهنم را نمی آفرید اما العزیزان و دوستان
حضرت امیر نباید بدو سخن مغرور شوند و ناخواسته خود را در طاعت
پروردگار معاف ندارید و از گناهان صغیره و کبیره اجتناب تمام شدید
چرا که دو سخن محبت این آن اقتضا میکند که هر چه محبوب بخواهد
بجا آورید و هر چه نخواهد اجتناب نمائید و شک نیست که حضرت
امیر طاعت پروردگار را خواسته گناه و معصیت نخواسته پس
مشغول بگناه و معصیت شدن نشان کم محبتی با آن حضرت است
چه حم کردن فضل علی میسر نیست * سخن بس است دگر کن بعجز خود اقرار * کسی که دم زند از فضل بی
نهایت او * اگر مداد شود بحر بر قلم اشجار * کمان مبر که در این گفتگو بود اغراق * چنین با جزا مدز اجهر بحق ره
بدانکه از حضرت رسالت پناه ص نقل شده که فرموده لو ان الریاض
اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل
علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام الحمد لله رب العالمین
و الصلوة و السلام على خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
برحمتک یا ارحم الراحمین چه مونس ابرار رسد قصیده من * شده است ناشی از آن
در مونس الابرار * تمت النسخه فی یوم الاربعا منتصف الظفر مطابق سنه ۱۳۴

لا ینجی احدٌ الا العالمون لا ینجی من العالمین احدٌ
الا العاملون لا ینجی احدٌ من العاملین الا المخلصون
المخلصون فی خطرٍ عظیم

